

دانلود
کتاب



گفتگو با استالین

نویسنده : میلوان جیلاس



گفتگو : استالین

ترجمہ :

دکتر عنایت اللہ رضا

میلوان جیلاس

گفتگو

با

استالین

ترجمہ :

دکتر عنایت اللہ رضا

نام کتاب	گفتگو با استالین
نویسنده	میلوآن جیلاس
مترجم	دکتر عنایت الله رضا

تذکر مترجم کتاب

هنگامی که کتاب «گفتگو با استالین» زیر چاپ قرار داشت، خبر رسید که میلوان جیلاس در تاریخ بیست و یکم فروردین ماه سال ۱۳۶۳ برای چندمین بار بازداشت شده است. از موارد اتهام وی فرستادن آثار و نوشته‌هایی به خارج از کشور و مصاحبه با خبرنگاران خارجی بوده است. بدین‌روال از این متفکر بزرگ خواسته‌اند دم فرو بندد و سخنی یا بحثی به میان نیاورد و اندیشه خود را نیز به زندان کند.

در چنین اوضاع و احوال مترجم لازم دانست یکی از مصاحبه‌های بسیار مهم میلوان جیلاس را که روشن‌کننده بسیاری از مسائل ایدئولوژی و سیاسی است، از نظر خوانندگان ارجمند بگذراند.

تهران - اردیبهشت ۱۳۶۳

تقديم به خاطره

انیورین لوین



فهرست مطالب

- | | |
|-----|--|
| ۱ | ۱- درباره نویسنده کتاب |
| ۷ | ۲- پیشگفتار نگارنده کتاب |
| ۱۱ | ۳- بخش نخست: جاذبه |
| ۱۰۹ | ۴- بخش دوم: تردید |
| ۱۵۹ | ۵- بخش سوم: یأس |
| ۲۴۳ | ۶- پایان سخن |
| ۲۵۳ | ۷- درباره استالین، شاید برای آخرین بار |
| ۲۸۹ | ۸- مصاحبه با میلوآن جیلاس |

درباره نویسنده کتاب

میلوان جیلاس دوازدهم ژوئن سال ۱۹۱۱ در روستای پل نزدیک شهر کولاشینا از استان چرنوگوری در یوگسلاوی پا به عرصه وجود نهاد. وی در رشته حقوق و ادبیات دانشگاه بلگراد به تحصیل پرداخت. سال ۱۹۳۲ به عضویت حزب کمونیست یوگسلاوی درآمد. همان سال به سبب فعالیتهای کمونیستی از سوی مأموران دولت بازداشت و به سه سال زندان محکوم شد و تا سال ۱۹۳۵ در زندان بسربرد.

جیلاس در سال ۱۹۳۷ به هنگام بروز اختلافات در درون حزب کمونیست یوگسلاوی به گروه تیتو پیوست و در کار تجدید سازمان حزب مذکور شرکت فعال داشت. همان سال وی به عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی درآمد و سال ۱۹۴۰ به سمت عضو هیأت اجراییه کمیته مرکزی حزب مذکور برگزیده شد.

سال ۱۹۴۱ پس از اشغال یوگسلاوی از سوی ارتش نازیونال سوسیالیست آلمان و ارتش فاشیست ایتالیا، رهبری حزب کمونیست

یوگسلاوی میلوان جیلاس را به همراه «موشه پیاده»^۱ مأمور سازمان دادن جنبش پارتیزانی کشور نمود. جیلاس و موشه پیاده برای تدارك قیام بر ضد اشغالگران بیگانه به چرنو گوری رفتند و در آنجا به فعالیت پرداختند. ولی این دوشخصیت، آن دسته از هم میهنان خویش را که مخالف رهبری کمونیست‌ها بودند، با شدت فراوان سرکوب کردند. چنان که تیتو ناگزیر جیلاس را به ستاد کل احضار کرد و تمام مدت جنگ وی را نزد خود در ستاد کل نگاه داشت.

سال ۱۹۴۳ میلوان جیلاس به عضویت هیأت رئیسه شورای آزادی خلق و هیأت فرماندهی ارتش آزادی بخش یوگسلاوی درآمد. مجلس شورای آزادی خلق در همان سال موجودیت خود را به عنوان پارلمان ارگان قانونگزاری کشور اعلام نمود. مجلس مذکور کمیته ویژه‌ای جهت آزادی یوگسلاوی تأسیس و هیأت دولت موقت آن کشور را معرفی کرد. در هیأت دولت مذکور جیلاس سمت وزارت داشت. در نخستین هیأت دولتی که به ریاست تیتو در سال ۱۹۴۴ تشکیل شد، جیلاس به سمت وزیر مشاور منصوب شد. در دوران پس از جنگ نیز وی همچنان در هیأت دولت باقی بود.

سال ۱۹۴۵ پس از پایان جنگ دوم جهانی شورای آزادی خلق نام مجلس خلق را بر خود نهاد. جیلاس ضمن داشتن سمت وزارت به نمایندگی مجلس مذکور انتخاب گردید. در همان سال جیلاس به سمت نماینده مجلس مؤسسان و در پی آن به سمت نماینده مجلس فدرال یوگسلاوی برگزیده شد و تا سال ۱۹۵۴ در این سمت باقی ماند.

سال ۱۹۴۸ میلوان جیلاس به عنوان دبیر دفتر اجراییه کمیته مرکزی اتحادیه کمونیستهای یوگسلاوی که نام حزب مذکور بود انتخاب گردید. جیلاس در چند دوره اجلاسیه سازمان ملل متحد ریاست هیأت نمایندگی یوگسلاوی را داشت. وی به سال ۱۹۴۷ به همراه «ادوارد کاردل»^۱ که یکی از بنیادگزاران دفتر اطلاعات کمونیستی «کومینفرم»^۲ بود در سازمان مذکور نمایندگی داشت. گفته می شود جیلاس نخستین کسی بود که در بهار سال ۱۹۴۷ تأسیس کومینفرم را به «مولوتف»^۴ وزیر خارجه وقت شوروی پیشنهاد کرد.

جیلاس به هنگامی که عضو شورای سیاسی و رئیس کمیسیون تبلیغات کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی بود، از برجسته ترین نظریه پردازان حزب مذکور به شمار می رفت. وی طرحهای عمده ای پیرامون اصلاحات اقتصادی کشور تدوین نمود.

ژانویه سال ۱۹۵۳ جیلاس به عنوان یکی از چهار معاون رئیس شورای اجراییه فدرال و بیست و پنجم دسامبر همان سال به مقام عالی ریاست مجلس فدرال خلق انتخاب شد.

جیلاس طی یک سلسله مقالات خود که در فاصله اکتبر سال ۱۹۵۳ تا ژانویه سال ۱۹۵۴ در روزنامه «بوربا»^۵ به چاپ رسید رژیم یوگسلاوی را مورد انتقاد قرار داد و آن را به پیروی از شیوه های استالینی متهم کرد.

2- Edvard Kardel

۳- Kominform مرکز اطلاعات کمونیستی است که پس از جنگ دوم جهانی جانشین کمیترن (انترناسیونال کمونیستی منحل) گردید.

4- Molotov 5- Borba

جیلاس خواستار آزادی بحث و انتقاد در درون حزب کمونیست یوگسلاوی شد و پیشنهاد کرد در کشور حزب سیاسی دیگری نیز تأسیس شود تا ضمن محدودیت در چهارچوب تفکر مارکسیستی، زمینه مساعدی برای تبادل نظر سیاسی فراهم گردد. مقاله وی با نام مستعار «آنا تولی مورالی»^۶ که در مجله «نووا یسائو»^۷ به چاپ رسید حاوی انتقادهای بسیار شدید نسبت به شیوه زندگی همسران زمامداران عالیرتبه کشور و حمله به رفتار طبقه حاکم و سوء استفاده‌های آنان از امتیازهای موجود بود. همین مقاله به عاملی بزرگ در سقوط جیلاس بدل گشت. در پلنوم (مجمع وسیع) کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی مورخ پانزدهم ژانویه سال ۱۹۵۴ که بنا بر پیشنهاد تیتو منعقد گردید، جیلاس مورد انتقاد و حمله شدید سران حزب و دولت یوگسلاوی قرار گرفت و طبق مصوبه مورخ هفدهم ژانویه همان مجمع از کلیه مقامهای حزبی و دولتی از جمله عضویت در کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی منفصل و اخراج گردید. مجلس استان چرنوگوری^۸ نیز حق نمایندگی را از وی سلب کرد. شورای کمونیستهای محل نیز جیلاس را از حزب بیرون راند. جیلاس که از بیان عقاید و نظریات خویش محروم شده بود، ضمن مصاحبه با خبرنگاران خارجی به اظهار نظر پرداخت و ضرورت اصلاحات در یوگسلاوی را اعلام داشت. از این رو متهم شناخته شد و به دادگاه بلگراد تسلیم گردید. اتهام او تلاش در جهت ساقط کردن دولت و افترا نسبت به دولت یوگسلاوی بود. دادگاه در تاریخ بیست و چهارم ژانویه سال ۱۹۵۵

6- Anatoli Morali 7- Nova iesao

8- Chernogori

میلوان جیلاس رابه هیجده ماه زندان محکوم نمود. جیلاس که امکان چاپ وانتشار عقاید و نظریات خسویش را نداشت، بیست و نهم اکتبر سال ۱۹۵۶ با خبرنگار خبرگزاری «فرانس پرس» مصاحبه کرد و طی آن دولت یوگسلاوی رابه سبب روشی که در سازمان ملل متحد پیرامون مداخله شوروی در مجارستان داشت به باد انتقاد گرفت. متعاقب آن جیلاس طی مقاله‌ای که در نشریه «نیولیدر» به چاپ رسید کمونیسم را بطور کلی ورژیم تیتورا بویژه مورد انتقاد قرار داد. در نتیجه مجدداً تسلیم دادگاه شد و به سه سال زندان محکوم گردید.

میلوان جیلاس چندی پیش از بازداشت توانست نسخه خطی کتاب مشهور خود زیر عنوان «طبقه جدید» را برای انتشار به خارج از کشور بفرستد. دولت یوگسلاوی به سبب نگارش همین کتاب وی را گذشته از سه سال محکومیت پیشین مجدداً به هفت سال زندان محکوم کرد. جیلاس در برابر این رأی ظالمانه از دادگاه تقاضای تجدید نظر کرد. ژانویه سال ۱۹۶۱ میلوان جیلاس از زندان آزاد شد. ولی سه ماه بعد به گناه نگارش کتاب «گفتگو با استالین» که ترجمه آن اکنون از نظر خوانندگان می‌گذرد مجدداً بازداشت گردید. گناه جیلاس در نگارش این کتاب «فاش کردن اسرار دولتی» بود.

جیلاس در زندان به نگارش داستانهایی زیر عنوان «جذامیان» و «زندگی پتر دوم» و ترجمه کتاب «بهشت گم شده» نوشته میلتون پرداخت. جیلاس کتاب دیگری نیز زیر عنوان «سرزمین فاقد حقوق» نوشته است

که در واقع شرح زندگی خود او است .

ماه دسامبر سال ۱۹۶۶ میلوان جیلاس از زندان آزاد شد ولی از انتشار نوشته‌ها و عقاید خویش محروم گردید. سال ۱۹۶۹ کتاب دیگر جیلاس زیر عنوان «جامعه نابالغ» انتشار یافت. این کتاب نیز چون دیگر نوشته‌های جیلاس از سوی مقامهای مسئول یوگسلاوی ممنوع اعلام شد.

جیلاس به سال ۱۹۷۰ جهت ایراد سخنرانی از سوی چند دانشگاه اروپا و آمریکا دعوت شد. ولی مقامات دولت یوگسلاوی به او اجازه خروج از کشور را ندادند .

جیلاس هرگز خواستار خروج دائم از میهن خود نشد و همه دشواریهای اقامت در وطن را با جان و دل پذیرفت.

آخرین کتاب جیلاس زیر عنوان: «تیتو دوست و دشمن من» به سال ۱۹۸۰ در شهر وین پایتخت اتریش انتشار یافت که پرده از بسیاری ماجراها از جمله ویژگیها و خصایل مارشال تیتو رهبر متوفای یوگسلاوی برمی‌دارد.

پیشگفتار نگارنده کتاب

خاطره آدمی نیازمند آن است که از حشو و زوائد پاک گردد. با گذشت زمان آن بخش از خاطره‌ها باقی می‌مانند که برای روابط بعدی آدمیان ضرور می‌نمایند. نارسایی در همین جا است. خاطره همواره آمیخته به احساس است و با گذشت زمان واقعیه‌های گذشته را با نیازهای روز و امیدهای آدمی به آینده درمی‌آمیزد.

من با وقوف به این نکته کوشیدم تا در این کتاب رویدادها را تا سرحد امکان با دقت ارائه کنم. هرگاه با همه کوششهایی که صورت گرفته است، باز رویدادها از قید و بند اندیشه‌های کنونی من رهاننده باشند، گناه از خشم و یا حس پیکارجویی نیست، بلکه گناه از خصیصه‌ای است که خاطره‌ها با گذشت زمان کسب می‌کنند و سبب می‌شوند آدمی رویدادها و برخوردهای گذشته را به نور تجارب خویش روشن کند. خوانندگان باتجربه از مطالب این کتاب که در خاطره‌ها، یادداشتها و نوشته‌های دیگران نیز به چاپ رسیده است، به تقریب آگاهی دارند.

هرگاه رویدادها با تفصیل و نقطه نظرهای مختلف به نگارش آیند، مفهومتر و روشنتر می شوند. از این رو گمان دارم این نوشته زاید نباشد. من همواره اعتقاد داشته‌ام که آدمی و روابط میان آدمیان والاتر و مهم‌تر از واقعیت‌های خشک و خالی هستند. لذا به اصل مذکور توجه بیشتری معطوف داشته‌ام. در کتاب مطالبی هست که شاید بتوان آنهارا گونه‌ای گرایش ادبی نامید. این گرایش‌های ادبی را نباید به توانایی نگارنده در بیان اندیشه تعبیر کرد، بلکه باید گرایش‌های مذکور را حاصل آرزو و تمایل من به توضیح واضح‌تر و جالب‌تر خاطره‌ها دانست.

هنگامی که به نگارش سرگذشت خویش اشتغال داشتم، به سال ۱۹۵۵ و یا ۱۹۵۶ با خود اندیشیدم که مطالب مربوط به ملاقات و گفتگوهای خود با استالین را گردآورم و در کتابی جداگانه پیش از نشر شرح احوال خویش ارائه دهم. ولی دیری نیایید که مرا به زندان افکندند. در زندان امکانی برای نگارش کتاب فراهم نیامد. زیرا با وجود آن که مطالب مربوط به گذشته بود، بهر تقدیر با مناسبات سیاسی زمان رابطه‌ای نزدیک داشت. سال ۱۹۶۱ همین که از زندان آزاد شدم، کار نگارش کتاب را از سر گرفتم. بدیهی است که این بار به سبب دگرگونی اوضاع و بروز تغییرهایی در اندیشه خویش، برخورد من به مسائل نیز بادگرگونی‌هایی همراه شد. این بار به جنبه‌های روانی آدمیان توجه بیشتری معطوف داشتم. با این که از روزگار استالین مدت کم و بیش درازی سپری گشته است، با این همه هنوز مطالب بسیاری به شرح می آیند که هر یک به فراخور حال قابل تأمل و توجه‌اند. زندگی استالین چندان جالب نظر و دقت است که

من نیز نگارش تجربه‌ها، آگاهی‌ها و دریافتهای خویش را پیرامون این شخصیت مرموز ضرور دانستم.

بیش از هرچیز احساس ضرورت و نیاز می‌کنم تا مطلبی از خاطره‌های خود را نانوشته نگذارم. زیرا بیان این خاطره‌ها ممکن است برای کسانی که به نگارش تاریخ اشتغال دارند، بویژه برای مبارزانی که در طریق آزادی بیشتر آدمیان تلاش می‌کنند، سودمند افتد.

هر گاه حقایق تحریف نشوند. در عین این که ممکن است با احساس و اندیشه‌من آمیخته گردند، باز موجب رضایت‌من و خوانندگان خواهد بود. باید این اصل را پذیرفت که حقیقت‌های مربوط به انسان و روابط میان آدمیان هر گاه کامل هم نباشند، همواره به صورت حقایق مربوط به زندگی شخصیت‌های عصر خویش باقی خواهند ماند.

بلغراد - نوامبر ۱۹۶۱

۱

جاذبه

نخستین هیأت نظامی بیگانه که با ستاد کل ارتش ملی رهابی بخش و گروه‌های چریک یوگسلاوی رابطه برقرار کرد، گروه هیأت نمایندگی ارتش بریتانیا بود که در ماه مه سال ۱۹۴۳ با هواپیما در کشور یوگسلاوی فرود آمد. هیأت نمایندگی ارتش شوروی، نه ماه بعد در فوریه سال ۱۹۴۴ وارد یوگسلاوی شد.

اندکی بعد پس از ورود هیأت نمایندگی ارتش شوروی تصمیم گرفته شد از سوی ارتش یوگسلاوی نیز هیأتی به مسکو اعزام گردد. زیرا مشابه چنین هیأتی به منظور اخذ تماس و ارتباط با فرماندهی ارتش بریتانیا اعزام شده بود. ستاد کل و بدیگر سخن اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی که آن زمان در ستاد کل

به فعالیت اشتغال داشتند، شایق بودند هیأت نمایندگی خود را به مسکو بفرستند. گمان دارم مارشال تیتو به ژنرال کورنیف^۱ رئیس هیأت نمایندگی شوروی تذکراتی شفاهی پیرامون این مسئله داده بود. موضوع طی تلگرافی به مسکو مخابره شد و مورد موافقت دولت شوروی قرار گرفت.

چون از دیدگاه یوگسلاوها اعزام چنین هیأتی به مسکو از جهات مختلف اهمیتی بسزاداشت، بنابراین مأموریت هیأت نمایندگی یوگسلاوی در مسکو دارای وظایف و جنبه‌های خاصی بود که با وظایف هیأت نمایندگی یوگسلاوی در بریتانیا تفاوت داشت.

جنبش چریکی و انقلابی یوگسلاوی بر ضد اشغالگران بیگانه و ملاکان محلی از سوی حزب کمونیست یوگسلاوی سازمان یافته بود. این حزب ضمن حل مسائل ملی خویش در شرایط پیکاری سهمگین و بس دشوار معتقد بود که بخشی از جنبش جهانی کمونیسم و جزئی از اتحاد شوروی - «میهن سوسیالیسم» است.

دفتر سیاسی که رهبری مستقیم حزب را برعهده داشت، توانست در سراسر دوران جنگ رابطه رادیکالی خود را با مسکو حفظ کند. این ارتباط بظاهر رابطه حزب کمونیست یوگسلاوی با بین‌الملل کمونیست «کمینترن» نامیده می‌شد، ولی در واقع با دولت شوروی بود. شرایط خاص مبارزه و وجود جنبش انقلابی بارها سبب سوء تفاهم میان ما و مسکو شده بود.

بعضی از مهمترین سوء تفاهمات موجود میان طرفین را از نظر

خوانند گان می گذرانم.

مسکو هیچ گاه نتوانست واقعیت‌های انقلاب یوگسلاوی را تمام و کمال و به درستی درک کند و این نکته را دریابد که دریوگسلاوی دو گونه مبارزه، همزمان بایکدیگر وجود دارند. یکی پیکار با اشغالگران بیگانه و دیگری انقلاب داخلی است. این سوء تفاهم موجب نگرانی دولت شوروی می شد که مبادا متفقین غربی و در درجه نخست بریتانیای کبیر خورده بگیرند از این که اتحاد شوروی وسیله شعبه ها و اجزاء کمونیست خویش از بدبختی های زمان جنگ کشورهای اشغال شده سود می جوید و آتش جریانهای انقلابی را به خاطر بسط و گسترش نفوذ خود دامن می زند.

چنان که اغلب در باره هر پدیده نو گفته می آید، ممکن بود چنین تعبیر شود که مبارزه کمونیستهای یوگسلاوی از محدوده معین خود خارج گردیده، در حیطه منافع دولت و حکومت شوروی قرار گرفته است.

مسکو، خصایص و ویژگیهای مبارزه دریوگسلاوی را دریافت. پیکار مردم یوگسلاوی نه تنها سربازانی را که به خاطر موجودیت ملت روس در برابر هجوم نازیهای آلمان پیکار می کردند، بلکه محافل رسمی شوروی را نیز خرسند و مسرور کرده بود. ولی با این همه مقامات رسمی شوروی بهای لازم را برای مبارزه مردم یوگسلاوی قائل نبودند. زیرا زمامداران شوروی مبارزه مردم یوگسلاوی را با جنبش های چریکی و شیوه های پیکار خود مقایسه می کردند. چریکهای اتحاد شوروی نیروی کمکی و درجه دوم برای ارتش سرخ بودند و هیچ گاه به ارتش

منظم بدل نشدند. زمامداران شوروی که پیکار مردم یوگسلاوی را با معیارهای تجربی خودشان ارزیابی می کردند، نمی توانستند دریابند که چریکهای یوگسلاوی قادرند به ارتش منظم و قدرت حاکم بدل شوند و ویژگیها و مصالح خود را - که همانند خصصیه های جامعه شوروی نیست، - دارا باشند و موجودیت مستقل خویش را آغاز کنند. اکنون رویداد بسیار مهم و به گمان نگارنده قاطعی را از نظر خوانندگان می گذرانم:

به هنگام حمله چهارم در ماه مارس سال ۱۹۴۳ کار به آغاز گفتگو میان ستاد کل با فرماندهی ارتش آلمان در محل انجامید. بهانه مذاکره، مبادله اسیران جنگی بود. ولی حقیقت آن بود که باید حق چریکها به عنوان طرف مقابل در جنگ پذیرفته شود و کشتار متقابل اسیران و مجروحان پایان گیرد. گذشته از این، اعضای ستاد کل، نیروهای عمده ارتش انقلابی و هزاران زخمی در شرایط بسیار دهشتناک بامر گدست به گریبان بودند و مسا به اندکی تنفس و تجدید قوا نیاز مبرم داشتیم. باید همه این مسائل را به مسکو خبر می دادیم. مارشال تیتو از روحیات مقامات شوروی اطلاع داشت. ولی من و «رانکوویچ» در این زمینه نا آگاه بودیم و نمی دانستیم که نمی توان و نباید مسکو را از حقیقت امر آگاه کرد. تنها به اطلاع مقامات شوروی رسانیدیم که با آلمانها پیرامون مبادله اسیران سرگرم گفتگو هستیم.

ولی در مسکو به این نکته توجه نکردند و وضع ما را دریافتند.

۲- رانکوویچ Rankovich از مسئولان و زمامداران برجسته یوگسلاوی و از نزدیکان مارشال تیتو بود.

مسکو نسبت به ما دچار شبهه شد و با وجود قربانیهای فراوانی که داده بودیم پاسخ خشن و ناخوشایند داد. به یاد دارم وقتی در آسیاب کنار رود «راما»^۳ اندکی پیش از شکافته شدن جبهه «نرتوا»^۴ در فوریه سال ۱۹۴۳، ماجرا را با تیتو در میان گذاشتیم، عکس العمل وی در این زمینه چه گونه بود. تیتو گفت:

«ما باید در درجه نخست به فکر ارتش و ملت خودمان باشیم». این، نخستین بار بود که شخصیتی از اعضای کمیته مرکزی حزب آشکارا عدم موافقت خود را با مسکو اعلام می داشت. گرچه سخن تیتو خالی از تأثیر نبود، ولی بدون وابستگی به گفته های او در آن روزگار این اندیشه در من بیدار شد که هر گاه بخواهیم در این پیکار دهشتبار با نیروی متخاصم زنده بمانیم، نباید چشم و گوش بسته و بی چون و چرا از مسکو اطاعت و تبعیت کنیم. از آن پس دیگر در این زمینه مطلبی را با مسکو در میان نگذاشتیم و مقامات رسمی شوروی را از جریان امور آگاه نکردیم. چندی بعد من با نام مستعار به همراه دو تن از رفقا برای مذاکره عازم مقر فرماندهی ارتش آلمان شدیم.

بیست و نهم نوامبر ۱۹۴۳، دومین جلسه مشاوره شورای ضد فاشیست واقع در ناحیه یائیتسه^۵ نظام سوسیالیستی جدید یوگسلاوی را صورتی قانونی بخشید و تصویب نمود. در ضمن کمیته ملی تأسیس شد که حکم دولت موقت یوگسلاوی را داشت. کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی به هنگام تدارك و تنظیم تصویبنامه مربوط به تأسیس دولت موقت سوسیالیست در اجلاسیه خود مقرر داشت تا

زمانی که همه چیز پایان نیافته است، مسکو از جربان امر آگاه نگردد. ما از تجربه‌های گذشته خویش در رابطه با مسکو و از جهت گیری تبلیغاتی شوروی دریافتیم که مسکو قادر به درک این تصمیم نخواهد بود. به راستی عکس العمل مسکو در مورد تصویب نامه کمیته مرکزی منعقد در یائیتسه به اندازه‌ای منفی بود که ایستگاه رادیوی «یوگسلاوی آزاد» که در اتحاد شوروی به منظور کمک به نهضت مقاومت یوگسلاوی تأسیس شده بود، بخشی از این تصویب نامه را پخش و منتشر نکرد. دولت شوروی به از مهمترین گام انقلاب یوگسلاوی پی نبرد و آن را در نیافت. حال آن که اقدام مذکور سبب می‌شد انقلاب ما وارد مرحله تازه‌ای شود و جای خود را در صحنه بین‌المللی باز کند. هنگامی که معلوم شد دولتهای غرب نسبت به تصمیم متخذه در یائیتسه ابراز موافقت و همبستگی کرده‌اند، مسکو ناگزیر روش خود را تغییر داد و با واقعیت دمساز شد. ولی با وجود این تجربه‌های تلخ، ماهنوز تا سال ۱۹۴۸ که کمونیست‌های یوگسلاوی رابطه خود را با مسکو قطع کردند، تمام و کمال به اهمیت این نکته پی نبردیم و با وجود تفاوت‌های اصلی، خود را از دیدگاه ایدئولوژی وابسته مسکو و پیرو وفادار اتحاد شوروی می‌شمردیم. گرچه واقعیتهای انقلاب و دیگر واقعیات، کمونیستهای یوگسلاوی را به صورتی پی گیر و آشتی ناپذیر از مسکو جدا می‌کرد، با این همه کمونیستهای یوگسلاوی در پیروزیهای انقلابی خویش چه از دیدگاه ایدئولوژی و چه از دیدگاه روابط فی‌مابین و آینده انقلاب خواستار تأیید مسکو بودند. مسکو از نظر کمونیستهای یوگسلاوی نه تنها مرکز سیاسی و معنوی به شمار می‌رفت، بلکه مظهر به‌ثمر رسیدن

آرمانهایشان جهت ایجاد «جامعه بدون طبقات» بود. این آرمان دردهایشان را در تحمل رنجها و مشقتها کاهش می داد و احساس حقانیت می کردند. این حزب همانند حزب کمونیست اتحاد شوروی نه تنها از لحاظ ایدئولوژی بهم پیوسته بود، بلکه وفاداری نسبت به اتحاد شوروی یکی از عناصر عمده فعالیت کمونیستهای یوگسلاوی به شمار می رفت. استالین نه تنها رهبر بلامنازع و داهی، بلکه مظهر آرمانها و آرزوهای کمونیستهای یوگسلاوی در پدید آوردن جامعه نو محسوب می شد. جنبه ایزدی بخشیدن به شخصیت استالین و پذیرش بی چون و چرای آن چه در اتحاد شوروی می گذشت مقیاسی بس وسیع و عمیق داشت. هر عمل دولت شوروی از جمله هجوم به فنلاند و همه آنچه که در اتحاد شوروی منفی تلقی می شد، از جمله خودسری در محاکمات، تصفیه ها و غیره، از دیدگاه کمونیستهای یوگسلاوی معقول و مبرا جلوه می کرد. کمونیستهای یوگسلاوی درباره هر چه که غیرطبیعی و نامعقول می نمود سعی می کردند به نحوی خود را قانع کنند و همه تدابیر دولت شوروی را خردمندانه و عادلانه به شمار آورند. هر گونه شبهه و تردید را از مغز و اندیشه خود دور سازند و واقعتهای ناخوشایند را از مفکره خویش بیرون افکنند.

در میان ما کمونیستها اشخاص با ذوق و مطلع در رشته های مختلف هنر، ادبیات و فلسفه وجود داشتند. ولی با این وصف مانه تنها به اندیشه ها و نقطه نظرهای استالین دل بسته بودیم، بلکه شیفته شیوه نگارش، «بیان و استدلال» او بودیم. من خود بارها ضمن مذاکرات و گفتگوها، از سادگی، پاکی، منطق استوار و هماهنگی بیان اندیشه های استالین به

عنوان نمونه و مظهر خرد و دانش سخن گفتم. حال آن که در آن روز گار چنان که در مورد سایر مؤلفان عمل می شد - روشن کردن واقعی مسئله چندان دشوار نبود و به سهولت بی رنگی، محدودیت و امتزاج نابجا و عامیانه مطالب ژورنالیستی (روزنامه نگارانه) او با انجیل و شیوه های مذهبی قابل درک بود. گاه اظهار نظرهای استالین خنده آور می نمود. ما برستی اعتقاد داشتیم که جنگ در سال ۱۹۴۲ پایان خواهد یافت. زیرا این نکته را استالین گفته بود. هنگامی که پیشگویی پیامبر گونه استالین تحقق نیافت، بی درنگ آن را از لوح خاطر زدودیم و محو کردیم. حال آن که از نیروی فوق بشری و کرامات این پیشگوی کبیر در دیده ماحتی اندکی نیز کاسته نشد. کمونیستهای یوگسلاوی به وضع و سرنوشت کسانی گرفتار آمدند که در سراسر تاریخ دراز حیات بشر، سرنوشت خود و جهان را تابع اندیشه ای واحد می کردند. آنان بی آن که درک کنند، اتحاد شوروی و استالین را در مخیله خود به گونه ای تصویر می کردند که برای مبارزه و برائت اعمالشان ضرور می نمود و در واقع بدان نیاز داشتند.

هیأت نمایندگان نظامی یوگسلاوی پس از چندی برای گفتگو عازم مسکو شد. اعضای هیأت از یک سو درباره دولت و کشور شوروی تصویری پندار گرایانه داشتند و از سوی دیگر مقاصد و آرزوهای واقعی خویش را به همراه برده بودند. ظاهر اعضای این هیأت با گروهی که برای مذاکره با دولت بریتانیا اعزام شده بود، تفاوتی نداشت. ولی شخصیتها و شیوه تفکر افراد مذکور به گونه ای دیگر بود. بدیگر سخن هیأت، مزبور هم جنبه نظامی داشت و هم جنبه حزبی.

۲

بی‌جهت نبود که تیتو جز از ژنرال «ولیمیر ترزیچ»^۶ مرا نیز که از مسئولان عالی‌رتبه حزب کمونیست بودم در زمره هیأت نمایندگان قرار داد. سالها بود که در مقام رهبری عالی حزب، به کار و خدمت اشتغال داشتم. سایر اعضای هیأت نمایندگان نیز یا از رهبران حزبی و یا از فرماندهان نظامی بودند. تنها یک تن از اعضای هیأت نمایندگان یوگسلاوی متخصص در امور مالی بود. «پاوله ساویچ»^۷ متخصص در فیزیک اتم نیز یکی از اعضای هیأت نمایندگان به شمار می‌رفت. او بدان سبب اعزام شده بود تا در مسکو کارهای علمی خود را همچنان دنبال کند. البته همه ما لباس نظامی برتن داشتیم. من درجه ژنرال‌سی داشتم. گمان دارم انتخاب من بدان جهت بوده است که زبان روسی را نیک می‌دانستم. من این زبان را در زندان آموخته بودم. دلیل دیگر انتخاب من آن بود که تا آن زمان هیچ‌گاه به اتحاد شوروی نرفته بودم و در فراکسیونها و جریانهای مختلف شرکت نداشتم. سایر اعضای هیأت نمایندگان یوگسلاوی هرگز به اتحاد شوروی سفر نکرده بودند و زبان روسی را نیز نیک نمی‌دانستند.

آغاز ماه مارس سال ۱۹۴۴ بود.

چند روز صرف فراخواندن اعضای هیأت نمایندگان و تدارک سفر شد. لباسهای ما کهنه و ناهمگون بودند. زیرا پارچه به اندازه کافی

وجود نداشت و ما پوشاک خود را از پارچه‌هایی که از ایتالیا بیها به غنیمت گرفته بودیم، تهیه کردیم. باید مدارک خود را برای عبور از مناطق انگلیسیها و آمریکاییها نیز آماده می کردیم. اندکی بعد مدارک ما از سوی مقامات انگلیسی و آمریکایی مهر و امضا شد. این نخستین گذرنامه‌های دولت نوبنیاد یوگسلاوی به امضای شخص تیتو بود.

بخودی خود مسئله دیگری نیز مطرح شد و آن تهیه تحفه‌ها و هدایایی برای استالین بود. نمی دانستیم این هدایا را چه گونه و از کجا تهیه کنیم؟ ستاد کل مادر ناحیه «دروار»^۸ نزدیک محل استقرار واحدهای نظامی قرار داشت. قصبه بکلی سوخته، ویران و خالی از سکنه بود. ولی سرانجام راه حلی یافتیم. قرار شد یک قبضه تفنگک ساخت کارخانه پارتیزانها در ناحیه «اوژیتس»^۹ را که به سال ۱۹۴۱ ساخته شده بود، به عنوان هدیه برای استالین ببریم. سرانجام با زحمت بسیار تفنگک را تهیه کردیم. در قصبه نیز هدایایی چون اشیاء دست دوزی شده، پوشاک و کفشهای محلی آماده گردید. مابهمترین آنها را برگزیدیم. چون اشیاء مذکور مظاهری از محبت و صمیمیت مردم بود، تصمیم گرفتیم آنها را با خود ببریم.

وظیفه عمده هیأت اخذ کمکهای همه جانبه شوروی برای ارتش رهایی بخش یوگسلاوی بود. در ضمن تیتو به ما دستور داد که از طریق دولت شوروی یا راههای دیگر از «اداره کل اعانه و ترمیم خسارات وابسته به سازمان ملل متحد» برای اراضی آزاد شده، یوگسلاوی کمک بگیریم. مقرر شد جهت مخارج هیأت نمایندگی در غرب، از دولت

شوروی دویست هزار دلار وام درخواست کنیم. تیتو ما را موظف داشت اعلام کنیم که این مبلغ و نیز هزینه‌های پزشکی و نظامی پس از آزادی کشور تأدیه خواهد شد.

مقرر گردید هیأت پرونده‌های ستاد کل و کمیته مرکزی حزب کمونیست رابه همراه داشته باشد.

مهمترین وظیفه آن بود که از دولت شوروی سؤال شود که آیا شناسایی کمیته ملی به عنوان دولت موقت قانونی یوگسلاوی امکان پذیر است یا نه؟ در ضمن به ما توصیه شد در این زمینه از طریق مسکو متفقین غربی را راضی کنیم.

هیأت نمایندگی دستورداشت رابطه با ستاد کل را از طریق هیأت نمایندگی شوروی دریوگسلاوی تأمین کند. اجازه داشتیم از روابط قدیمی خود با انترناسیونال کمونیست (کمینترن) برای ایجاد این رابطه استفاده کنیم.

ولی گذشته از وظایف مذکور، تیتو به من دستور داد که با «دیمیتروف»^{۱۰} و با استالین ملاقات کنم و نظر آنان را در مورد حزب خودمان جويا شوم.

این دستور تیتو صرفاً جنبه صوری داشت. می خواست از این رهگذر مراتب انضباط و وفاداری خود را به مسکو اعلام دارد. او البته

۱۰ - گئورگی دیمیتروف دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست بلغارستان بود که آن زمان مسئولیت انترناسیونال کمونیست (کمینترن) را بر عهده داشت. وی پس از جنگ به بلغارستان رفت و تا پایان زندگی رهبر حزب و دولت آن کشور بود.

اعتقاد عمیق داشت که تنها حزب کمونیست یوگسلاوی توانسته است به صورتی درخشان ازبوتۀ آزمایشها پیروز بدر آید. دربارهٔ مهاجران سیاسی یوگسلاوی نیز باتیتو گفتگو داشتیم. تیتو معتقد بود که هرگاه انتقاد و اتهام متقابل با سازمانها و رهبری حزب در شوروی رابطه پیدا کند، نباید در این کار اصرار ورزید. در ضمن تیتو یادآور شد که از دبیران پرهیز کنیم. زیرا این دبیران افراد متفاوتی هستند. به من دستور داده شد در همه حال مراقب روحیات چریکی سنتی خودمان باشیم و به همهٔ اعضای هیأت توصیه کنم از کارهایی که موجب ضعف اعتبار هیأت، بویژه سرافکنندگی حزب و کمونیستهای یوگسلاوی شود، پرهیز کنند.

من برای دیدار هر چه زودتر از اتحاد شوروی که آن رانخستین کشور سوسیالیست در تاریخ بشر می دانستم، سراپا شور و شوق بودم و در پوست نمی گنجیدم. اعتقاد و ایمان من از صخره های سخت و سهمگین نیز استوارتر و پایدارتر بود. این در واقع اعتقاد و ایمان انسانی آرمانی، مبارز و زجر کشیده بود. من بخاطر این آرمان، شکنجه ها و رنجهای فراوانی را متحمل شدم. زجرها کشیده بودم، ستم و رنج زندان را بجان خریده بودم و ضمن همه گونه فداکاری، هرگز از نثار خون خود، برادران و یاران خویش دریغ نداشتیم.

در ضمن غم و اندوه سراسر وجود مرا درهم می فشرد. زیرا رفقای خود را در بحبوحهٔ پیکار و میهن خود را در آتش و خون باقی می گذاردم و به سرزمین دیگری می رفتم.

هیأت نمایندگان ارتش شوروی را صمیمانه وداع گفتیم و ما

دوستان یکدیگر رامهربانتر از گذشته در آغوش کشیدیم و پس از آن عازم فرودگاه صحرایی واقع در نزدیکی «بوسانسکی پترووتس»^{۱۱} شدیم. تمام روز را در آنجا گذرانیدیم، فرودگاه را بازدید کردیم، با کارکنان فرودگاه و نیز با روستاییانی که به پیروزی دولت نوبنیاد ما ایمان داشتند به گفتگو نشستیم.

در این فرودگاه، شبها هواپیماهای جنگی ارتش بریتانیا فرود می‌آمدند. البته نه همیشه. در بهترین شرایط یک یا دو هواپیما بر زمین می‌نشست، مجروحان و مسافران ویژه را با خود می‌برد و بار خود را که اغلب دارو و وسایل کمک پزشکی بود، تحویل می‌داد. یکی از هواپیماهای مذکور بتازگی یک دسنگاه اتوموبیل جیب را به‌عنوان هدیه فرماندهی ارتش بریتانیا برای تیتو به آنجا آورده بود. یکماه قبل هواپیمای نظامی شوروی که بجای چرخ، سورتمه داشت در همین فرودگاه به‌زمین نشست و اعضای هیأت نمایندگی ارتش شوروی را به‌همراه آورد. باوجود ناهمواریهای زمین و شرایط نامساعد دیگر، این عمل درواقع گونه‌ای قهرمانی تلقی می‌شد. درضمن گروه بزرگی از هواپیماهای شکاری نیروی هوایی بریتانیا هواپیمای حامل هیأت نمایندگی ارتش شوروی را همراهی کردند.

پرواز دادن هواپیمای مانیز در حکم قهرمانی و تهور بود. زیرا هواپیما ناگزیر بود از روی زمینهایی ناهموار به‌پرواز درآید و از فراز صخره‌های ترسناک اوج بگیرد و بگذرد.

از این که میهن من دستخوش غم و اندوه بود، براستی رنج

می کشیدم. کوهها رنگ پریده و پوشیده از برف، درهها تاریک و سیاه، دشتها غرقه در ظلمت همچنان تا دریا کشیده شده بودند. بر روی زمین، دهشتبازترین پیکارهای جریان داشت. این پیکارها، حتی برای سرزمینی که به لشکر کشیها، نبردهای خونین و قیامهای بزرگ خسو گرفته بود، نا آشنا و بیگانه می نمود. مردم ما گرم پیکار با اشغالگران بودند. بدتر از آن برادر کشی بود که گروههای مردم میهن ما را برابر یکدیگر قرار داده بود. با خود می اندیشیدم، آخر چه وقت نور و روشنایی به روستاهای سرزمین ما باز خواهد گشت؟ آیا روزی فرا خواهد رسید که نفرت و مرگ رخت بربندد و جای خود را به شادی و آرامش دهد؟

نخست ما در «باری»^{۱۲} که یکی از پایگاههای عمده چریکهای یوگسلاوی در ایتالیا بود، توقف کردیم. بیمارستان، انبار آذوقه و کالای ما در اینجا قرار داشت. از این ناحیه به سوی تونس پرواز کردیم و از کنار پایگاههای آلمان در جزیره کرت و یونان گذشتیم. مدتی کوتاه در مالت به عنوان مهمانان فرماندهی ارتش بریتانیا توقف کردیم. سپس روانه طبرق شدیم. در آنجا شعله های آتش از سنگهای صحرا به هوا زبانه می کشید. گویی شعله های آتش چون زبان چهره آسمان را می لیسید.

روز بعد وارد قاهره شدیم. انگلیسها به صورتی ناشناس ما را در یکی از هتلها جادادند و اتوموبیلی در اختیار ما گذاردند. خدمه هتل و دکانداران که ستاره های پنج پر نشانهای ما را مشاهده می کردند، گمان داشتند که ما روسی هستیم. هنگامی که از ما سؤال می کردند، به آنها

می گفتیم که از یوگوسلاوی و کشور تیتو هستیم. بسیار جای مسرت بود که می دیدیم آنها از مبارزه ها و پیکارهای ما آگاهی داشتند. در یکی از دکانها ما را بادشنام و سخنان زشت استقبال کردند. معلوم شد صاحب دکان بی آن که معنای این سخنان را بداند، از افسران مهاجر آموخته بود. در آنجا گروهی از افسران مهاجریو گسلاوی بودند که از تیتو پشتیبانی می کردند و می خواستند به میهن رنج کشیده خود باز گردند و بخاطر آن پیکار کنند.

هنگامی که دانستم آقای «لمان»^{۱۳} رئیس اداره کل اعانه و ترمیم خسارات وابسته به سازمان ملل متحد در قاهره اقامت دارد، از سفیر شوروی خواستم مرا نزد او هدایت کند تا خواسته های خود را مطرح کنم. آقای «لمان» بی درنگ ما را پذیرفت، اما به سردی. وی گفت تقاضای ما را در اجلاس آینده اداره مذکور مطرح خواهد کرد. ولی این مؤسسه تنها با دولتهایی همکاری دارد که صورتی رسمی و علنی داشته باشند.

تصور من درباره سرمایه داری غرب، این دشمن آشتی ناپذیر هر گونه ترقی و پیشرفت و خصم ضعیف و ستمدیدگان، ساده لوحانه و قالبی بود. آقای لمان در نظر من نخستین نماینده سرمایه داری غرب به شمار می رفت. او در حالی که دراز کشیده بود ما را به حضور پذیرفت. پای او را گچ گرفته بودند و من درد و تب او را به منزله ناخرسندی از این دیدار تلقی می کردم. باید اضافه کنم، مترجم روسی او که مردی پرمو و دارای صدایی کلفت و خشن بود، در نظر من به صورت موجودی راهزن و مظهر فیلمهای کابویی جلوه می کرد.

درواقع نباید از دیدار با «لمان» ناخوشند می‌شدم. زیرا مسئله مطرح شد و او وعده بررسی موضوع را به ما داد.

سه روز در قاهره توقف کردیم. در این سه روز فرصت یافتیم از آثار تاریخی مصر دیدن کنیم. در ضمن به دیدار سرگرد «دیکین»^{۱۴} رئیس هیأت نمایندگی ارتش بریتانیا در یوگوسلاوی رفتیم. او به صورت خصوصی و در محیطی محدود ما را به صرف ناهار دعوت کرد. از قاهره به فرودگاه حبانیه در نزدیکی دمشق که از پایگاههای ارتش بریتانیا بود، پرواز کردیم. نمایندگان فرماندهی ارتش بریتانیا نمی‌خواستند ما را به دمشق ببرند. آنان مدعی بودند که در دمشق برای ما تأمین جانی وجود ندارد. ما این ادعا را به عنوان بخشی از ترور پنهانی استعمار تلقی کردیم. ما معتقد بودیم که شقاوت انگلیسها کمتر از بیرحمی اشغالگران آلمانی در کشور ما نیست.

انگلیسها ما را به تماشای مسابقه های ورزشی سربازان خود دعوت کردند. در ورزشگاه ما را کنار فرمانده جادادند. مایقه ها و کمر بندها را چنان تنگ بسته بودیم که در برابر انگلیسهای آزاده و بی اعتنا خنده آور می نمود.

سرگردی را به ما معرفی کردند. وی پیرمردی شاداب و مهربان بود. او از این که نمی توانست خوب به روسی صحبت کند، همواره عذر می خواست. او آن چه را به هنگام مداخله مسلحانه در «آرخانگلسک»^{۱۵} یاد گرفته بود، از خاطر برد. سرگرد مذکور از روسها خوشش می آمد. هیأت نمایندگی روسها نیز در حبانیه استقرار داشت. ولی سرگرد طرفدار

نظام اجتماعی روسها نبود، بلکه دوستدار سادگی و قاطعیت روسها بود که با صدای بلند جامهای ودکا و ویسکی خود را محکم به یکدیگر می‌زدند و به سلامتی «استالین و چرچیل!» می‌نوشیدند.

سرگرد به آرامی، اما تا اندازه‌ای با غرور از مبارزات خود بر ضد شورشیان محلی که از سوی مأموران آلمانی تحریک شده بودند سخن می‌گفت. آشیانه‌های هواپیماها از سرخورد گلوله‌ها سوراخ، سوراخ شده بودند.

ما، بنابر آئین خویش، معتقد بودیم که قدردانی از «امپریالیسم» (ما دول غرب را بدین نام می‌نامیدیم) نه صحیح است و نه عاقلانه. اما در دل قهرمانی و پایداری انگلیسها را می‌ستودیم. اینان با شماره اندک و بدون داشتن امیدی به دریافت کمک در بعضی از صحرایای دوردست آسیاییکار کردند و پیروز شدند. گرچه در آن روز گارنتوانستیم به نتیجه گیریهای عمیقی دست یابیم. ولی بهر تقدیر این مشاهدات بعدها در شکل معتقدات آتی من مؤثر افتاد و دانستیم که در جهان آرمانهای بسیاری وجود دارند که آدمیان را متحد می‌گردانند.

ما نسبت به انگلیسها بی‌اعتمادی ابراز می‌داشتیم و از آنان دوری می‌گزیدیم. بویژه از دستگاه اطلاعاتی-انتلیجنت سرویس- در دهشت و هراس بودیم و درباره این سازمان پندارهایی ساده لوحانه و کودکانه داشتیم.

البته هرگاه پرونده‌های ستاد کل نزد ما نمی‌بود، از دستگاه اطلاعاتی انگلیسها بیمی بدل راه نمی‌دادیم. در این پرونده‌ها متن تلگرام-های متبادله میان ما و کمینترن وجود داشت. ما همه این پرونده‌ها را

در کیسه‌ای جا داده بودیم. مقامات نظامی بریتانیا چنین می‌پنداشتند که این کیسه حاوی چکمه و کنسرو است. در تمام طول راه، من این کیسه را نزد خود نگاه داشتم و برای این که شبها تنها نباشم «مار کوپپر»^{۱۶} را که پیش از جنگ عضو حزب و مردی ساده، فداکار و شجاع از اهالی چرنو-گورتس بود در اتاق خود نگاه می‌داشتم.

شب‌ی که در حبانیه بودیم کسی به آهستگی درب اتاق مرا باز کرد. باین که درب اتاق صدایی نداشت، من ورود آن شخص را احساس کردم و در روشنایی ماه مردی بیگانه را دیدم. از زیر بالش خود تپانچه را بیرون کشیدم و فریاد زدم. مار کو که با لباس خوابیده بود، یکباره از جا برخاست. ولی اثری از مرد بیگانه نیافتیم، گویی آب شد و به زمین فرو رفت.

شاید آن بیگانه راه گم کرده بود و یا قصد دزدی داشت. ولی ما در تمام احوال معتقد بودیم که دست جاسوسان انگلیس در کار است. از این روهوشیاری و مراقبت خود را دوچندان کردیم. فردای آن روز انگلیسها هواپیمایی برای پرواز به تهران در اختیار ما گذاردند. ما از این امر بسیار خرسند شدیم.

در تهران ما از مقر فرماندهی ارتش شوروی به سفارت آن کشور رفتیم. این ناحیه جزء منطقه نفوذ شوروی بود افسران شوروی صمیمانه به استقبال ما شتافتند. ما از مهمان‌نوازی روسها مسرور بودیم و احساس همبستگی با آنان می‌کردیم و خود را مبارزانی می‌دانستیم که بخاطر آرمانی واحد در دوبرخش از جهان پیکار می‌کنیم. در سفارت شوروی

میز گردی برای ما ترتیب دادند. این همان اتاق و میز گردی بود که کنفرانس مشهور تهران در آنجا برگزار شد. اتاق در طبقه هم کف ساختمان قرار داشت. این اتاق مقر اقامت پرزیدنت روزولت بود. پس از روزولت دیگر کسی در آنجا زندگی نکرد و همه اشیاء به حالنی قرار داشت که روزولت در آن می زیست.

سرانجام هواپیمای شوروی به کشور اتحاد شوروی که مظهر امیدها و آرزوهای ما بود پرواز کرد. هر چه بیشتر در درون کشور خاکستری و سبزرنگ اتحاد شوروی پیش می رفتیم، احساسی که تازه در من پدید آمده بود عمیق و عمیق تر می شد. احساس می کردم که به میهن قدیمی و نا آشنای خود بازمی گردم.

من همواره از اندیشه تعصب آمیز اسلاو گرایی دور و مهجور بودم. آن روز گارمن در متن اندیشه اسلاو گرایی که از سوی مسکو تبلیغ می شد تنها يك نکته را مشاهده می کردم و آن امکان بسیج اسلاوها، حتی محافظه کارترین آنها برای مقابله با هجوم آلمانها بود. این اندیشه با همه جاذبه ای که داشت، مرا از تعلق به آرمان کمونیسم باز نمی داشت. من این نکته را نیز به یاد داشتم که طی سه قرن آرزو مندان مبارز و دولتمداران یوگسلاوی و بیش از همه بزرگان چرنوگورتس دست به دعا برداشته بودند و چشم امید رهایی خویش را به روسیه دوخته بودند. آیا من نیز راه آنان را در پیش نگرفته ام؟ آیا روسیه سرزمین اجداد و نیاکان ما نبود که از سوی نیروهای ناشناس به اطراف و اکناف بالکان پراکنده شدند؟ با خود می اندیشیدم که روسیه هیچ گاه به وضع اسلاوهای جنوب و دردهایشان پی نبرد. زیرا روسیه کشوری تزاری و فئودالی بود. ولی من

اعتقاد را سخ داشتیم که همه عوامل اجتماعی و موجبات تصادم میان مسکو و دیگر ملت‌ها تمام و کمال از میان رفته‌اند. این اعتقاد زمانی در من پدید آمد که به پارتیزان‌ها ملحق شدم و در خانوادۀ چریک‌های اسلاو به اصل برادری همه آدمیان یقین حاصل کردم.

روسیه نه تنها سرزمین نیا کسان من، بلکه میهن مبارزانی بود که بخاطر برادری همه آدمیان و فرمانروایی انسان بر طبیعت و اشیاء تلاش می کردند.

اندیشه‌های من با جریان رود پر آب ولگا و دشتهای وسیع اطراف آن چنان درهم آمیخت و چنان احساس ناشناس و خاموشی به من دست داد که مشابه آن را هرگز در وجود خویش مشاهده نکرده بودم. دلم می خواست همین که به سرزمین روسیه پانهادم، خاک آن کشور را ببوسم. هرگاه ناظران به این کار جنبۀ گونه‌ای پرستش مذهبی نمی دادند و آن را نوعی تظاهر و نمایش تلقی نمی کردند، بی گمان به چنین کاری دست می زدم.

درباکو، رئیس دژبان شهر کسه ژنرالی قوی هیکل، ساکت و آرام که از کثرت فعالیت در سربازخانه، خدمت نظامی و جنگ خشن شده و مظهر کشوری عظیم و مبارزه‌ای بی امان بسا هجوم بیگانگان بود، به استقبال ماستافت. او که مردی خشن و در عین حال خوش قلب و مهربان بود از شرم و خجالت ما ابراز شگفتی می کرد. وی گفت:

«عجب مردمی هستید - نه می خورید و نه می نوشید! ولی ما روسها خوب می خوریم، بسیار خوب هم می نوشیم و از همه مهمتر، خوب می جنگیم!».

شهر مسکو تاريك و غم گرفته بود. ما از ساختمانهای کوتاه بسیاری که در شهر وجود داشت دچار شگفتی شدیم. ولی مگر کوتاهی ساختمانها اهمیتی داشت؟ هیچ چیز در برابر ملاقات و گفتگوهایی که در پیش داشتیم، حائز اهمیت نبود. مگر چیزی می توانست با دیدارهایی که حاصل جنبه های کمونیستی مبارزه ما بود، قابل قیاس باشد؟ چه چیز می توانست با پیکار سهمگینی که ما آن را آخرین بازی خطرناك بشریت می نامیدیم و حیات و سرنوشت خود را وابسته بدان می دانستیم، قابل مقایسه باشد؟ آیا همه چیز در برابر واقعیتی که اکنون در کشور شوروی با آن روبرو شده بودیم و ما همه بشریت را از خوابهای پریشان رهایی می بخشید و نوید دهنده گونه ای بیداری آرامش بخش و مسرت انگیز بود، ناچیز و بی رنگ نمی نمود؟

۳

ما را در باشگاه مرکزی ارتش سرخ که ویژه افسران بود، سکنی دادند. خوراك و شرایط زندگی ما بسیار عالی بود. اتومبیلی در اختیار ما گذاردند. نام راننده ما پانوف بود. پانوف مردی میان سال، دارای استقلال رأی و تاندازه ای عجیب می نمود. افسر رابط ما مردی جوان و زیبا به نام «کازوفسکی» بود. سروان کازوفسکی به اصلیت قزاق خویش مباحثات می کرد. قزاقها که در گذشته ضد انقلابی بودند، به هنگام جنگ با آلمان توانستند این ننگ را از وجود خویش «بزدایند». ما می توانستیم از طریق او برای هر يك از تأثیرها و سینماهای شهر بلیط

تهیه کنیم.

گرچه پس از ورود، تقاضای ملاقات با مولوتف وزیر خارجه وقت شوروی و در صورت امکان دیدار با استالین رئیس دولت و سرفرماندهی ارتش شوروی را کردم، با این همه نتوانستیم با زمامداران شوروی تماسی برقرار کنیم. من با کوشش فراوان تمایل و نیاز خودمان را برای مذاکره، از طریق مقامات مسئول اطلاع دادم.

كمك سفارت یوگسلاوی در مسکو از همه کمتر بود. سفارت یوگسلاوی در مسکو به ظاهر سفارت دولت پادشاهی بود. ولی «سیمیچ»^{۱۷} سفیر یوگسلاوی و کارمندان معدود و انگشت شمار این سفارتخانه نسبت به مارشال تیتو ابراز تمایل می کردند. گرچه بظاهر از احترام برخوردار می شدند، ولی امکانات آنان به مراتب کمتر از ما بنظر می رسید.

از طریق سازمان حزبی یوگسلاوی در مهاجرت نیز کاری از پیش نمی رفت. سازمان مذکور در نتیجه تصفیه، بسیار ضعیف و کوچک شده بود. بزرگترین شخصیت این سازمان «ولخو و لاخوویچ»^{۱۸} بود. من و او همسال و اهل چرنوگورتس و از اعضای جنبش انقلابی دانشجویی برضد الکساندر پادشاه یوگسلاوی بودیم. او در جنگهای اسپانیا ناقص عضو پیدا کرد. ولی من در پایان این پیکار، مخوفتر از گذشته شده بودم. او دارای خصایل اخلاقی برجسته، فضل و دانش بسیار و در عین حال انسانی عاقل، بیش از حد مقید و منضبط، ولی فاقد استقلال رأی بود. او مسئولیت ایستگاه فرستنده رادیویی «یوگسلاوی آزاد» را بر عهده داشت. همکاری با او بسیار مفید بود. ولی حدود رابطه او از گشورگی

دیمیتروف تجاوز نمی کرد. چون انترناسیونال کمونیست (کمینترن) منحل شده بود، لذا دیمیتروف به اتفاق «مانوئیلسکی»^{۱۹} ریاست بخش روابط بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را با دیگر احزاب کمونیست برعهده داشتند.

پذیرایی از ما بسیار خوب بود. ولسی درمورد مذاکرات ما با مقامات شوروی هیچ گونه پیشرفتی حاصل نشد. تکرار می‌کنم، جزدرد مورد نفس مأموریت، در دیگر موارد بامهربانی و لطف میزبانان مواجهه بودیم. پس از گذشت یکماه، سرانجام استالین و مولوتف، من و ژنرال ترزیچ را پذیرفتند. همین که خبر ملاقات ما با استالین و مولوتف در جراید شوروی انتشار یافت، ناگهان همه ابواب جادویی سازمان‌ها، ادارات دولتی و محافل اجتماعی برجسته شوروی به‌روی ما گشوده شد. کمیته اسلاوها که به‌هنگام جنگ تأسیس شده بود، نخستین سازمانی بود که به افتخار ما مجلس ضیافت ترتیب داد. ولی تصنع و حقارت این کمیته نه تنها بر کمونیستها، بلکه بر هر فرد غیر کمونیست نیز معلوم و مشخص بود. این کمیته تنها به کار تبلیغاتی می‌پرداخت تازه در این زمینه نیز نقش آن بسیار محدود و ناچیز به نظر می‌رسید. هدفهای این کمیته تمام و کمال روشن و معلوم نبود. در کمیته به‌طور عمده کمونیست‌هایی از کشورهای اسلاو عضویت داشتند که اکثرشان از مهاجران مقیم مسکو بودند. این افراد اندیشه همبستگی اسلاوها را چنان که باید درک نمی‌کردند. همه بی‌اندکی گفتگو به سهولت دریافتیم که باید گذشته را از نو احیا کنیم و هر گاه نتوانیم اسلاوها را به‌عنوان

دولتهای کمونیست در اطراف اتحاد شوروی گرد آوریم، دست کم باید جریانهای ضد شوروی و مخالف با اتحاد اسلاوها را فلج و متوقف کنیم.

رهبان این کمیته افرادی بودند اندک مایه و حقیر. رئیس کمیته ژنرال «گوندوروف» که بیش از سن و سال خود پیر و شکسته شده بود، انسانی محدود الفکر به نظر می رسید. گفته گوی جدی با او حتی در مسائل بسیار روشن مربوط به همبستگی اسلاوها غیر ممکن می نمود. «موچالوف» دبیر کمیته از اعتبار بیشتری برخوردار بود. زیرا این شخص با سازمان امنیت دولتی شوروی رابطه ای نزدیک داشت. وی نمی توانست وجود چنین رابطه ای را پنهان نگاه دارد. گوندوروف و موچالوف هر دو از افسران ارتش بودند. ولی نتوانستند در جبهه جنگ لیاقت و شایستگی ابراز دارند. اطرافیان، این دورا به دیده تحقیر می نگریستند. زیرا تنزل مقام یافتند و در سمتی قرار گرفتند که با تخصص و حرفه آنان پیوندی نداشت. تنها «نظراف» یکی دیگر از دبیران کمیته که مردی خوش مشرب و بسیار خوش برخورد بود نسبت به اسلاوها و محرومیتشان محبت و همدردی نشان می داد. بعدها در یوگسلاوی معلوم شد که این روش حاصل دستورهای سازمانهای جاسوسی شوروی به او بود.

در کمیته اسلاوها پر خوری و باده نوشی و بیش از همه پرچانگی رواج بسیار داشت. نطقهای طولانی سر میز غذا، دوران سیادت پرطمطراق تزارها را در خاطره ها زنده می کرد. با این تفاوت که سخنان، نازیباتر از گذشته بود. به راستی آن زمان از فقدان اندیشه همبستگی اسلاوها در شگفتی بودم. عمارت کمیته نیز با ماهیت آن هماهنگی داشت و شبیه

آلونکی نازیبا در وسط شهری مدرن به نظر می‌رسید.
 کمیته مذکور حاصل سیاست ناپایداری بود که خالی از شائبه
 نمی‌نمود.

برای این که خواننده مقصود مرا به درستی درک کند، ذکر
 نکته‌ای را ضرور می‌دانم: با این که در آن زمان بسیاری از مسائل بر من
 روشن و معلوم بود، دچار هیچ گونه واهمه و شگفتی نشدم. با این که
 کمیته مذکور وسیله گوش به فرمان دولت شوروی و عامل نفوذ آن
 بر قشرهای عقب مانده اسلاو در خارج از اتحاد شوروی به شمار می‌رفت
 و کارکنان کمیته با مأموران مخفی و علنی دولت شوروی در ارتباط
 بودند، مع هذا نفرت و انزجاری از این وضع به من دست نمی‌داد. آنچه
 مرا به شگفتی و ا می‌داشت، ضعف، حقارت و ناتوانی مسئولان کمیته در
 گشودن ابواب مذاکره میان ما و دولت شوروی و بیچارگی آنان در
 رفع نیازمندیهای یوگسلاوی بود. زیرا من همانند دیگر کمونیستها
 چنین می‌اندیشیدم که میان اتحاد شوروی و سایر ملل جهان، به ویژه حزب
 انقلابی مارکسیستی چون حزب کمونیست یوگسلاوی هیچ گونه
 تضادی نمی‌توانست و نمی‌تواند وجود داشته باشد. گرچه معتقد بودم
 کمیته اسلاوها فرتوت و وسیله‌ای نامناسب برای دستیابی به هدفهای
 کمونیستی است، با این همه به سبب حمایت رهبران شوروی از کمیته
 مذکور، آنرا به دیده قبول می‌نگریستم. و اما درباره رابطه این کمیته
 با سازمان امنیت دولتی، باید بگویم که من سازمان مذکور را سازمانی
 فوق بشری، نگهبان انقلاب و «شمشیری در کف حزب» می‌پنداشتم.
 لازم می‌دانم اندکی پیرامون کوششهای خود جهت ملاقات

با زمامداران شوروی توضیح دهم. گرچه برای این دیدار عجله داشتم، با این همه شتابی به خرج نمی‌دادم و نمی‌خواستم زمامداران شوروی را به کاری خلاف مسیر حرکت و فعالیتشان وادارم. من عادت کرده بودم در چهرهٔ آنان نیروی رهبری کنندهٔ کمونیسم را در مجموع و به مراتب بالاتر از رهبر حزب و انقلاب میهن خود مشاهده کنم. من از تیتو و دیگران بارها شنیده بودم که انتظار طولانی برای کمونیست‌های کشورهای خارجی، یکی از شیوه‌های معمول و رایج در مسکو است. تنها يك نکته مایهٔ رنجش و بی‌تابی من شده بود و آن این که چرا آنان حساسیت مأموریت من و انقلاب یوگسلاوی را درك نمی‌کنند.

گرچه کمونیست‌های یوگسلاوی سخنی در این زمینه بر زبان نمی‌آوردند، ولی بر همه معلوم بود که در کشور ما انقلاب جریان دارد. در غرب جراید بارها از این مقوله سخن به میان آوردند. اما در مسکو کسی نمی‌خواست به این امر توجه کند. حتی کسانی که در این کار مسئولیت مستقیم داشتند، بذل توجه نمی‌نمودند. همه با سماجت تنها از پیکار مردم یوگسلاوی با اشغالگران فاشیست و از جنبهٔ میهن پرستانهٔ آن سخن می‌گفتند و همواره نقش پیشتاز و رهبر اتحاد شوروی را به رخ می‌کشیدند. من اصلاً در اندیشهٔ بحث و گفتگو پیرامون نقش رهبر و پیشتاز حزب کمونیست اتحاد شوروی در جنبش جهانی کمونیسم و یا نقش ارتش سرخ در پیکار با هیتلر نبودم. ولی در میهن من و شرایط خاص آن، کمونیست‌های یوگسلاوی صرف‌نظر از کامیابیها و ناکامیهای ارتش سرخ، بر ابردیدگان همهٔ جهانیان سرگرم پیکار بودند و این پیکار نظام سیاسی و اجتماعی موجود در یوگسلاوی را فرو ریخته بود. انقلاب

یوگسلاوی، هم از دیدگاه خارجی و هم از نظر داخلی، از نیازهای سیاست خارجی دولت شوروی پیشتر تاخته و به اعتقاد من بامانع و عدم تفاهم مواجه شده بود.

شگفت‌تر آن که عناصری که به اعتقاد من حقیقت امر را دریافته بودند، باسکوت نوکر مآبانۀ خویش چنین وانمود می‌کردند که گویا حقیقت را نمی‌فهمند. من هنوز به این نتیجه نرسیده بودم که باید برای توضیح مسئله در مسکو شتاب نمود. معتقد بودم که باید نخست محیط و شرایط سیاسی لازم فراهم شود. این کار نیز بیش از اظهار نظر استالین و یا مولوتف میسر نخواهد بود. این نه تنها برای من، بلکه برای شخصیت‌های برجسته‌ای چون مانوئیلسکی و دیمیتروف - دبیران سابق بین‌الملل کمونیست - نیز در حکم قانون بود.

تیتو، کاردل و دیگر کمونیست‌هایی که به مسکو رفته بودند، برای ما می‌گفتند که مانوئیلسکی نسبت به یوگسلاوها تمایل خاصی ابراز می‌دارد. به هنگام تصفیۀ سالهای ۱۹۳۶ - ۱۹۳۷ به تقریب همه مهاجران یوگسلاوی گرفتار مصیبت شدند. این حادثه ممکن بود مایه خشم و کینه شود. ولی اکنون که یوگسلاوها بر ضد نازی‌ها می‌جنگیدند، جلب لطف و محبت آنان کاری است دور اندیشانه و خرد پذیر. به طور کلی از اعجاب و شگفتی اودر مورد پیکار یوگسلاوها، احساس غرور می‌کردیم. حال آن که وی از مجموع رهبران یوگسلاوی جز تیتو با کسی آشنایی نداشت و تیتو را نیز چنان که باید به درستی نمی‌شناخت. یکی از روزها هنگام غروب با او ملاقات کردیم. در این ملاقات گ. ف. الکساندروف فیلسوف مشهور شوروی نیز شرکت داشت.

وی در آن زمان رئیس شعبه تبلیغات کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود.

الکساندروف هیچ گونه احساس معینی در من پدید نیاورد. او موجودی مجهول و تا اندازه ای فاقد شخصیت جلوه کرد. الکساندروف مردی میان بالا، تنومند و رنگ پریده با سری طاس بود. رنگ پریدگی و همکل تنومند او نشان می داد که به ندرت از اطاق کار خود خارج می شود. با این که من بر حسب تصادف مسائل مربوط به ویژ گیها و دورنمای قیام کمونیست های یوگسلاوی را عنوان کردم، او جز اظهار نظرهای کلی و لبخندهای مهر آمیز چیزی تحویل نداد. چنین به نظر می رسید که کمیته مرکزی هنوز نقطه نظرهای خود را ارائه نکرده بود. تبلیغات شوروی همچنان از مبارزه بر ضد اشغالگران سخن می گفت و در باره روابط داخلی و بین المللی یوگسلاوی مهر سکوت بر لب داشت.

مانوئیلسکی نیز روش مشخص و روشنی نداشت. ولی او از خود توجه خاصی ابراز می نمود. من از قدرت نطق و بیان او آگاهی داشتم. از طریق مقاله هایی که می نوشت درباره او داوری می کردم. سخنانش محکم و شمرده بودند. زیر سبیل های این مرد کوتاه قد و گندم گون تراشیده بود. صدایی آرام و ملایم داشت. مردی بی تحرك به نظر می رسید. ولی با این همه او شخصی مؤدب و دقیق و چنان بود که گویی از طبقه اشراف است.

ضمن گفتگو پیرامون قیام در یوگسلاوی یاد آور شدم که در کشور ما حاکمیت جدیدی همانند حاکمیت شوروی در شرف تکوین است. به ویژه از نقش انقلابی جدید روستائیان سخن گفتم و

اظهار داشت که در یوگسلاوی شاهد قیام روستاییان به رهبری کمونیستها بوده‌ام. گرچه مانوئیلیسکی والکساندروف اعتراضی به سخن من نداشتند، ولی گفته‌های مرا تأیید نکردند.

با این که یقین داشتم استالین در همه چیز نقش عمده دارد، با این همه منتظر بودم مانوئیلیسکی نیز از خود استقلال رأی و ابتکار عمل نشان دهد. سخنان پر حرارت او در برابر از شکفتی از مبارزه یوگسلاوها مایه خرسندی خاطر من شد. ولی طی همین ملاقات احساس کردم مانوئیلیسکی در سیاست مسکو، از جمله در امور مربوط به یوگسلاوی دخالتی ندارد.

وی به هنگام بحث پیرامون شخصیت استالین می‌کوشید تا او را در زمینه «علمی» و «مارکسیسم» بی‌اندازه بزرگ جلوه دهد. سخنان او بتقریب چنین بود:

«واقعاً به عقل نمی‌گنجد که شخصیتی واحد بتواند در مراحل حساس جنگ تا بدین پایه نقش حلال و قاطع ایفا کند. در وجود او انبوهی از استعداد های گوناگون درهم آمیخته‌اند - استعداد دولتمداری، قدرت اندیشه و تفکر و نبوغ نظامی!».

بعدها معلوم شد تصور من درباره مانوئیلیسکی درست و به جا بوده است. او را به سمت وزیر امور خارجه جمهوری اوکراین منصوب کردند - مانوئیلیسکی از یهودیان متولد اوکراین بود انتصاب مانوئیلیسکی به سمت وزیر امور خارجه اوکراین در حکم جدا نگاه داشتن کامل وی از کلیه امور سیاسی به شمار می‌رفت حال آن که مانوئیلیسکی به عنوان دبیر کمیته عامل گوش به فرمان استالین بود. مانوئیلیسکی در گذشته از زمره بلشویکهای تمام عیار نبود. او زمانی در

گروه «بینابینی» تروتسکی عضویت داشت. گروه مذکور اندکی پیش از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ به بلشویکها پیوست.

سال ۱۹۴۹ مانوئیلسکی را در مقر سازمان ملل متحد دیدم. آن هنگام وی به نمایندگی اوکرائین برضد «امپریالیست‌ها» و باصطلاح «دارودسته فاشیست تیتو» سخن گفت. آن زمان دیگر از قدرت نطق و بیان او چیزی جز جمله‌های تو خالی برجای نمانده بود. مانوئیلسکی به پیرمردی لرزان بدل شده بود. اندکی بعد، از پلکان سلسله مراتب شوروی فروافتاد و دیگر اثری از وی برجا نماند.

دیمیتروف گرفتار چنین سرنوشتی نشد.

در آن سفر سه بار با دیمیتروف ملاقات کردم. دوبار در بیمارستان ویژه هیأت دولت شوروی و یکبار در ویلای او واقع در خارج شهر مسکو به گفتگو نشستیم.

هر بار که او را می‌دیدم، احساس می‌کردم بیمار است. تنفس او همانند بیماران مبتلا به آسم بود. بر روی پوست بدن او لکه‌های سرخ و زرد رنگ دیده می‌شد. بنا گوش وی خشک و چون پوست بیماران مبتلا به برص و سودا به نظر می‌رسید. موهای سرش به اندازه‌ای تنک بود که پوست رنگ پریده جمجمه او از لابلای موهای اندک، به خوبی دیده می‌شد.

اما از نیروی تفکر و اندیشه فراوانی برخوردار بود. مغزش خوب کار می‌کرد و اصلاً با حرکات آهسته و خسته بدنی وی تناسب و هماهنگی نداشت. این شخصیت که پیش از وقت پیر و فرسوده شده بود، هنوز هم از لحاظ نیروی فکر و اندیشه، درخشش و جلای خاصی داشت. از خطوط چهره، به ویژه نگاه نافذ چشمان برآمده و آبی رنگ و نیز بینی و چهره‌اش معلوم بود که از نیروی فکری خاصی برخوردار است.

گرچه او همه آن‌چه را در دل داشت بر زبان نمی‌آورد، ولی آن‌چه می‌گفت روشن و استوار بود. وی ضمن در نظر داشتن روابط اتحاد شوروی با غرب معتقد بود که اظهار نظر پیرامون خصیصه کمونیستی حوادث یوگسلاوی هنوز زود است. ولی با این همه ماهیت رویدادهای یوگسلاوی را بخوبی درک می‌کرد. من نیز عقیده داشتم که در کار تبلیغات باید پیش از هر چیز به امر مبارزه با اشغالگران تکیه کرد و نباید به ماهیت کمونیستی این مبارزه اشاره نمود. ولی می‌خواستم جریان امر به صورتی پیش رود که رهبران شوروی و شخص دیمیتروف این نکته را دریابند که دست کم در یوگسلاوی اصرار پیرامون ائتلاف کمونیست‌ها با احزاب بورژوایی کاری است عبث و بیهوده. زیرا چه در دوران جنگ و چه به هنگام جنگ‌های داخلی معلوم شد حزب کمونیست تنها نیروی سیاسی واقعی کشور بوده است. حاصل تلاش ما آن می‌شد که دولت پادشاهی یوگسلاوی در مهاجرت و به‌طور کلی نظام سلطنتی یوگسلاوی به رسمیت شناخته نشود.

در نخستین ملاقات با دیمیتروف، اوضاع یوگسلاوی و جریان رویدادها را به آگاهی وی رسانیدم. دیمیتروف از روی صداقت این نکته را پذیرفت که حزب کمونیست یوگسلاوی از همه نیروهای موجود در کشور رزمنده‌تر و با تجربه‌تر است. او همچنین نسبت به حزب کمونیست فرانسه امید فراوان داشت. او گفت: تیتو به سال ۱۹۳۹ هنگام ترك مسکو وعده داده بود کمونیست‌های یوگسلاوی لکه‌هایی را که فراکسیون نیست‌ها (گروه گرایان) مختلف بردامن حزب وارد آورده‌اند، پاک خواهند کرد و نشان خواهند داد که مردمی شایسته‌اند.

دیمیتروف افزود که من به تیتو توصیه کردم وعده ندهد و سو گند یساده نکند، بلکه با پیروی از خرد و عزمی پاسخ دست به کار شود. وی چنین ادامه داد:

— آیا می دانید وقتی مسئله تعیین کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی مطرح شد، اختلاف نظر فراوان روی داد. من طرفدار والتر^{۲۰} بودم. او کارگر و از نظر من مردی جدی و استوار است. خوشوقتم از این که اشتباه نکرده ام.

دیمیتروف در حالی که شرمنده به نظر می رسید گفت دولت شوروی نتوانست در دشوارترین لحظات به یاری چریکهای یوگسلاوی بشتابد. وی افزود که بارها این نکته را با استالین در میان گذاشته است.

دیمیتروف راست می گفت. خلبانان شوروی در سالهای ۱۹۴۱-۱۹۴۲ کوشیدند تا خود را به پایگاه چریکهای یوگسلاوی برسانند، ولی توفیقی نداشتند. بعضی از مهاجران یوگسلاوی که وسیله هواپیماهای شوروی در خاک یوگسلاوی فرود آمده بودند، از سر مایخ زدند و مردند.

دیمیتروف موضوع مذاکره مابا آلمانها در زمینه مبادله مجروحان را مطرح کرد و چنین گفت:

— ما در آن هنگام نگران وضع شما بودیم. خوشبختانه همه چیز به خیر گذشت.

۲۰- والتر، نام مستعار تیتو در کمیته ترن بود و تا زمانی که نام فامیل «تیتو» را انتخاب نکرد، والتر نامیده می شد.

من ساکت ماندم و مطلبی برسخن او نیافزودم. هر گاه وی به تفصیل سخن می گفت، باز هم در این مقوله اظهار نظر نمی کردم. خطری که دیمیتروف از آن سخن گفت، در واقع مقرون به حقیقت نبود چه می توان کرد. در سیاست هر واقعه که پایان مساعدی داشته باشد، زود از یاد می رود.

دیمیتروف از شخصیت های انگشت شماری بود که استالین برای آنان احترام و اعتباری قائل می شد. در ضمن، او رهبر بلامنازع جنبش کمونیستی بلغارستان بود. این نکته را نباید از نظر دور داشت.

دو ملاقات بعدی من با دیمیتروف این نکته را به ثبوت رسانید. در جلسه نخست من اوضاع یوگسلاوی را به اطلاع اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست بلغارستان رسانیدم. در جلسه دوم گفتگو هایی پیرامون امکان همکاری یوگسلاوی و بلغارستان و نیز مبارزه در بلغارستان صورت گرفت.

در گفتگو با اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست بلغارستان جز از دیمیتروف، کولاروف،^{۲۱} چرونکوف^{۲۲} و دیگران شرکت داشتند.

در نخستین جلسه ملاقات من با دیمیتروف، چرونکوف نیز

۲۱- Vasili Kolarov از یاران دیمیتروف، عضو کمیته مرکزی و نظریه پرداز حزب کمونیست بلغارستان بود که در سال های ۱۹۴۹-۱۹۵۰ مقام ریاست شورای وزیران آن کشور را بر عهده داشت.

۲۲- Vilko Chervenkov از یاران و دست پروردگان دیمیتروف بود که در زمان او مقام معاونت نخست وزیر و از سال ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۵۴ سمت دبیر کل کمیته مرکزی حزب کمونیست بلغارستان را داشت.

حضور داشت. گرچه او در گفتگوی ما شرکت نکرد، ولی احساس کردم که وی منشی مخصوص دیمیتروف است. در دومین جلسه نیز وی ساکت و آرام نشسته بود. با این وصف احساس کردم که او شخصیت مؤثری است. و لاخوویچ و دیگران به من گفتند که چرونکوف شوهر خواهر دیمیتروف است. به هنگام تصفیه در اتحاد شوروی دستور بازداشت او صادر شد. در مدرسه سیاسی که چرونکوف به تدریس اشتغال داشت، گروهی به «افشای» اعمال وی پرداختند. این خبر انتشار یافت. ولی چرونکوف توانست در خانه دیمیتروف پنهان شود. دیمیتروف در کمیساریای امور داخله اتحاد شوروی (ان. ک. و. د.) به اقداماتی دست زد و در نتیجه جریان امر به خیر گذشت و چرونکوف بازداشت نشد.

کمونیستهای مهاجر در اتحاد شوروی بویژه هنگام تصفیه، مصایب بزرگی را متحمل شدند. اعضای احزاب کمونیست که فعالیت پنهانی داشتند، بازداشت می شدند و کسی نبود که از آنان حمایت و پشتیبانی کند. ولی مهاجران بلغاری نیکبخت تر از دیگر مهاجران کمونیست بودند. زیرا دیمیتروف دبیر کمیته ترن و شخصیتی واجد احترام و اعتبار بود. او بسیاری از مهاجران بلغاری را از مرگ و نابودی نجات داد. اما مهاجران کمونیست یوگسلاوی یار و پشتیبانی نداشتند. آنها برای همدیگر چاه می کردند و در راه بچنگ آوردن قدرت در مهاجرت برای یکدیگر پاپوش می دوختند تا از این رهگذر مراتب اخلاص و بندگی خود را نسبت به استالین و لنینیسم ثابت کنند.

از چهره کولاروف که سالهای هفتاد عمر خویش را می گذرانید،

آثار پیری و عوارض عطالت سیاسی درازمدت هویدا و مشهود بود. وی به عنوان یادبودی از عهد تسنیاکها^{۲۳} و دوران قیام حزب کمونیست بلغارستان جلوه می کرد. مجموعه او به جای این که به اسلاوها شباهت داشته باشد، بیشتر شبیه ترکها بود. کولاروف بینی بزرگ و لبانی هوسباز داشت. اندیشه های وی بیشتر متوجه روزگاران گذشته بود و به مسائل درجه دوم و غیر عمده می پرداخت. در ضمن خشم آلوده و کینه توز می نمود.

ضمن گفتگو پیرامون یوگسلاوی سخن خود را تنها به شرح دشواریها محدود نکردم، بلکه منظره آتش و خون در میهنم را تصویر نمودم و گفتم از مجموع ده هزار عضو حزب که پیش از جنگ داشتیم هر گاه دوهزار نفر زنده مانده باشند جای بسی خوشوقتی خواهد بود گفتم شماره کشته شدگان از مبارزان و اهالی کشور به یک میلیون و دویست هزار تن می رسد. پس از پایان سخنانم، کولاروف پرسشی مطرح کرد و چنین گفت:

آیا به عقیده شما زبان مردم مقدونیه به زبان بلغارها نزدیکتر است یا به زبان صربیهها؟

در آن زمان رهبری حزب کمونیست یوگسلاوی با کمیته مرکزی

۲۳ - Tesniaki - تسنیاکها طرفداران جناح چپ در حزب سوسیالیست بلغارستان بودند. بعدها حزب کمونیست بلغارستان از درون جناح چپ حزب سوسیالیست این کشور پدید آمد. سال ۱۹۲۳ کمونیستهای بلغارستان مسلح شدند و با دارودسته نظامی ژنرال سانکوف که به کودتا دست زده، الکساندر استامبولیسکی رهبر جنبش دهقانان کشور را به قتل رسانیده بود، به پیکار برخاستند.

حزب کمونیست بلغارستان اختلاف نظری جدی داشت. چون بلغارها مقدونیه را اشغال کرده بودند، بنابراین کمیته مرکزی حزب کمونیست بلغارستان عقیده داشت که سازمان کمونیستهای یوگسلاوی در مقدونیه باید زیر نظر حزب کمونیست بلغارستان فعالیت کند. ولی کمینترن - البته پس از حمله آلمانها به اتحاد شوروی - با تأیید نظر حزب کمونیست یوگسلاوی، اختلاف موجود در این زمینه را پایان داد. حال آن که اختلاف پیرامون مقدونیه و مسائل مربوط به قیام همچنان ادامه داشت و به موازات شکست ارتش آلمان در بالکان و از جمله در بلغارستان فزونی می یافت. و لاخوویچ در مسکو اعلام داشت که کمونیستهای بلغارستان به آن بخش از مقدونیه که جزء کشور یوگسلاوی است، چشم طمع دوخته اند. دیمیتروف در این ماجرا با دیگران تا اندازه ای تفاوت داشت. او توجه خود را بیش از هر چیز به نزدیکی بلغارستان و یوگسلاوی معطوف کرده بود. ولی گمان دارم او نیز مقدونیها را ملتی جدا نمی شمرد. حال آن که مادرش از اهالی مقدونیه بود. از این سبب رابطه وی با مقدونیه تا اندازه ای آمیخته به احساس می نمود.

شاید پاسخ من به کولاروف تا اندازه ای با تلخی و خشونت همراه بود. من در پاسخ وی چنین گفتم:

نمی دانم زبان مقدونیها به زبان بلغارها نزدیکتر است یا به زبان مردم صربستان. ولی این را می دانم که مقدونیها بلغاری نیستند و مقدونیه نیز بلغارستان نیست.

پاسخ من، دیمیتروف را خوش نیامد. چهره اش سرخ شد. ولی دستش را با بی اعتنائی تکان داد و چنین گفت:

اینها مهم نیستند! بی‌درنگ موضوع صحبت را عوض کرد. فراموش کردم از شخصیت دیگری که درسومین ملاقات با دیمیتروف حضور داشت نام ببرم. این شخص چرونکوف بود. ملاقات در آستانه‌بازگشت من به یوگسلاوی، ژوئن سال ۱۹۴۴ صورت گرفت. در این جلسه از همکاری کمونیستهای یوگسلاوی و بلغارستان سخن به میان آمد. ولی در این زمینه مذاکرات مفیدی صورت نگرفت. آن زمان در بلغارستان نیروهای چریک وجود نداشتند.

من اصرار می‌ورزیدم که در بلغارستان گروههای چریک تشکیل شوند و فعالیت مسلحانه علیه دشمن آغاز گردد. گفتم انتظار کودتا از سوی ارتش سلطنتی پنداری بیش نیست. من این سخن را بر پایه تجربه‌های بدست آمده در یوگسلاوی بیان داشتم. از ارتش سلطنتی یوگسلاوی تنها چند نفر به نیروهای چریکی پیوستند. حزب کمونیست یوگسلاوی ناگزیر شد ارتشی مرکب از گروههای کوچک تشکیل دهد تا بتواند بتدریج موانع و مشکلات را از میان بردارد. چنین به نظر می‌رسید که دیمیتروف گرچه از اقدام به تأسیس واحدهای چریک سخن می‌گفت، باین همه همانند دیگر یاران خویش دستخوش پندار بود.

گویی دیمیتروف مطالبی را می‌دانست که من از آنها آگاهی نداشتم. هنگامی که از انهدام سازمانهای دولتی یوگسلاوی توسط نیروهای بیگانه سخن گفتم و زمان درازی را برای تجدید سازمان لازم شمردم، دیمیتروف گفت:

سه تا چهار ماه دیگر در بلغارستان دگرگونی‌هایی روی خواهد داد. ارتش سرخ بزودی عازم مرزهای بلغارستان خواهد شد.

گرچه بلغارستان توانایی پیکار با اتحاد شوروی را نداشت، مع‌هذا دریافتیم که اتکاء دیمیتروف به ارتش سرخ است و آن را عامل اصلی حل مشکلات می‌شمارد. او به‌صراحت از اشغال بلغارستان توسط ارتش سرخ سخن نگفت. ولی چنین به‌نظر می‌رسید که وی در آن زمان از قصد حمله ارتش سرخ به بلغارستان آگاه بود و به صورتی غیرمستقیم موضوع را با من در میان گذاشت.

با این محاسبه و سخن دیمیتروف دیگر اصرار من پیرامون فعالیت های چریکی امری زاید و بی‌مورد بود. پس آنگاه دامنه صحبت به مبادله تجارب و تهنیت برادرانه به تیتو و مبارزان یوگسلاوی کشیده شد.

باید اندکی به روابط دیمیتروف با استالین اشاره کنم. دیمیتروف از استالین با اعجاب و احترام سخن می‌گفت. ولسی در سخنانش از چاپلوسی و تملق‌انثری نبود. او چون شخصیتی انقلابی و منضبط از استالین به‌عنوان رهبر یاد می‌کرد، ولسی استقلال رأی دیمیتروف از سخنانش مشهود بود. او به‌ویژه نقش استالین را در جنگ بزرگ می‌شمرد.

دیمیتروف ضمن سخنان خود چنین گفت:

هنگامی که آلمان‌ها به حومه مسکو رسیدند، سراسیمگی و عدم اعتماد بر همگان مستولی گشت. هیأت دولت شوروی به شهر «کوی بیشف»^{۲۴} نقل مکان کرد. ولی استالین در مسکو باقی ماند. من آن زمان نزد استالین در کاخ کرملین بودم. اسناد بایگانی را از کاخ بیرون

می بردند. من به استالین پیشنهاد کردم کمیترین اعلامیه‌ای خطاب به سربازان ارتش آلمان انتشار دهد. وی موافقت کرد. ولی به توفیق و تأثیر این اعلامیه اعتقادی نداشت. اندکی بعد مسکو را ترک گفتم. استالین در مسکو باقی ماند و تصمیم گرفت از شهر مذکور دفاع کند. در آن روزهای بحرانی و غم‌انگیز، او در مراسم سان ورژه‌ای که به مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر در میدان سرخ مسکو برگزار شد، شرکت کرد. واحدهای ارتش پس از مراسم رژه از مسکو عازم جبهه شدند. بیان تأثیرروانی این حادثه بر مردم شوروی بسی دشوار است. وقتی مردم دانستند که استالین در مسکو باقی مانده است و هنگامی که صدای او را شنیدند، تقویت روحی یافتند و ارتش بزرگ و نیرومندی پدید آوردند.

به هنگام این ملاقات با همسر دیمیتروف آشنا شدم. این بانواز آلمانی‌های مقیم سودت بود. کسی حق نداشت این نکته را بر زبان آورد. زیرا نفرت مردم روسیه از آلمانیها به حدی بود که تبلیغات ضد فاشیستی در برابر این خشم و کینه ملی ناچیز می نمود.

ویلای دیمیتروف اشرافی و نظم‌ااثیه و مبلها بسیار زیبا بود. در این خانه همه چیز جز شادی و مسرت دیده می شد. تنها پسر دیمیتروف مرده بود. تصویر این پسر رنگ پریده در اتاق کار پدرش آویخته بود. دیمیتروف می توانست به عنوان فردی مبارز شکستها را تحمل کند و از پیروزی خرسند گردد. ولی او انسانی شکسته و فرتوت شده بود. دیمیتروف نیروی خود را از دست می داد و در محیط اطرافش همدردی آمیخته با سکوت احساس می شد.

۲۶

چند ماه پیش از سفر به مسکو به ما خبر دادند که در اتحاد شوروی یک تیپ نظامی از یوگسلاوها تأسیس شده است. چندی پیش از آن، واحد هایی نظامی از لهستانی ها و اهالی چکسلواکی تأسیس شده بود. ما در یوگسلاوی به این نکته پی نبردیم که از کجا آن همه یوگسلاو در اتحاد شوروی گرد آمدند. حال آن که می دانستیم شماره مهاجران سیاسی یوگسلاوی در اتحاد شوروی بسیار اندک بود. گذشته از آن، بیشتر مهاجران مذکور به هنگام تصفیه از میان رفته بودند.

ولی طی اقامت در مسکو موضوع روشن شد. اکثر افراد تیپ یوگسلاوی را افراد هنگی تشکیل می دادند که توسط «کوئسلینگ پاولیچ»^{۲۵} به عنوان همبستگی با آلمان ها از اهالی کرواسی تشکیل و به جبهه جنگ با شوروی اعزام شده بودند. واحدهای پاولیچ در جبهه جنگ توفیق نیافتند. هنگ مذکور درهم شکست و افراد آن در حومه استالینگراد اسیر شدند. پس از تصفیه ای معمولی، واحد مذکور به فرماندهی «مسیچ»^{۲۶} به تیپ ضد فاشیست یوگسلاوی بدل گشت. از نواحی مختلف چند تن از مهاجران سیاسی یوگسلاوی نیز به هنگ مذکور پیوستند و سمتهای سیاسی را در این واحد احراز کردند. افسران شوروی و متخصصان نظامی از سازمان امنیت دولتی اتحاد شوروی، تعلیم و بررسی افراد این واحد را بر عهده گرفتند.

مأموران شوروی نخست می‌خواستند همان نشانها و علامتهای ارتش سلطنتی یوگسلاوی را برای تیپ مذکور باقی نگاه دارند. ولی به سبب مخالفت و پایداری و لاختوویچ موافقت کردند، نشانها و علامت های ارتش ملی رهایی بخش را به تیپ نامبرده بدهند. موافقت با اعطای نشانها و علایم از طریق تلگرام، کماری بس دشوار بود. و لاختوویچ هرچه از دستش برمی آمد انجام داد. علایم و نشانها مخلوطی از پندار و سازش بود. سرانجام با پافشاری ما این مسئله حل شد.^{۲۶}

مسئله مهم دیگری برای تیپ وجود نداشت. ما تنها از این مسئله ناراضی بودیم که فرمانده سابق همچنان در رأس واحد نظامی مذکور باقی مانده است. ولی روسها از وی حمایت می کردند و می گفتند که او از کارهای گذشته خود پشیمان شده است و افراد تیپ فرمانش را گردن می نهند. استنباط من چنین بود که مسیچ توازن روانی خویش را از دست داده است و همانند بسیاری دیگر به خاطر رهایی از اردوگاه اسیران، خود را فروخته است. اواز وضع خود چندان راضی نبود. همه می دانستند که انتصاب وی به فرماندهی این واحد نظامی در حکم تنزل مقام بود و تنها جنبه ظاهری و صوری داشت.

تیپ مذکور در جنگلی واقع در نزدیکی «کولومنا»^{۲۷} استقرار داشت. افراد تیپ را در زاغه ها جاداده بودند و با وجود سرمای سخت زمستان روسیه به آنها آموزش می دادند.

در آغاز از انضباط شدیدی که در تیپ مذکور حکمفرما بود دچار شگفتی شدم. زیرا میان هدفی که تیپ در خدمت آن قرار داشت و شیوه

های تبلیغ افراد جهت ایجاد اعتقاد نسبت به هدف. تضادی شدید مشهود بود. در واحدهای چریکی ما احساس همبستگی و رفاقت حکم-فرما بود. مجازات تنها در صورت دزدی، غارت و عدم اعتنا به اصول انضباطی اعمال می‌شد. ولی در این جا چنان اطاعت کورکورانه‌ای به چشم می‌خورد که می‌توانست تنها مورد رشک و حسد فردريك اول پادشاه پروس واقع شود. کمترین اثری از ادراك و معرفت نسبت به انضباطی که ما در یوگسلاوی برقرار کرده بودیم و به افراد تعلیم می‌دادیم مشاهده نمی‌شد. ولی ما در اینجا قادر به تغییر وضع نبودیم. نه می‌توانستیم در آموزش دهندگان روسی اثر بگذاریم و نه می‌توانستیم وضع افرادی را که تا دیروز در طریق همکاری با آلمان پیکار می‌کردند، تغییر دهیم. ما ضمن دیدار با آنها، نطق‌هایی کردیم، بعضی مسائل را مورد بحث و گفتگو قرار دادیم و همه چیز را به همان ترتیبی که بود باقی گذاردیم. مجلس ضیافتی ترتیب داده شد که افسران تیپ در آن حضور داشتند. آنان اندکی پس از نوشیدن باده سرمست شدند و با از کف دادن زمام اختیار به سلامتی تیتو و استالین هورا کشیدند و به نام برادران اسلاو باده نوشیدند.

یکی از مأموریت‌های ما: تهیه نخستین نشان‌های یوگسلاوی جدید بود. در این زمینه نیز به یاری ما شتافتند. ولی نشان ویژه «یاد بود سال ۱۹۴۱» صورتی بسیار زشت یافت. گناه این زشتی در درجه نخست بر عهده طراحان یوگسلاوی بود که طرحی نازیبا فراهم آوردند و در درجه دوم نقص کارخانه نشان‌سازی شوروی بود.

نظارت بر واحدهای نظامی خارجی را ژنرال ژوکوف افسر

کمیساریای امورداخله شوروی (ان.ك.و.د.) برعهده داشت. اومردی خوش قامت، رنگ پریده باموهای طلایی بود. وی شخصی کنجکاو و درعین حال شوخ طبع به نظر می رسید. در شوخ طبعی های او اندکی بی شرمی آمیخته به ظرافت مشاهده می شد. این ازخصایص و ویژگی های معمول و رایج مأموران پلیس مخفی است. ژنرال مذکور پیرامون تیپ یو گسلاوی به من چنین گفت:

هرگاه امکانات مادی ما مورد توجه قرار گیرد، می توان گفت که تیپ بدی نیست.

سخن او راست بود. بعدها تیپ مذکور در یو گسلاوی ضمن پیکار با آلمان ها از خود جسارت خاصی ابراز نداشت و تلفات سنگینی را متحمل گردید. علت این تلفات را نباید حاصل آموزش بد افراد دانست. بلکه تلفات مذکور حاصل سازمان ناهماهنگ و ناهمگون و فقدان تجربه در همکاری با ارتش و ویژگی های پیکار در یو گسلاوی بود که با شیوه پیکار در جبهه خاوری شوروی تفاوت بسیار داشت.

ژنرال ژوکوف به افتخار ما مجلس ضیافتی ترتیب داد. وابسته نظامی سفارت مکزیك طی گفتگو با من پیشنهاد کمک کرد. ولی هیچ يك از ما نتوانستیم راهی برای رساندن کمک به مبارزان یو گسلاوی پیدا کنیم.

پیش از ترك مسکو، ناهار مهمان ژنرال ژوکوف بودیم. او و همسرش آپارتمانی شامل دو اتاق در اختیار داشتند. این آپارتمان راحت امام محقر بود. بادر نظر گرفتن اوضاع و شرایط زمان جنگ شهر مسکو، همین آپارتمان نیز اشرافی می نمود. ژوکوف کارمند خوبی بود. او

بر اثر تجربه‌های خویش، برای دست یابی به هدف‌های کمونیسم به اصل نیرو و قدرت بیش از آرمان‌گرایی اعتقاد داشت. در روابط ما صرف‌نظر از صمیمیت، تفاوت و اختلاف نظرهایی نیز مشهود بود و هیچ عاملی نمی‌توانست این اختلاف نظرها را از میان بردارد. دوستی سیاسی زمانی ارزشمند است که هر کس خودش و قائم به ذات خویش باشد. به‌هنگام وداع ژوکوف يك قبضه مسلسل خود کارویژه افسران را به من هدیه داد. این هدیه گرچه بزرگ نمی‌نمود، ولی به هر تقدیر موافق اوضاع و شرایط روزگار بود.

من در آنجا ملاقات دیگری نیز داشتم. این ملاقات با مسئولان سازمان‌های اطلاعات و جاسوسی شوروی بود. در باشگاه مرکزی ارتش سرخ از طریق سروان کوزوفسکی با مردی که لباس ساده برتن داشت آشنا شدم. این شخص عضویت خود را در سازمان امنیت دولتی پنهان نمی‌داشت. ما برای روز بعد قرار ملاقات گذاشتیم مشروط بر این که تمام اقدامات در زمینه پنهان کاری صورت پذیرد. من خود طی سالیان دراز به کارهای مخفی اشتغال داشتم و لذا تشریفات رسمی را زاید می‌دانستم. او در کوچه مجاور باشگاه با اتومبیل در انتظار من بود. سوار شدم. پس از گشت زدن در شهر به خیابانی رسیدیم. از اتومبیل پیاده شدیم. بعد به یکی از خیابانهای دیگر این شهر بزرگ رفتیم و داخل عمارتی عظیم شدیم. این شخص کلیدی را به درون قفل درب انداخت و لحظه‌ای بعد داخل آپارتمانی مجلل در طبقه سوم شدیم.

بانوی صاحب خانه - البته اگر بتوان او را صاحب خانه نامید - زنی موطلائی با چشمانی درخشان از اهالی سرزمینهای شمالی بود.

چاقی زن او را زیباتر و نیرومندتر جلوه می‌داد. ولی زیبایی و تحرك او دست کم در ملاقات با من هیچ نقشی نداشت. معلوم بود که مقام او از شخص راهنمای من بالاتر است. زیرا بانوی مذکور پرسش می‌نمود و راهنما متن پرسش و پاسخ را می‌نوشت. او می‌خواست بداند که در رأس سازمانهای رهبری کننده حزب کمونیست یوگسلاوی چه کسانی قرار دارند؟ اینها چه گونه مردمی هستند و چه اطلاعاتی از دیگر احزاب یوگسلاوی به آنها می‌توان داد؟ احساس ناخوشایندی از این بازجویی پلیسی در من پدید آمد. ولی می‌دانستم به عنوان کمونیست موظف هستم به تمام پرسشها پاسخ بگویم. هرگاه کسی از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی مرا احضار می‌کرد، هرگز تردیدی به دل راه نمی‌دادم. ولی نمی‌دانم کسب اطلاعات پیرامون احزاب کمونیست و رهبران آن چه را به این گونه مردمان محول شده است؟ حال آن که وظیفه افراد مذکور مبارزه با دشمنان اتحاد شوروی و عناصر دشمن و توطئه گر در درون احزاب کمونیست است! من بدون ذکر مطالبی دقیق ویا ارزیابی منفی و اظهار نظر پیرامون مسائل داخلی و اختلاف نظرهای درون حزب کوشیدم تا به پرسشها پاسخ گویم. امتناع از بیان مسائل داخلی علت اخلاقی داشت. زیرا نمی‌خواستم بدون آگاهی رفقایم، از آنها سخنی بگویم. غریزه درونی پدید آمده از روابط صمیمانه مرا بر آن می‌داشت که اسرار درونی حزب خود را به کسانی که حق دانستن آن را ندارند، عرضه نکنم. البته صاحب خانه متوجه شد که احساسی ناخوشایند بر سراسر وجودم مستولی گشته است. پرسش و پاسخ حدود يك ساعت ونیم به درازا کشید. پس آنگاه میزبان با چای و بیسکویت

از من پذیرایی کرد و دوستانه به گفتگو نشستیم.

از این پس دیدار و گفتگوی من با شخصیت‌های اجتماعی صورتی متواتر و صمیمانه یافت.

آن زمان در اتحاد شوروی ملاقات با شخصیت‌هایی از دول متحد، بدین پایه محدود و دشوار نبود. زیرا جنگ هنوز ادامه داشت و ما نمایندگان تنها حزب و دولتی که بر ضد هیتلر قیام کرده و به پا خاسته بود، توجه بسیاری از مردم جهان را به خود معطوف داشتیم. نویسندگان در جست و جوی اندیشه‌های نو، فیلم‌برداران برای بدست آوردن موضوع‌های جالب، روزنامه‌نگاران جهت کسب اخبار، پسران و دختران جوان به عنوان داوطلب و به آرزوی دیدار از یوگوسلاوی، نزد ما می‌آمدند. هیأت تحریریه روزنامه «پراودا» که عمده‌ترین روزنامه شوروی است، از من خواست تا مقاله‌ای پیرامون مبارزه مردم یوگوسلاوی «در دوران جدید» و درباره تیتو بنویسم.

من چه در مورد نخست و چه در مورد دوم به هنگام تصحیح مقاله‌ها گرفتار دشواری شدم.

روزنامه «پراودا» بطور عمده، همه مطالبی را که مربوط به ویژگی‌های مبارزه و پی‌آمدهای سیاسی آن بود حذف کرد. نگارش مقاله در طریق خط مشی حزب، امری بود که در حزب مانیز رواج داشت. ولی با طرح پرسشهایی مؤدبانه از خط مشی حزب عدول می‌ورزیدند. روزنامه «پراودا» همه مطالبی را که مربوط به ماهیت مبارزه ما، دولت جدید و دیگر گونی‌های اجتماعی یوگوسلاوی بود، حذف کرد و از بیان مقصود چندان دوری گزید که حتی شیوه بیان و نگارش من نیز به دور افکنده

شد. هرچه از نظر مسئولان روزنامه نا آشنا و بیگانه می نمود، حذف می گشت و جمله ها کوتاه و کوتاه تر می شدند. مقاله به صورتی عاری از جاذبه درآمد. پس از جرو بحث بایکی از مسئولان روزنامه، سرانجام با انتشار این مقاله ناخوشایند موافقت کردم. جای آن نبود به خاطر مقاله ای روابط میان ما تیره شود. به هر تقدیر، انتشار مقاله از هیچ بهتر بود.

بامسئولان مجله «عصر جدید» ناگزیر مبارزه شدیدتری در گرفت. در این مجله به شیوه نگارش و بیان احساس من کمتر دست بردند. ولی همه بخشهایی را که مربوط به مقام و ارزش شخص تیتو بود، یا تعدیل کردند و یا حذف نمودند. در نخستین برخورد بایکی از مسئولان مجله «عصر جدید» حاضر شدم از جزئیات فاقد اهمیت صرف نظر کنم. ولی طی دومین برخورد دانستم که در اتحاد شوروی کسی جز استالین را نمی توان مورد ستایش و تمجید قرار داد. کارمند مسئول مجله به صراحت گفت:

«به خاطر احترام به مقام رفیق استالین، این کار صحیح نیست. در کشور ما این روش معمول است!».

من پس از شنیدن این سخن با ویراستاری مقاله موافقت کردم. علت دیگر موافقت آن بود که در مقاله، خطوط اصلی به تقریب حفظ شده بود.

از نظر من و دیگر اعضای حزب کمونیست یوگسلاوی نقش رهبری استالین قطعی و غیر قابل تردید بود. با این همه ندانستم که مقام دیگر رهبران کمونیست از جمله تیتو را در صورتی که از دیدگاه کمونیستها

واجد شرایط و برازنده باشند، چرانمی توان بزرگ و گرامی داشت؟
 باید اضافه کنم که تیتو از مقاله من راضی و خرسند شد. زیرا تا
 آنجا که آگاهی دارم در مطبوعات شوروی هرگز مقاله‌ای که طی آن
 مقام شخصیتی به هنگام حیات تا بدین پایه والا شمرده شود، درج
 نگردیده بود.



از مطالب ارائه شده چنین برمی آید که محافل اجتماعی شوروی،
 از جمله محافل حزبی و غیره گرچه تظاهر و فعالیت ابراز نمی داشتند،
 ولی به هر تقدیر مبارزه یوگسلاوها را محترم می شمردند. نکته دیگر آن
 که جریان جنگ، تغییراتی در نقطه نظرهای جامعه شوروی پدید
 آورده بود.

حال که گذشته را از نظر می گذرانم، می توانم این نکته را اضافه
 کنم که آن زمان به صورتی بسیار طبیعی چنین اعتقادی پدید آمد که
 پس از جنگ دیگر نیازی به محدودیت های سیاسی، انحصار طلبی
 ایدئولوژیک گروه زمامدار و دست کم نیازی به وجود یک رهبر نخواهد
 بود. زیرا مردم شوروی به هنگام جنگ یکبار دیگر مراتب دلبستگی
 خود را به میهن و اصول عمده انقلاب به اثبات رسانیدند. در برابر دیدگان
 مردم شوروی جهان دیگر گونه می گشت. احساس می شد که اتحاد
 شوروی از این پس تنها کشور سوسیالیست نخواهد بود و رهبران انقلابی
 دیگری نیز ظهور خواهند کرد.

آن زمان محیط و روحیه ای بدین گونه، نه تنها مزاحمتی برای

رهبری شوروی ایجاد نمی کرد، بلکه تسهیلاتی نیز در کار ادامه جنگ فراهم می آورد. علل بسیاری برای حمایت و پشتیبانی رهبران شوروی از این گونه تصورات وجود داشت. گذشته از این، تیتو و درست تر بگویم مبارزه مردم یوگسلاوی دگر گونیهای در اوضاع بالکان و اروپای مرکزی پدید آورد. این دگر گونیها نه تنها خطری برای موقعیت اتحاد شوروی ایجاد نمی کرد، بلکه آن را تحکیم می بخشید. بنابراین دلیلی برای عدم حمایت از این دگر گونیها وجود نداشت.

ولی وضع دیگری را باید تذکردهم. دولت شوروی و درست تر گفته شود کمونیست های شوروی گرچه با دموکراسیهای غرب متحد شده بودند. با این همه در جنگ احساس تنهایی می کردند. و بر این عقیده بودند که در پیکار بخاطر موجودیت و حفظ شیوه زندگی خویش، به تنهایی پیکار می کنند. چون جبهه دوم - بدیگر سخن پیکار عمده ای در این جبهه به منظور حل سرنوشت مردم روسیه - وجود نداشت، لذا جنگجویان روسی احساس تنهایی می کردند. انقلاب یوگسلاوی احساس تنهایی را در رهبری و نیز مردم روسیه از میان برداشت.

به عنوان فردی کمونیست و یکی از شهروندان یوگسلاوی از محبت و احترامی که در همه جا. به ویژه در ارتش سرخ نسبت به من ابراز می شد مسرور و خرسند بودم. دفتر نمایشگاه سلاحهای را که از ارتش آلمان به غنیمت گرفته شد، با مسرتی زاید الوصف امضاء کردم و در آن چنین نوشتم: «مفتخرم که در این نمایشگاه سلاحی از یوگسلاوی وجود ندارد!». در نمایشگاه انواع سلاحهای اروپایی کسه از سوی آلمانها در جنگ به کار رفته بودند در معرض دید عموم قرار داشتند.

به ما پیشنهاد شد از جبههٔ دوم جنوب غرب - جبههٔ دوم اوکرائین - که فرماندهی آن با مارشال «کونیف»^{۲۸} بود، دیدن کنیم. هواپیمای ما در شهر کی به نام «اومان» واقع در اوکرائین فرود آمد. ما در ویرانه‌ای که حاصل جنگ و نفرت بی‌حد و حصر آدمیان بود، بر زمین نشستیم.

شورای محلی ضیافت شامی به افتخار ما ترتیب داد که طی آن با کارکنان امور اجتماعی شهر ملاقات کردیم. بدیهی است صرف شام در ساختمانی نیمه‌ویران چندان مطبوع طبع نبود. با این که نمایندگان از کشور بیگانه بودیم که در این مجلس حضور داشتیم، معه‌ذا اسقف و دبیر سازمان حزبی شهرک اومان قادر به پنهان داشتن اختلاف‌های خویش از نظر حاضران نبودند. هر یک از این دو شخصیت طبق روال و سلیقهٔ خاص خود با آلمان‌ها مبارزه می‌کردند.

من از مسئولان حزبی شوروی شنیدم که این اسقف روسی به مجرد شعله‌ور شدن آتش جنگ، بدون کسب اجازه از دولت با دستگاہ‌های چاپ ژلاتینی، اعلامیه‌هایی بر ضد اشغالگران آلمانی انتشار داد و این اعلامیه‌ها نه تنها در محدودهٔ کلیسایی تابع وی، بلکه در مقیاسی به مراتب وسیع‌تر از سوی محافل گونه‌گون مورد تأیید و اقبال قرار گرفت. پیامهای این اسقف صورتی بسیار جالب داشتند و به خلاف تبلیغات یک نسق دولت شوروی، حاوی موضوع‌های جالبی بودند که از گذشته‌های دور و میهن پرستی مذهبی مردم روس حکایت می‌کرد. دولت شوروی بی‌درنگ خود را با این اوضاع تطبیق داد و کلیسارا در عین این که زائدهٔ روزگاران کهن می‌نامید، تأیید نمود. در روزهای دشوار

جنگ و نا کامیهای جنگاوران، مذهب دوباره سربر آورد و گسترش یافت. ژنرال کورنیف رئیس هیأت نظامی شوروی در یوگسلاوی، برای ما حکایت می کرد که چه گونه بسیاری از رفقای مسئول در لحظه های مرگبار و دهشت انگیز به عنوان وسیله ای مؤثر و تسکین بخش به آیین ارتد کس روی می آوردند. وی می گفت:

هر گاه ضرورت یابد، ما از طریق اتکاء به آیین ارتد کس مسیحی روسیه را نجات خواهیم داد!

امروز شاید این سخن در نظر کسانی که ضربتهای وارد شده بر مردم روسیه را احساس نکرده اند، نادرست جلوه کند. این اشخاص نمی دانند که در جوامع بشری به ویژه اندیشه هایی گسترش و برتری می یابند که بتوانند در لحظه های معین به بهترین وجه شرایط لازم را برای بقا و موجودیت آنان فراهم آورند. ژنرال کورنیف گرچه موجودی دائم الخمر بود، ولی از خرد و درایت بی بهره نبود و به کمونیسم و نظام شوروی اعتقادی عمیق داشت. در دیده من که طی پیکارهای انقلابی پرورش یافته و از طریق تقدس اندیشه های خویش در پیکار به خاطر موجودیت و بقا گام برداشته بودم، سخنان ژنرال کورنیف خنده آور می نمود.

هنگامی که اسقف ناحیه اومان، استالین را «حافظ و نگهبان سرزمین روسیه» نامید و جام خود را به سلامتی او نوشید، دچار شگفتی نشدم. میهن پرستی روسی چنان شدت یافته بود که می توان آن را ملت گرایی نامید. استالین به صورتی غریزی دریافته بود که بدون توجه به خواستها و تلاش های قومی مردم روسیه، تنها از طریق اتکاء به حاکمیت

و نظام اجتماعی کشور قادر به مقاومت در برابر ضربه های ارتش آلمان نخواهد بود.

دبیر کمیته حزبی استان از این که اسقف نقش و مقام کلیسا را تا بدین پایه بالا برده است، از ابراز تأسف خودداری نمی کرد. بیش از هر چیز روحیه بی تفاوت مردم او را رنج می داد. واحدهای چریکی تحت رهبری وی در دوران اشغال این سرزمین از سوی آلمانها چندان اندك بودند که نمی توانستند حتی از عهده پلیسهای اوکرائینی طرفدار آلمانها بر آیند.

براستی پنهان داشتن بی تفاوتی مردم اوکرائین در جنگ و نسبت به پیروزیهای ارتش شوروی ناممکن می نمود. مردم احساس خود را پنهان می داشتند و به ما اصلاً اعتنائی نمی کردند. گرچه افسران تنها گروهی بودند که با ما تماس داشتند، ولی آنها نیز خاموش بودند و هر گاه سخنی پیرامون روحیات مردم اوکرائین بزبان می آوردند، تا اندازه ای دور از حقیقت بود. راننده روسی به گناه این که خوب پیکار نکردند و اکنون روسها ناگزیر برای رهایی مردم اوکرائین جان خود را به مخاطره افکنده اند، به آنها فحش می داد.

روز بعد ما با گذر از جاده های باتلاقی به سرزمین هایی رفتیم که توسط ارتش شوروی از جنگ آلمانها آزاد شده بود. مشاهده تانکها و تجهیزات جنگی درهم شکسته آلمانها خود، نموداری از قدرت و توانایی ارتش سرخ بود. ولی بیش از هر چیز پایداری و فروتنی سربازان روسی مایه اعجاب و شگفتی ما گردید. اینان روزها و هفته ها گرسنه و بدون غذا برابر توفانی از آتش ایستادگی کردند و حملات آلمانها را

درهم شکستند.

هر گاه تبلیغات یکجانبه قشری و پندارگرایانه به يك سوا فکنده شود، امروز هم همانند ایام گذشته ویژگیهای ارتش سرخ و توانایی هسته روسی آن در نظرم برجسته و با ارزش است.

گرچه فرماندهان، افسران و سربازان شوروی ازدیدگاه سیاسی پرورشی يك بعدی یافته‌اند، با این همه در دیگر موارد حس ابتکار و وسعت فرهنگ و جهان بینی را می‌توان در وجود آنان مشاهده کرد. انضباط بسیار سخت آنها تابع هدفهای اصلی و وظایفی است که نمی‌توان بی‌معنا و عاری از محتوا دانست. افسران شوروی نه تنها از معلومات تخصصی کافی برخوردارند، بلکه در عین حال از با استعداد ترین و شجاعترین روشنفکران شوروی نیز به‌شمار می‌آیند. گرچه افسران شوروی از حقوق و مزایای بیشتری برخوردارند، با این همه صورت گروهی بسته و محدود به خود نگرفته‌اند. از آنان نمی‌خواهند که در زمینه مارکسیسم از دانش و آگاهی فراوان برخوردار باشند. ولی بیش از هر چیز از آنان خواسته می‌شود که شجاع باشند و از میدان نبرد نگریزند. مرکز فرماندهی سپاه در منطقه «یاس» و فاصله سه کیلومتری خط مقدم ارتش آلمان قرار داشت. گرچه استالین به‌ویژه در گروه فرماندهان برجسته ارتش دست به تصفیه وسیعی زده بود، با این همه اثر تصفیه مذکور کمتر احساس می‌شد. زیرا او در عین حال بی‌اندکی درنگ، افراد جوان و با استعدادی را جانشین آنان کرد. هر افسری که نسبت به استالین وفاداری ابراز می‌داشت، می‌دانست که خواسته‌هایش مورد توجه قرار خواهد گرفت. سرعت و قاطعیتی که استالین به هنگام جنگ در مورد

فرماندهی ارتش ابراز داشت، نشانه‌ای از استعداد و تیزهوشی او بود. استالین در دو طریق دست بکار شد. یکی آن که ارتش را تحت تابعیت مطلق دولت، حزب و شخص خود قرار داد و به منظور بالا بردن قدرت رزمی آن از هیچ امتیازی از جمله بهبود سطح زندگی مضایقه نکرد. دیگر آن که مقام و مرتبه فرماندهان با استعداد را به سرعت بالا برد.

آن زمان یکی از فرماندهان لشکر ارتش سرخ با من سخنی گفت که در نظرم شگفتی‌انگیز اما جسورانه جلوه کرد. او گفت: «هنگامی که کمونیسم در سراسر جهان پیروز گردد، سپاهیان، به مردمی بیش از اندازه شقی و بیرحم بدل خواهند شد».

طبق نظریه مارکسیسم که فرماندهان شوروی کمتر از من نمی‌دانستند، جنگ حاصل مبارزه طبقات است. چون کمونیسم خواستار از میان بردن طبقات است، لذا انسان در صورت فقدان طبقات نیازی به جنگ نخواهد داشت. ولی ژنرال ما همانند بسیاری از جنگاوران روسی و حتی خود من، در نتیجه پیکارهای دهشتبار به احساسی دور از واقعیت دست یافته بود که می‌توان آن را چنین خلاصه کرد:

پس از آن که همه آدمیان به تابعیت نظام واحدی در آیند، مبارزه آنان به مراتب شدیدتر و بیرحمانه‌تر خواهد شد. زیرا هیچ نظامی را نمی‌توان به صورت خالص باقی نگاه داشت. لذا فرقه‌های مختلف از درون آن سر بر خواهند آورد و پیکارهای شدید و بیرحمانه‌ای را آغاز خواهند کرد و نسل آدمی را به نام و به خاطر «رفاه و سعادت بشر» از میان خواهند برد.

در مفکره افسران شوروی که مارکسیسم را آموخته بودند، این

اندیشه صورتی پنهانی داشت. ولی من آن را هیچ گاه از یاد نبردم و هرگز اندیشه مذکور را پدیده‌ای تصادفی به‌شمار نیاوردم. افسران مذکور تردیدی نداشتند که در جامعه مورد حمایتشان نیز تضاد و تعارضی بس عمیق نهفته است. ولی ضمناً در مغز آنان اندیشه‌ای مبهم راه داشت. بدین معنا که انسان گرچه نمی‌تواند فارغ از نظام اجتماعی و اندیشه‌های معین به حیات خود ادامه دهد، با این همه قوانین مهم و پایدار دیگری وجود دارند که بر آدمیان فرمان می‌رانند.

ما بسیاری مسائل موجود در اتحاد شوروی را پذیرفتیم و بدان عادت کردیم. ولی با این وصف ما فرزندان حزب و انقلاب که بر پایه ریاضت‌طلبی و رعایت تقوا به خود اعتقاد و نسبت به مردم اعتماد داشتیم، از ضیافتی که مارشال «کونیف»^{۲۸} در مقرستاد خویش در یکی از روستا های «بسارابی»^{۲۹} به افتخار ما ترتیب داده بود، غرق اعجاب و شگفتی شدیم.

دخترانی بسیار زیبا و آراسته که تصور نمی‌رفت خدمتگزار باشند. خوراکی‌های رنگارنگ عرضه می‌داشتند. پیش خوراک ما عبارت بود از خاویار، ماهی‌های مختلف، خیار سبز، گوجه فرنگی نمک‌سود ترو تازه، ژامبون، بره‌خوک سرد کامل، پیراشکی داغ و پنیر برشته. پس از آن بورش و کنتل آوردند. دسر عبارت بود از تارت و میوه‌های جنوب که بر میز غذا سنگینی می‌کردند.

در چهره افسران شوروی احساس شادمانی پنهانی از این ضیافت باشکوه هویدا بود. آنان آمده بودند تا می‌توانند بخورند و بیاشامند.

ولی یوگسلاوها این منظره را به مثابه افسونی و سوسه انگیز تلقی می-کردند. آنها ناگزیر از خوردن و آشامیدن بودند. حال آن که این کار با «اخلاق کمونیستی» و سنتهای ارتشی و حزبی ماسازگار نبود. با آن که به صرف نوشابه های الکلی عادت نداشتند، رفتاری بس پسندیده ابراز می-داشتند. نیروی اراده و خرد موجب گردید بتوانند با وجود صرف جامه های پیاپی باده، همچنان هشیار بمانند و کاری ناشایست از آنها سر نزنند. من همواره با احتیاط و به میزانی بسیار اندک باده می نوشیدم. زیرا از سردرد رنج می کشیدم. وضع ژنرال ترزیچ بسیار اسفناک بود، زیرا برخلاف میل و اراده خود باده می نوشید و نمی دانست چه چاره کند. هنگامی که برادران روسی نوشیدن جام باده به سلامتی استالین را پیشنهاد کردند، او برآستی پریشان شد. زیرا پیش از آن جام باده خود را تا پایان به سلامتی تیتو نوشیده بود.

وضع سرهنگ ستاد کل که ما را همراهی می کرد از همه اسفبارتر بود. وی به «موش آب کشیده» شباهت داشت. مارشال و ژنرالهای ارشد، با دیدن وضع ناهنجار، وی را به باد مسخره گرفتند. گرچه سرهنگ مذکور بیمار بود و به سبب جراحت سنگینی که در جبهه برداشته بود به ستاد کل انتقال یافت، با این همه مارشال کونیف به بیماری وی توجه نکرد و چنین فرمان داد:

سرهنگ! حالا صد گرم ودکا به پاس پیروزیهای ما در جبهه دوم او کرائین بنوشید!

جمع میهمانان و میزبانان را سکوت فرا گرفت. همه به سرهنگ نظر دوختند. من خواستم از او حمایت کنم. ولی ناگهان سرهنگ از جا

جست و به حالت خبردار ایستاد و جام خود را تا پایان نوشید. اندکی بعد بر پیشانی بلند و رنگت پریدهٔ او قطره‌های درشت عرق هر یک به اندازه نخود مشهود گردید.

البته همهٔ حاضران در باده‌گساری شرکت نداشتند. کسانی که مسئول ارتباط با خطوط جبهه بودند، باده نمی نوشیدند مسئولان ستاد نیز جز در لحظات آرامش کامل باده نمی نوشیدند. گفته شد «ژدانوف»^{۳۰} به هنگام جنگ با فنلاند، به سبب سرمای شدید به استالین پیشنهاد کرده بود که روزانه صد گرم ودکا به عنوان جیره به سربازان بدهند. از زمان جنگ با فنلاند این وضع در ارتش سرخ معمول گردید. پیش از هر حمله نیز جیرهٔ ودکای سربازان را دو برابر می کردند. برای ما بوضیح دادند که در این گونه موارد به سربازان آسودگی خیال دست می دهد!

مارشال کونیف نیز از نوشیدن باده خودداری می کرد. او گرفتار بیماری کبد بود و پزشکان وی را از نوشیدن باده منع کرده بودند. در ضمن کسی ارشدتر از مارشال نبود تا وی را به نوشیدن باده مجبور کند.

مارشال کونیف مردی پنجاه ساله، بلند قامت، موی سیاه با چهره‌ای استخوانی و پر حرارت بود. وی عیش و عشرت را مجاز می شمرد و به چنین «فلسفه‌ای» نیز تکیه می کرد که «باید هر از چندی به مردم امکان عشرت و پای کوبی داد». ولی او که از اعتماد به نفس بسیار برخوردار بود و به واحدهای نظامی تابع فرمان خویش اعتماد داشت،

۳۰ - Zhdanov از اعضای برجستهٔ پولیت بوروی حزب کمونیست اتحاد

شوروی و نظریه پرداز آن حزب بود.

خود را در ورای این گونه مسائل قرارداد بود.

نویسنده‌ای که به عنوان خبرنگار روزنامه «پراودا» مارا همراهی می‌کرد و اغلب از قهرمانی‌ها و برتریهای کشور خود سخن می‌گفت، ضمن صحبت مواردی از شجاعت و استقامت خارق العاده مارشال کونیف را متذکر گردید و اظهار داشت: روزی مارشال در منطقه دیدبانی فرماندهی ایستاده بود. آن لحظه توپهای آلمانی بر این منطقه آتش و گلوله می‌باریدند. کونیف چنین وانمود می‌کرد که با دوربین منطقه دشمن را زیر نظر دارد. حال آن که از زیر چشم چگونگی پایداری افسران خود را نظاره می‌کرد. هر کس می‌دانست که در صورت بروز اندک تزلزل و مسامحه خلع درجه خواهد شد. در ضمن کسی جرأت نداشت کونیف را از خطری که متوجه وی گردیده است، بر حذر دارد. پیکار ادامه داشت. افراد پی‌درپی کشته و مجروح می‌شدند و به خاک و خون می‌غلتیدند. ولی او تنها پس از پایان نبرد، مقرر فرماندهی را ترک گفت: روزی ترکیشی به پای او اصابت کرد. پای او را از چکمه بیرون کشیدند و باند پیچی کردند. ولی وی همچنان بر روی پا ایستاد.

کونیف یکی از فرماندهان نظامی جوان استالینی به شمار می‌رفت. سرنوشت او همانند مارشال روکوسوفسکی با تلاشها و ماجراهای توفانی همراه نبود. کونیف کارگری جوان بود که پس از انقلاب اکتبر به خدمت ارتش سرخ درآمد و به تدریج ارتقاء مقام یافت و از مدارس نظامی فارغ التحصیل گردید. ولی او مقام و مرتبت عالی خویش را در جریان جنگ بدست آورد. این وضع به هنگام جنگ جهانی دوم در ارتش شوروی تحت رهبری استالین معمول بود.

کونیف که مردی ساکت به نظر می‌رسید، مطلب کوتاهی پیرامون عملیات جنگی در حومه شهر «کورسون-شفچنکوفسکی»^{۳۱} که به تازگی پایان یافته و در اتحاد شوروی بانبرد استالینگراد مقایسه می‌شد، سخن گفت. وی بی‌ابراز مسرت منظرهٔ پیکار با آلمان‌ها را تصویر نمود و گفت: هشتاد هزار و شاید همهٔ یکصد هزار آلمانی که حاضر به تسلیم نگردیدند، در دشتی وسیع کشته شدند. تانک‌های شوروی همهٔ سلاح‌های سنگین و آشیانه‌های مسلسل آلمان‌ها را درهم کوبیدند و منهدم کردند. متعاقب آن سواران قزاق، باقی‌ماندهٔ آلمان‌ها را از میان برداشتند.

ما به قزاق‌ها اجازه دادیم هر تعداد که می‌خواهند از آلمان‌ها بکشند. قزاق‌ها حتی دسته‌ایی را که به نشانهٔ تسلیم بلند شده بود، با شمشیر قطع می‌کردند! مارشال هنگام بیان این کلمات تبسمی بر لب داشت. باید اعتراف کنم که در آن لحظه از شنیدن سرنوشت آلمان‌ها مسرور شدم. نازی‌ها که نشانه‌ای از انسان دوستی در وجودشان دیده نمی‌شد، به نام نژاد برتر، جنگ سهمگینی را به مردم میهن من تحمیل کرده بودند. ولی به موازات شادی، احساسی از ترس و نفرت نیز به من دست داد.

من که در سمت راست این شخصیت برجسته نشسته بودم، از فرصت استفاده کردم تا مسائلی را با وی در میان گذارم. نخست پرسیدم: چرا وروشیلوف، «بودیننی»^{۳۲} و دیگر فرماندهان آغاز جنگ آلمان و شوروی از مقام‌های خود معزول و برکنار شدند؟

31 - Korsun - Shevchenkovski

32 - Budionni

کونیف در پاسخ گفت:

وروشیلوف مردی است بی اندازه متهور. ولی اواز شیوه‌های جنگ معاصر نا آگاه است. خدمات او بر جسته است. ولی در جنگ کسب پیروزی حایز اهمیت است. ارتش سرخ که وروشیلوف یکی از فرماندهان آن بود در دوران جنگهای داخلی با هواپیمایی و تانک مواجه نگردید. ولی در جنگهای کنونی هواپیمایی و تانک و اجدا اهمیت قاطعی هستند. بودیننی از دانش نظامی بهره کافی نداشت و برای آموختن نیز تلاش نمی کرد. لذا مرکب خطاهای بزرگی شد. اما «شاپوشنیکوف»^{۳۳} که فرماندهی متخصص و آگاه بود، همچنان به عنوان افسر ستاد باقی ماند.

پرسیدم: استالین چطور؟

کونیف با احتیاط و در حالی که چنین وانمود می کرد از پرسش من شگفتی زده نشده است، پس از اندکی تأمل چنین گفت:

استالین مردی است با استعداد و جامع الاطراف. او در امور نظامی نیز همانند دیگر مسائل دارای درک درخشانی است. این نیز توفیق وی را در امر رهبری فراهم آورده است.

او دیگر مطلبی بر زبان نیاورد و بیش از این مقام استالین را چنان که معمول بود، بالا نبرد. او پیرامون رهبری استالین در جریان عملیات جنگی سکوت اختیار کرد و سخنی نگفت. کونیف از کمونیستهای قدیمی و از خدمتگزاران دولت و حزب بود. ولی می توانم بگویم که وی در نقطه نظرها و اندیشه‌های خویش پیرامون مسائل نظامی

اصرار می‌ورزید.

کونیف به ما هدایایی تسلیم کرد. وی دوربین شخصی خود را برای تیتو هدیه نمود و به هر يك از ما يك قبضه تپانچه بخشید. من تپانچه کونیف را تا هنگام بازداشت خود (سال ۱۹۵۶) در خانه داشتم. ولی به هنگام بازداشت، مأموران تپانچه را نیز با خود بردند. در جبهه، نمونه‌های بسیاری از قهرمانی‌های شخصی، پایداری و ابتکار سربازان و افسران مشهود بود. روسیه با وجود محرومیت فراوان سرشار از نیرو و اراده بخاطر کسب پیروزی کامل بود. آن روزها در مسکو به پاس پیروزی‌ها، مراسم آتشبازی‌های کودکانی برگزار می‌شد که مانیز در آن مراسم حضور داشتیم. حال آن که در درون این پیروزی-ها، انبوه آتش، مرگ، امید و مقاومت نهفته بود. رزمندگان یوگسلاوی نیز که به سرزمین شوروی و دیدن سلاحشوران قهرمان این کشور آمده بودند، خود رامسرور و سعادت‌مند می‌پنداشتند. گویی در اتحاد شوروی، این کشور پهناور و این ملت دهها ملیونی از خود گذشته، احساس دیگری جز کسب پیروزی وجود نداشت. من که ناظر این ماجرا بودم، بدون اصل توجه به عینیت و درك واقعیت، میان میهن‌پرستی مردم روسیه و نظام حاکم بر جامعه شوروی علامت تساوی قرار می‌دادم. زیرا خود نیز در آرزوی پیروزی بودم و بخاطر آن پیکار می‌کردم.

۶

ساعت حدود پنج بعد از ظهر بود. من تازه گزارش و سخنرانی

خود را در کمیته سراسری اسلاوها به پایان رسانیده، پاسخ به پرسش‌ها را آغاز کرده بودم که آهسته به من اطلاع دادند، امر بسیار مهم و غیر قابل تأخیری پدید آمده است، لذا باید هر چه زودتر جلسه را ترك گویم. نه تنها، مسئولان یوگسلاوی، بلکه مسئولان شوروی نیز برای این گزارش و سخنرانی اهمیت فراوان قائل بودند. اشخاص برجسته‌ای که آنجا حضور داشتند مرا به آ. لازوفسکی^{۳۴} معاون مولوتف معرفی کردند. مسئله یوگسلاوی در نظر متفکین به امری مهم و تأخیرناپذیر بدل شده بود.

من عذرخواستم. دیگران نیز از جانب من عذرخواهی کردند. اندکی بعد من و ژنرال ترزیچ رابه خیابان دیگری بردند و سوار اتومبیلی کهنه و مندرس کردند. ماشین براه افتاد. پس از حرکت اتومبیل، سرهنگی نا آشنا که از افسران سازمان امنیت دولتی بود اطلاع داد که یوسف ویساریونویچ استالین^{۳۵} مرا احضار کرده است. تا آن زمان هیأت نمایندگی ما را در ویلایی واقع در ناحیه «سربریانی بور»^{۳۶} از حومه مسکو جا داده بودند. من بی‌درنگ به یاد آوردم که حامل هدیه‌ای برای استالین هستیم. ضمن ابراز ناراحتی با خود اندیشیدم که هر گاه به ویلا برویم و هدیه را برداریم، موجب تأخیر در ملاقات خواهد شد. ولی سازمان امنیت در این مورد نیز از بذل عنایت خودداری نورزید. هدایا در اتومبیل کنار سرهنگ سازمان امنیت قرار داشتند. همه چیز حتی ظاهر ما مرتب بود. ده روز بود از پوشاك تازه‌ای که در خیاطخانه شوروی برای ما دوخته بودند، استفاده می‌کردیم. لازم بود از هیجان درونی

34- Lazovski

35- Iosif Vissarionovich Stalin

36-- Serebriani Bor

بکاهیم و به سخنان سرهنگ امنیت توجه نمائیم و کمتر از وی سؤال کنیم.

من به خاموشی عادت کرده بودم. ولی نمی توانستم بر هیجان درونی خویش فائق آیم. این هیجان از اعماق وجودم پدید آمده بود. اعتراف می کنم در آن لحظات، سخت رنگ پریده و مضطرب و در عین حال خرسند بودم. برای کمونیستی که از درون جنگ و انقلاب سر بر آورده بود، چه چیزی می توانست و الا ترو گرامی تر از این ملاقات باشد.

ملاقات با استالین - حاصل قهرمانی ها و رنج های چریک ها و مردم کشور ما بود. برای کسی که در زندانها بسر برده، در پیکارها شرکت داشته، ضمن پیکار با دشمنان داخلی و خارجی کمونیسم رنج فراوانی را تحمل کرده بود، استالین مقامی و الا تراژیک رهبر داشت. او مظهر آرمانها و در اندیشه کمونیستها خود به صورت آرمان در آمده بود که چون معصومان هیچ گناه و نقیصه ای در وی دیده نمی شد. استالین به صورت مظهر پیکار - های پیروزمندانه و برابری آدمیان جلوه می کرد. من به این نکته واقف بودم که از میان کمونیستهای یوگسلاوی نخستین کسی هستم که بر حسب تصادف از سوی استالین پذیرفته شده ام. احساس غرور و مسرت وجودم را فرا گرفته بود. با خود می اندیشیدم که خواهم توانست با رفقای خود پیرامون این دیدار سخن بگویم و به مبارزان یوگسلاوی پیامهایی را ابلاغ کنم.

در یک لحظه همه جوانب منفی و خرد ناپذیری را که در اتحاد شوروی مشاهده کردم و اختلافهایی که با رهبران شوروی داشتم از

نظرم محو شدند. گویی هرگز چنین پدیده‌هایی وجود خارجی نداشته‌اند. ناگهان همه عوامل منفی از نظرم دور و در برابر زیبایی‌هایی که سراسر وجودم را فرا گرفته بودند، محو و نابود شدند. سر نوشت من برابر وسعت مبارزه و اختلاف نظرم در مقابل تحقق آرمان ما چه ارزشی می‌توانست داشته باشد؟

توجه خواننده را به این نکته معطوف میدارم که آن زمان اعتقاد کامل داشتم به این که تروتسکی، بوخارین و دیگر مخالفان حزبی استالین، براستی جاسوس بودند. همین نیز کافی بود تا رفتار ظالمانه نسبت به آنان را که دشمن طبقاتی می‌نامیدم، موجه به شمار آورم. تصفیه‌های خونین اواسط دهه سالهای ۱۹۳۰-۱۹۴۰ را موجه می‌شمردم و چنان که دیمیتروف به تیتو و او به ما گفته بود، آن را در حکم خارج کردن غده چرکین از بدن می‌دانستم. از این رو، ستمگری‌های استالین را بدان گونه تعبیر و تفسیر می‌کردم و آن را ضرورتی در طریق اجرای تدابیر انقلابی می‌شمردم. در نتیجه، شخصیت استالین در نظرم بسیار بزرگ جلوه می‌کرد. هنوز هم نمی‌توانم بگویم که هر گاه در آن زمان حقایق مربوط به پاکسازی‌ها و تصفیه‌های استالینی را می‌دانستم، چه حالتی می‌داشتم. یقین دارم که آن زمان با دانستن حقیقت رفتار بحران و عذاب وجدانی شدیدی می‌شدم. ولی فکرمی‌کنم که در آن زمان همچنان به صورت کمونیستی مؤمن و معتقد باقی می‌ماندم. زیرا در نظر يك کمونیست مؤمن و معتقد، وسیله واجد اهمیت نیست، بلکه مهم هدف است. هدف است که بخاطر آن هر گناهی مجاز، خیر و نیکی شمرده می‌شود. گذشته از آن، کمونیسم در دیده من و کسانی چون من

که سراپای وجودشان را رنج وجدال می‌فشرد و می‌خواستند برد گیها و عقب‌ماند گیهای قرون و اعصار را از یاد برند و از واقعتهای زمان‌پیشی گیرند، به صورت خردپذیرترین و بزرگترین ایدئولوژی جهان جلوه می‌کرد.

هنوز بخود نیامده بودم که اتومبیل برابر دروازه کاخ کرملین توقف کرد. در اینجا افسردیگری‌مارا از سرهنگ امنیت تحویل گرفت و اتومبیل به سوی میدانچه‌های سردی که حتی يك ذیروح در آن دیده نمی‌شد و جز چند درخت نداشت، پیش می‌رفت. افسر مذکور توجه ما را به بزرگترین توپی که در میدان درونی کاخ بود و «شاه توپ» نامیده می‌شد و نیز به ناقوس بسیار عظیمی که «شاه زنگ» نام داشت، جلب نمود. توپ و زنگ، مظاهری از روسیه به شمار می‌رفتند. ولی هرگز شلیک و یا صدائی از آنها برنخاسته بود. در سمت چپ میدان مجموعه‌ای از زنگهای دوران فرمانروایی «ایوان بزرگ» و در پی آنها قدیمترین توپ روسیه دیده می‌شد. اندکی بعد برابر بنایی که چندان بلند نبود توقف کردیم. این بنا را در سده نوزدهم ساخته بودند. عمارت مذکور ویژه دبیرخانه و بیمارستان کاخ بود. آنجا افسردیگری‌مارا تحویل گرفت و به داخل بنا برد. ما در طبقه زیرین، جنب پله‌ها بسارانی‌های خود را از تن بیرون آوردیم و برابر آینه سرو وضع خود را مرتب کردیم. ما را به درون آسانسور بردند. طبقه اول از آسانسور خارج شدیم و از راهروی درازی که باقالی سرخ پوشیده شده بود گذشتیم.

در هر خم این راهروی بلند، افسران با بهم کوبیدن پاشنه چکمه‌های خود به ما سلام می‌دادند. اینان جوانان زیبایی بودند که کاسکت

آبی رنگ سازمان امنیت را بر سر داشتند و بی حرکت در جای خود ایستاده بودند. نظافت این بنا بسیار شگفتی انگیز می نمود. گویی کسی در آنجا زندگی و کار نمی کرد. کوچکترین لکه‌ای در محیط اطراف دیده نمی شد.

سرانجام ما را به دفتر کوچکی هدایت کردند که ژنرال ژوکوف در آنجا به انتظار ما نشسته بود. مرد سالمند چاق و کوتاه قدی که کارمند آنجا بود، ما را به نشستن دعوت کرد و خود از جا برخاست و به اتاق دیگری رفت.

همه چیز به صورتی نامنتظر و سریع روی داد. اندکی بعد کارمند مذکور باز گشت و اعلام نمود که می توان داخل شد. گمان داشتم برای برای دیدار استالین باید از سه دفتر عبور کنم. ولی در باز شد و ما ناگهان استالین را در برابر خود مشاهده کردیم. او از اتاق نسبتاً کوچکی که جنب این دفتر قرار داشت، وارد شده بود. در این اتاق کره جغرافیایی بزرگی جلب نظرمی کرد. مولوتف نیز همراه او بود. مولوتف مردی سپید چهره و درشت استخوان بود که لباس سورمه‌ای سیری بادوخت بسیار زیبای اروپائی بر تن داشت. وی کنار میز درازی که ویژه برگزاری جلسات بود قرار گرفت.

استالین در وسط اتاق با ما ملاقات کرد. من نخستین کسی بودم که به وی معرفی شدم. پس از آن ژنرال ترزیچ در حالی که سلام نظامی داد، خود را با ذکر همه القاب و عناوین معرفی کرد، چنان که در نظر میزبان صورتی مضحك یافت.

مادست مولوتف را نیز فشرديم. استالین در رأس میز قرار گرفت.

مولوتف در سمت راست استالین نشست. من، ژنرال ترزیچ و ژنرال ژوکوف در سمت چپ نشستیم.

اینجا اتاق متوسطی بود که هیچ گونه زینتی در آن به چشم نمی‌خورد. بر میز تحریر متوسطی که در اتاق قرار داشت، تصویری از لنین دیده می‌شد. بر دیوار مقابل میز تصاویر کوچکی از سوورف و کوتوف^{۳۷} به يك اندازه مشهود و شبیه عکس‌های تزئینی نواحی روستایی بودند.

میزبان از همه ساده‌تر می‌نمود. استالین لباس مارشالی بر تن و چکمه‌هایی ساقه نرم به پا داشت. هیچ نشانی جز يك ستاره طلائی که که نشان قهرمان اتحاد شوروی است بر سینه او دیده نمی‌شد. در رفتار او هیچ نشانه‌ای از تظاهر مشهود نبود. گویی این همان استالینی که در تصویرها و فیلم‌های مستند ارائه کرده‌اند، نیست. او لحظه‌ای آرام نداشت. گاه با پیمپ نقطه سفید دانهیل انگلیسی خود ورمی رفت. گاه با مداد آبی رنگ خود مطالب اصلی مورد گفتگو را بر صفحه کاغذ می‌نوشت و بعد با خطوطی مایل آنها را مشخص می‌کرد و هنگامی که مذاکره به پایان نزدیک می‌شد، سر خود را به اطراف حرکت می‌داد و بر روی صندلی خود آرام نمی‌گرفت.

نکته دیگری نیز مایه شگفتی من گردید. او مردی کوتاه قد و نازیبی بود. قسمت اصلی بدنش کوتاه، ولی دستها و پاهایش بیش از حد معمول بلند بنظر می‌رسیدند. دست و شانه چپش خوب حرکت

۳۷ - Kutuzov و Suworov دو تن از سرداران بزرگ روسیه در جنگ

با ناپلئون بودند.

نمی کردند. شکمش تا اندازه‌ای بزرگ می نمود. موهایش کم پشت و تنک، چهره اش سفید و گونه هایش سرخ بود. ابن رنگک چهره و گونه بنا بر معمول ویژه کسانی است که مدت های دراز در دفتر کار خود می نشینند. در گروه حاکم شوروی این اشخاص را «کرم لین نشین» می نامند. دندانهایش سیاه و نامرتب بود. بعضی از دندان های او به درون دهان خم شده بودند. حتی سبیل های استالین پر پشت نبود و جلب نظر نمی کرد. سرش همانند سر روستائیان و عوام حالتی نفرت انگیز داشت. چشمان زرد رنگش سریع الحركه و نشانه ای از خشونت و حيله گری بودند.

شیوه تکلم او مایه شگفتی من شد. چنین به نظر می رسید که استالین روسی نیست. ولی ذخیره لغت او غنی بود. سخنان استالین که با ضرب المثلها و نکته هایی از زبان روسی همراه بود، زنده و گویا می نمود. بعدها یقین حاصل کردم که استالین ادبیات روسی را نیک می دانست. ولی همین وبس. خارج از حیطه ادبیات روسی، او تنها با تاریخ سیاست آشنایی داشت.

نکته ای را که هرگز باور نمی کردم، شوخ طبعی استالین بود. ولی این شوخ طبعی با خشونت و اعتماد به نفس همراه می شد. استالین از نکته سنجی و عمق کافی بهره ای نداشت. او با سرعت و شدت فراوان و بی اندکی تزلزل عکس العمل نشان می داد و چنین به نظر می رسید که توضیح طولانی مصاحبان خود را نمی پسندد. رابطه او با مولوتف بسیار جالب بود. چنین به نظر می رسید که استالین او را همکار نزدیک خود می شمارد. بعدها فهمیدم از مجموع اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) مولوتف تنها کسی بود که استالین او را «تو» خطاب می کرد. هرگاه

در نظر بگیریم که روسها حتی ضمن گفتگو با نزدیکان، بیشتر واژه «شما» را به کار می‌برند، در این صورت رابطه استالین با مولوتف بسیار پر معنا می‌نمود.

گفتگو با استالین با پرسش وی پیرامون تأثیری که دیدار از اتحاد شوروی بر مانعاده است، آغاز گردید. گفتیم:

این دیدار برای ما بسیار الهام‌بخش بود.

وی گفت: چه چیز مایه چنین احساسی گردیده است. ما گرچه همه تلاش خود را برای بهبود وضع روسیه مصروف می‌داریم، با این همه، الهامی نگرفته‌ایم.

من یکبار به متوجه شدم که استالین از روسیه نام برد و اصطلاح اتحاد شوروی را به کار نگرفت. این، بدان معنا بود که وی نه تنها به میهن پرستی روسی تکیه داشت، بلکه دو نام مذکور را معادل یکدیگر می‌دانست.

ولی فرصتی برای این تفکر باقی نماند. زیرا استالین بی‌درنگ موضوع صحبت را به رابطه با دولت پادشاهی یوگسلاوی در مهاجرت کشانید و از مولوتف پرسید:

آیا نمی‌توان انگلیسها را برای پذیرش این نکته آماده کرد که دریوگسلاوی تنها تیتو است که عملاً با آلمانها همکاری کند؟

مولوتف لبخند زد. در لبخند او گونه‌ای استهزا و خودپسندی نهفته بود. وی در پاسخ گفت:

نه، ممکن نیست. آنها وضع یوگسلاوی را خوب می‌شناسند. من از این برخوردارم که در ادارات و به‌ویژه دستگاه تبلیغات

شوروی بی سابقه است، غرق حیرت و شگفتی شدم. احساس کردم در جای خود قرار گرفته‌ام. گذشته از آن در کنار شخصیتی نشسته‌ام که همانند خود من برخوردی واقع گرایانه و دور از پرده پوشی به مسائل دارد. جای توضیح نیست که استالین تنها در میان افراد خودی و بسیار نزدیک و بدیگر سخن در محیط افراد وفادار به خویش و کسانی که صمیمانه از خط کمونیستی او حمایت می کردند، چنین رفتاری داشت.

گرچه استالین در زمینه شناسایی کمیته ملی به عنوان دولت موقت یوگسلاوی وعده‌ای نداد، با این همه معلوم بود که وی تا چه پایه به افزایش قدرت و توانایی کمیته مزبور توجه دارد. جهت سخن و نقطه نظر استالین به اندازه‌ای روشن بود که برای طرح صریح مسئله ضرورتی احساس نکردم. معلوم بود هر گاه زمان لازم فرا رسد و پیشرفت حوادث در طریق سازش موقت میان دول بریتانیا و اتحاد شوروی و درست تر گفته شود در طریق سازش میان کمیته ملی و دولت پادشاهی یوگسلاوی قرار نگیرد، دولت شوروی بی اندکی درنگ کمیته ملی یوگسلاوی را به رسمیت خواهد شناخت.

چون این مسئله هنوز ناروشن بود، لذا باید صبر و تحمل پیشه کرد و در جستجوی راه حل بود.

در عوض استالین مسئله ابراز کمک به رزمندگان یوگسلاوی را به صورتی کاملاً روشن حل کرد.

هنگامی که مسئله دویست هزار دلار وام را مطرح کردم، گفت: این مسئله کوچکی است و نمی تواند بسیار مؤثر باشد. ولی بی درنگ پرداخت خواهد شد، وقتی گفتم پس از آزادی یوگسلاوی وام و بهای

سلاحها و وسایل دریافتی را بازخواهیم گردانند، وی عصبانی شد و عصبانیتش صمیمانه بود. استالین درپاسخ گفت:

شما به من اهانت می کنید. شما جان خود را فدا می کنید. آنگاه من در مقابل اسلحه از شما پول بگیرم! من بازرگان نیستم. ما تاجر نیستیم. شما در راه ما پیکار می کنید و ما موظفیم موجودی خود را با شما در میان بگذاریم و تقسیم کنیم.

— ولی این کمک چه گونه خواهد بود؟

— پس از جلب موافقت متفقین غربی پیرامون تأسیس پایگاه هوایی شوروی در ایتالیا، از آنجا به چربکهای یوگسلاوی کمک می رسانی.

استالین در ادامه سخن گفت: خواهیم دید روش متفقین غربی چه گونه خواهد بود و تا چه پایه برای ابراز کمک به تیمو آمادگی خواهند داشت.

باید اضافه کنم پایگاه مذکور که شامل دهها هواپیمای حمل و نقل بود، اندکی بعد تأسیس گردید.

استالین در ادامه سخن افزود: از راههای هوایی نمی توان کمک زیادی رسانید. ارتش را نمی توان تنها از طریق هواپیمایی تجهیز کرد. آن چه شما دارید، ارتش است. برای این کار کشتی لازم است ولی ما کشتی نداریم. ناوگان ما در دریای سیاه منهدم شده اند.

ژنرال ژوکوف وارد صحبت شد و گفت: مادر خاور دور ناوگان مجازی داریم و می توانیم آنها را به بنادر دریای سیاه انتقال دهیم و اسلحه و تجهیزات لازم را از طریق ناوگان مذکور حمل کنیم.

استالین باخشونت و قاطعیت سخن وی را قطع کرد. ناگهان از استالین صبور و شوخ طبع چهره دیگری پدیدار گشت. وی در پاسخ ژنرال ژوکوف گفت:

این چه فکر مهملی است؟ مگر بر کره زمین قرار ندارید؟ مگر نمی بینید در خاور دور نبرد جریان دارد. کسانی هستند که تلاش می کنند ناوگان ما را غرق کنند و مانع نفوذ آنها به دریای سیاه شوند. چه سخن بی ربط و چرندی! کشتی را باید خرید. ولی از چه کسی؟ تعداد کشتیهای ما کافی نیست. آیا از ترکیه می توان خرید؟ شماره کشتیهای ترکیه بسیار اندک است. در ضمن ترکیه ها کشتیهای خود را به ما نخواهند فروخت. از مصر چطور؟ آری، از مصر می توان خرید. مصر حاضر به فروش است و همه چیز حتی کشتیهای خود را می فروشد.

این همان چهره واقعی استالین بود که هیچ گونه چون و چرایی را تحمل نمی کرد. من نیز در حزب خودمان هنگامی که پای قاطعیت در حل مشکلات به میان می آمد، هیچ چون و چرایی را نمی پذیرفتم.

ژنرال ژوکوف در خاموشی مطلق فرورفت و با سرعت دستور استالین را یادداشت کرد.

ولی گفتگو پیرامون خرید کشتی از سوی شوروی به منظور تجهیز ارتش یوگسلاوی ادامه نیافت. سبب نیز پیشرفت عملیات جنگی در جبهه شرق بود. ارتش سرخ اندکی بعد به مرزهای یوگسلاوی راه یافت و توانست از طریق خشکی کمک برساند. یقین دارم در آن لحظات استالین برآستی قصد یاری به ما را داشت. ماهیت گفتگوی ما بیانگر این نکته بود.

پس از آن استالین نظر مرا پیرامون بعضی از سیاستمداران یوگسلاوی جو یا شد. وی خواست از نظر من درباره «میلان گاوریلوویچ» رهبر روستاییان صربستان و نخستین سفیر یوگسلاوی در مسکو آگاه گردد.

در پاسخ گفتم: او مردی است محتال.

برخورد استالین چنان بود که گویی این جمله درباره او گفته شده است. پس آنگاه چنین گفت:

آری، سیاستمدارانی هستند که گمان دارند حيله گری در سیاست از هر کاری مهمتر است. فکر نمی کنم گاوریلوویچ مرد ابله‌ای باشد. افزودم: گرچه نمی توان وی را ابله به شمار آورد، گاوریلوویچ سیاستمداری است بانگوش محدود.

استالین پرسید: پتر دوم پادشاه یوگسلاوی با چه کسی ازدواج کرده است؟

هنگامی که در پاسخ گفتم: همسر پادشاه یوگسلاوی یکی از شاهزاده خانمهای یونانی است، وی به شوخی مولوتف را مخاطب قرارداد و گفت:

ویاچسلاو میخائیلوویچ (نام و نام پدر مولوتف است-م) چه می شد اگر من و تو هم بایکی از شاهزاده خانمهای خارجی ازدواج می کردیم. شاید از این کار سودی عاید می شد؟

مولوتف در برابر این پرسش استالین، آرام و بی صدا خندید. در پایان گفتگو من هدایا را به استالین تقدیم کردم. در این محفل هدایای مذکور بسیار مبتذل و ناچیز می نمود. ولی استالین اصلاً بی-

اعتنایی از خود نشان نداد. وی به محض دیدن سلاح گفت:
اسلحه! تفنگ را در دست گرفت. گلنگدن زد. آن را بالا برد و
سپس گفت:

تفنگهای ماسبکتراند.

ملاقات مایک ساعت به درازا کشید.

زمان بازگشت ما از کاخ کرملین فرا رسید. گویی اعجاب و
شگفتی به افسر راهنما نیز سرایت کرده بود. او با مسرتی زاید الوصف
مارا می‌نگریست و می‌کوشید تا در هر مطلب جزئی به اقبال شتابد و ما
را یاری کند. در این وقت سال، سپیدی و فجر قطب شمال تا مسکو
کشیده می‌شود. همه چیز به رنگ بنفش بود. فضا افسانه‌ای و بمراتب
زیباتر از سرزمین مابینظر می‌رسید. احساس من چنین بود.

۷

ولی من در این سفر ملاقاتی مهم‌تر و جالب‌تر با استالین داشتم.
خوب به یاد دارم، این ملاقات شبانه در آستانه حمله متفقین به
نورماندی صورت گرفت.

این بار کسی با من سخن نگفت. به من اطلاع دادند که باید
به کاخ کرملین بروم. حدود ساعت ۹ شب بود که مرا سوار اتوموبیل
کردند و به آنجا بردند. هیچ یک از اعضای هیأت نمایندگی ما نمی-
دانست که من به کجا می‌روم.

مارا به بنایی بردند که مولوتف در آنجا آماده حرکت بود. وی

پالتوی نازکی پوشید و کلاه بر سر نهاد و گفت برای صرف شام نزد استالین خواهیم رفت.

مولوتف در سخن گفتن بسیار ممسك بود. حتی هنگامی که استالین حالت خوشی پیدا می کرد و در جمع دوستان و همفکران خود می نشست و رابطه ها صورتی سهل و مستقیم می یافت، باز مولوتف در گفته گوه های خصوصی ساکت و نفوذناپذیر می نمود. با این وصف در طول راه از من پرسید که جز از زبان روسی چه زبان دیگری را می دانید؟ در پاسخ گفتم: زبان فرانسوی. پس آنگاه اندکی پیرامون نیرو و آمادگی سازمانی حزب کمونیست یوگسلاوی سخن گفتیم. من یاد آور شدم که حزب کمونیست یوگسلاوی هنگامی که صورت علنی و آشکارنداشت وارد پیکار شد. شماره اعضای حزب اندک و حدود ده هزار نفر است. ولی به خوبی سازمان یافته اند. افزودم که وضع حزب کمونیست یوگسلاوی همانند حزب بلشویک در دوران نخستین جنگ جهانی است.

مولوتف در پاسخ گفت: اشتباه می کنید. حزب ما در آغاز جنگ اول جهانی بسیار ضعیف، فاقد ارتباط، ورشکسته و دارای شماره اندکی عضو بود. به یاد دارم که چه گونه در آغاز جنگ به صورتی پنهانی جهت فعالیت حزبی از پترو گراد به مسکو آمدم. جایی برای اقامت نداشتیم. ناگزیر دل به دریازدم و به خانه خواهر لنین رفتم!

مولوتف نام این خواهر لنین را ذکر کرد و اگر اشتباه نکرده باشم از «ماریا اولیانوا»^{۳۸} نام برد.

اتوموبیل با سرعتی حدود هشتاد کیلومتر در ساعت، بدون توقف در چهارراهها حرکت می کرد. به نظرمی رسید که مأموران راهنمایی اتوموبیل رامی شناختند. لذا خارج از نوبت راه را برای آن باز می کردند. همین که از شهر مسکو خارج شدیم، اتوموبیل در راه شوسهٔ اسفالت‌های به حرکت ادامه داد. بعدها فهمیدم که این راه شوسه، «جاده دولتی» نام دارد. مدتهای دراز پس از پایان جنگ نیز جادهٔ مذکور به همین نام معروف بود و شاید هنوز هم چنین نامیده می شود؟ این جاده ویژهٔ اتوموبیل های مخصوص سران دولت و حزب بود. اندکی بعد به پاسگاهی رسیدیم. افسری که در کنار رانندهٔ اتوموبیل نشسته بود از پنجرهٔ ماشین کارتی را نشان داد. مأمور پاسگاه بی درنگ راه را برای ما باز کرد. همیشه سمت راست اتوموبیل باز بود. مولوتف که متوجه گردید از فشار باد ناراحت شده ام، شیشه را بالا برد. آن وقت احساس کردم که مولوتف آدم چاقی است. در بین راه متوجه شدم که اتوموبیل ما پوشیده و محفوظ است، گمان دارم این اتوموبیل از نوع اتوموبیل های «پاکارد» بود. ریرا در سال ۱۹۴۵ دولت شوروی مشابه چنین اتوموبیلی را به تیمتو هدیه کرد.

ده روز پیش از این ملاقات، آلمان ها از طریق هوا به محل ستاد کل یوگسلاوی در ناحیهٔ «در آور»^{۳۹} نیرو پیاده کردند. تیمتو و هیأت نظامی ناگزیر از عقب نشینی شدند و به کوهستان پناه بردند. رهبری یوگسلاوی مجبور شد راه دور و درازی را طی کند. در نتیجه موقعیت های پر ارزشی جهت فعالیت های سیاسی و غیره از دست می رفت. مسئلهٔ تغذیه رزمندگان

با دشواریهای بزرگی مواجه گردید. هیأت نظامی شوروی به صورتی مشروح جریان امر را به مسکو گزارش داد. هیأت نمایندگی ما در مسکو نیز با افسران مسئول شوروی همواره در ارتباط بودند و تا بتوانند با مشورت‌های خود آنان را به حمایت از رزمندگان و ستاد کل یوگسلاوی وادارند. هواپیماهای شوروی شبها به آن ناحیه پرواز می‌کردند و اسلحه و خواربار را از هوا به زمین پرتاب می‌نمودند. ولی این کار با موفقیت همراه نبود. زیرا بسته‌ها در محوطه‌ای بسیار وسیع و جنگلی پراکنده می‌شدند و چاره‌ای جز نادیده گرفتن آن‌ها نبود.

مولوتف در اتوموبیل نظر مرا پیرامون این نکته جویا شد. او با اشتیاق، ولی بی آن که احساسی برانگیزد سؤال می‌کرد. هدف او بیشتر کسب اطلاعات دقیق بود.

حدود چهل کیلومتر راه را طی کردیم که اتوموبیل به سه راهی رسید و به سمت چپ پیچید. اندکی بعد به بیشه‌ای از درختان جوان کاج رسیدیم. در این محل نیز تیرمانع عبور ویژه پاسگاهها جلب نظر می‌کرد. بی‌درنگ دروازه گشوده شد و اندکی بعد ما برابر ویلایی که اطراف آن را درختان کاج احاطه کرده بودند توقف نمودیم، همین که از سرسرا داخل عمارت شدیم، چهره استالین نمودار گردید. این بار استالین چکمه به پا نداشت، بلکه با پوتین معمولی متظاهر شد. لباس ساده همیشگی خود را که از پایین تا زیر گردن دگمه خورده بود به تن داشت. استالین در لباس ساده خانه، کوتاه قدتر از معمول به نظر می‌رسید. او ما را به اتاق دفتر نسبتاً کوچکی هدایت کرد که به تقریب خالی بود. نه کتابی در آن دیده می‌شد و نه تصویری. دیوارهای این دفتر از چوب

بود. ما کنار میز تحریر متوسطی قرار گرفتیم. استالین بی درنگ پرسش های خود را پیرامون ستاد کل یوگسلاوی آغاز کرد.

از نحوه پرسشها تفاوت میان استالین و مولوتف مشهود گردید. از سخنان مولوتف پی بردن به اندیشه های او ناممکن می نمود. از لحاظ خصایل و صفات نیز وی مردی تودار و نفوذ ناپذیر بود. ولی استالین سرزنده، نا آرام و خون گرم می نمود. اوضمن پرسش، خود و دیگران را به مباحثه می کشانید. نمی خواهم بگویم مولوتف خون گرمی و حرارتی ابراز نمی داشت و یا این که استالین مردی مرموز نبود و نمی توانست خود را به گونه دلاخواه و انمود کند. بعد ما هم مولوتف و هم استالین را در نقشهایی کاملاً متفاوت دیدم و آنچه را که باید، فهمیدم. مولوتف همیشه و در همه موارد یکسان و بی رنگ بود. حال آن که در محیط کمونیستی خود رنگ و جلا داشت. چرچیل مولوتف را همانند «آدم آهنی» عصر ما توصیف کرده است. این توصیف درست و صادق است، ولی یکجانبه و اتهامتعلق به ظواهر وجود او است. خونسردی و حسابگری استالین کمتر از مولوتف نبود. ولی استالین طبعی پر حرارت داشت و چهره های متفاوتی را ارائه می کرد. این چهره ها به اندازه ای در بیننده تأثیر می گذاردند که کسی نمی توانست هیچ گونه تصنعی در آنها احساس کند. چنین احساس می شد که تصنعی در کار استالین نیست و او گویا در ایفای نقشهای مختلف خود صادق و صمیمی است. از این رو می توان گفت قدرت و توانایی استالین در ایفای نقشها به مراتب بیش از مولوتف بوده است. چنین احساس می شد که مولوتف نسبت به همه چیز، از جمله کمونیسم و هدف غایی آن به عنوان

عظمتی نسبی می‌نگرد و نه تنها به سبب تمایلات خویش، بلکه بیشتر به حکم ضرورت در خدمت آن قرار گرفته است. از نظر او عظمتی مداوم و پایدار وجود نداشت. گویی واقعیتهای گذرا و ناپایدار بر او تحمیل شده است و هیچ پدیده جاذبی وجود ندارد که او همه زندگی خویش را وقف آن کند. در نظر استالین نیز همه چیز موقت و گذرا می‌نمود. ولی این نکته حاصل تفکر و اندیشه فلسفی او به شمار می‌رفت. زیرا در سایه عوامل گذرا، پدیده‌ای مطلق و بدیگرسخن آرمان او نهفته بود. همان آرمانی که می‌تواند بدان نزدیک شود، اصلاح نماید و در نتیجه واقعیتهای را دگر گونه کند و انسان‌های زنده را به خدمت آن وادارد.

اکنون که گذشته را از نظر می‌گذرانم، چنین می‌نماید که مولوتف با نسبت گرایی و توانایی در کسب تجارب روزمره و استالین با جزم گرایی تعصب آمیز، نگرش وسیعتر و احساس غریزی نسبت به فردا و امکانات آینده، به صورتی درخشان مکمل یکدیگر بودند. گرچه مولوتف بدون رهبری استالین مردی ضعیف می‌نمود، با این همه در بسیاری موارد استالین را به کار می‌آمد و در واقع دست‌مایه او بود. گرچه این دو در گزینش وسایل مورد نظر هیچ گونه شرم و حیایی نداشتند، با این همه چنین می‌پندارم که استالین وسیله را با دقت و هوشمندی بیشتری به کار می‌گرفت و شرایط و احوال را از دیده دور نمی‌داشت. مولوتف به مسئله انتخاب وسیله بی‌اعتنا بود و برای آن اهمیتی قائل نمی‌شد. گمان دارم مولوتف نه تنها موجبات تحریک استالین را در بسیاری موارد فراهم آورد، بلکه در عین حال با حمایت خود، وی را از بعضی گمان‌ها و پندارها دور نگاه داشت. گرچه استالین با جامعیت

و نیروی نافذ خویش در تبدیل روسیه به امپراتوری صنعتی بزرگ معاصر نقشی عمده ایفا کرد، با این همه خطا است اگر نقش مولوتف را به ویژه در موارد تجربی حقیر و ناچیز انگاریم.

مولوتف گویی به صورتی طبیعی برای اجرای نقش شخصیتی قاطع، متوازن و مقاوم خلق شده بود. او بیش از استالین باده می نوشید ولی شعارها و پیشنهادهای او در باده گساری کوتاهتر و منعطف به هدفهای سیاسی مورد نظر بود. زندگی شخصی او جلب توجه نمی کرد. يك سال بعد که با همسر متواضع و نازك اندامش آشنا شدم، چنین احساس کردم هر کسی می تواند با اجرای وظایف ضروری محوله به همسری او در آید.

گفتگو با استالین از پرسشهای وی پیرامون سرنوشت آتی ستاد کل و واحدهای تابع آن آغاز گردید.

استالین ضمن ابراز هیجان گفت: آنها از گرسنگی خواهند مرد! ولی من به او گفتم: چنین فاجعه ای روی نخواهد داد.

استالین گفت: چه گونه ممکن است؟ بارها اتفاق افتاده است که رزمندگان از گرسنگی تلف شده اند! گرسنگی، غدارترین دشمن ارتشها است.

من توضیح دادم که وضع دریو گسلاوی به گونه ای است که همواره می توان در نواحی مختلف آن چیزی برای سد جوع به دست آورد. مادر شرایطی بسیار دشوار تر نیز قرار داشته ایم. با این همه، گرسنگی نتوانست اراده ما را درهم بشکند.

بدین روال توانستم استالین را قانع و آرام کنم.

پس آنگاه وی پیرامون ابراز کمک به رزمندگان یوگسلاوی سخن گفت. خطوط جبهه ارتش شوروی از مرز یوگسلاوی بسیار دور بود و هواپیماهای شکاری قادر نبودند هواپیماهای حمل و نقل شوروی را همراهی کنند. استالین ضمن توجه به این مطلب ناگهان خلبانان شوروی را به باد ناسزا گرفت و گفت:

خلبان‌ها اصلاً ترسو نیستند. شعاع پرواز هواپیماهای شکاری کوتاه است. هواپیماهای حمل و نقل نیز هرگاه بدون پشتیبانی هواپیماهای شکاری در روز روشن پرواز کنند، پیش از رسیدن به مقصد سرنگون خواهند شد، در ضمن بار هواپیماهای حمل و نقل نیز کم است، زیرا به جای بار، ناگزیر اند مقادیر معتنا بهی سوخت با خود حمل کنند تا بتوانند به مبدا پرواز بازگردند. تنها به همین دلیل است که شبها با بار کم پرواز می‌کنند.

من، سخنان مولوتف را تأیید کردم. زیرا می‌دانستم خلبانان شوروی داوطلب شده بودند روزها و بدون پشتیبانی هواپیماهای شکاری جهت کمک به رفقای رزمنده خویش به یوگسلاوی پرواز کنند. گذشته از آن، موافقت کامل خود را با نظر استالین در مورد تیتو اعلام کردم. استالین معتقد بود که در اوضاع و احوال بغرنج کنونی، تیتو باید محل ثابت‌تری داشته باشد تا ناگزیر از مراقبت مداوم برای حفظ جان خود نشود. استالین ضمن بیان این عقیده به وضع هیأت نمایندگی شوروی در یوگسلاوی نیز نظر داشت. قرار شد تیتو به ایتالیا

برود و از آنجا به جزیرهٔ «ویس»^{۴۰} دریو گسلاوی نقل مکان کند، وی تا زمان حملهٔ ارتش سرخ به یو گسلاوی، در همان جزیره اقامت گزید. استالین پیرامون نقل مکان تیتوسخنی نگفت، ولی اندیشهٔ این اقدام به مخیله اش خطور کرد.

متفقین به منظور رسانیدن کمک به رزمندگان یو گسلاوی با ایجاد پایگاه هوایی شوروی در خاک ایتالیا موافقت کردند و استالین ضرورت تسریع در اعزام هواپیماهای حمل و نقل شوروی و آماده کردن پایگاه هوایی مذکور را متذکر گردید.

خوش بینی من دربارهٔ جریان حملهٔ آلمانها به نیروهای تیتو، استالین رامطمئن کرد و آشکارا بر سر شوق آورد. وی پیرامون روابط ما با متفقین و در درجهٔ نخست بریتانیا، سؤال کرد. پس از طرح پرسش دریافتیم که هدف استالین از ملاقات دوم همین مسئله بوده است.

استالین می گفت که چرا باید بی جهت موجبات «بیم و نگرانی» انگلیسها را فراهم آورد. او عقیده داشت که باید از عواملی که موجبات بیم و نگرانی انگلیسها را در مورد یو گسلاوی فراهم می آورد پرهیز نمود و نباید به کاری دست زد که انگلیسها تصور کنند در جریان انقلاب یو گسلاوی سرانجام کمونیستها قدرت را بدست خواهند گرفت. وی گفت:

چرا نشان ستارهٔ پنج پر سرخ بر کلاه خود زده اید؟ شکل اهمیتی ندارد. مهم محتوا و نتیجه است. ولی شما ستارهٔ سرخ به کلاه خود زده اید! استالین باخشم گفت: به خدا ستارهٔ سرخ دردی را دوا نمی کند.

ولی استالین پنهان نکرد که خشم و ناراحتی او ناچیز است و این سخن را به عنوان تذکره مطرح کرده است. من توضیح دادم که نمی‌توان ستاره سرخ را برداشت. زیرا نشان مذکور به سنت بدل شده است و در دیده رزمندگان ما دارای مفهوم خاصی است.

استالین در نظر خود باقی ماند، ولی اصرار نورزید. بعد دوباره به موضوع روابط متقابل با متفقین غربی باز گشت و گفت:

چه تصور کرده‌اید؟ گمان دارید ما چون متفق انگلیسها هستیم، چرچیل و آنها را از یسار برده‌ایم؟ در نظر آنان مسرت انگیزترین کار مفتضح کردن متفقین خودشان است. در جنگ جهانی اول، آنان همواره بر ضد روسها و فرانسیویان عمل کردند. و اما چرچیل؟ چرچیل موجودی است که هر گاه مراقب نباشی، چندشاهی پول سیاه را نیز از جیبهایت خواهد ربود. آری، بخدا پول سیاه را از جیب می‌دزدد! ولی روزولت این گونه نیست. او بخاطر مبلغ بیشتری دست خود را در جیب دیگران فرو می‌برد. اما چرچیل حتی يك پول سیاه را نیز از جیب دیگران می‌رباید.

استالین چند بار تکرار کرد که باید از این تبلیغات سرویس، بویژه از خدعه و نیرنگ انگلیسها نسبت به زندگی و حیات تیتو بر حذر باشیم. وی در ادامه سخن گفت:

انگلیسها ژنرال «سیکورسکی» را کشتند^{۴۱} تیتو که جای خود

۴۱- ژنرال سیکورسکی Sikorski رجل سیاسی لهستان بود که در سالهای ۱۹۲۲-۱۹۲۳ ریاست دولت لهستان و در سالهای ۱۹۳۹-۱۹۴۳ ریاست دولت لهستان آزاد را پس از حمله آلمان به کشورش در دوران مهاجرت بر عهده داشت.

دارد. برای آنها ارزشی ندارد که دو سه نفر را به منظور کشتن تیتو فدا کنند. آنها از دادن قربانی دریغ ندارند! و اما در باره سیکورسکی ماجرا را «ادوارد بنش^{۴۲}» برای من شرح داده است سیکورسکی را سوار هواپیما کردند. اندکی بعد هواپیما سقوط کرد. نه شاهدی بود و نه دلیلی.

استالین چندبار در این زمینه ابراز نگرانی کرد. پس از بازگشت ماجرا را برای تیتو شرح دادم. گویا این توصیه در پرواز شبانه و پنهانی مورخ بیست و یکم سپتامبر سال ۱۹۴۴ وی از جزیره ویس به منطقه اشغالی شوروی در رومانی مؤثر افتاد.

پس آنگاه استالین موضوع رابطه متقابل ما با دولت پادشاهی یوگسلاوی را مطرح کرد. سفیر جدید دولت پادشاهی یوگسلاوی دکتر «ایوان شوباشیچ^{۴۳}» بود. او وعده داد روابط متقابل با تیتو را سرانجام بخشد و ارتش ملی رهایی بخش را به عنوان نیروی عمده در پیکار علیه اشغالگران رسمیت دهد.

استالین چنین ادامه داد:

هیچ گاه از گفتگو با شوباشیچ مضایقه نکنید و او را مورد حمله قرار ندهید. به بینید خواست او کدام است. باوی به گفتگو بنشینید. شما را بدون مقدمه به رسمیت نخواهند شناخت. برای دست یافتن

۴۲ - Edouard Benesh رئیس جمهور متوفای چکسلواکی بود که تا فوریه سال ۱۹۴۸ در این سمت باقی بود و پس از آن از شغل خود استعفا کرد و همان سال درگذشت.

به این مقصود، تمهید لازم است باید با شو باشیچ به گفتگو نشست. می‌توان با او به توافق دست یافت.

استالین موضوع را با قاطعیت مطرح نکرد ولی اصرار ورزید. من موضوع را با تیتو و اعضای کمیته مرکزی در میان گذاشتم. باید بگویم این نظر استالین در توافق میان تیتو و شو باشیچ مؤثر افتاد.

پس از این گفتگو استالین ما را به‌شام دعوت کرد. ما در راهرو مقابل نقشه جهان توقف کردیم. بر روی این نقشه، اتحاد شوروی با رنگ سرخ تصویر شده بود. از این رو بزرگتر از معمول بنظر می‌رسید استالین دست خود را بر روی نقشه اتحاد شوروی کشید و به سخنان خود پیرامون انگلیسها و آمریکاییها چنین ادامه داد:

آنها هر گز موافقت نخواهند کرد که سرزمینی بدین وسعت، سرخ باقی بماند: هر گز!

در این نقشه توجه من به ناحیه استالینگراد معطوف گردید که محدوده آن با رنگ آبی مشخص شده بود: چنین بنظر می‌رسید که استالین به‌هنگام نبرد استالینگراد خطوط مذکور را کشیده باشد. او متوجه نگاه من شد. گمان دارم از این توجه خرسند گردید. ولی هیچ‌گونه عکس‌العملی ابراز نداشت.

به یاد ندارم چه مطلبی عنوان شده بود که گفتم:

اتحاد شوروی بدون صنعتی شدن قادر به مقاومت در جنگ نمی‌بود.

استالین افزود:

آری، اختلاف و قهرما با ترو تسکی و بوخارین نیز مربوط به

همین مسئله بود.

برابر همین نقشه، نخستین بار بود که شنیدم استالین دربارهٔ رقیبان خود واژه «اختلاف وقهر» را عنوان کرد. او تنها همین یکبار بود که واژه «اختلاف وقهر» را به کار گرفت!

در سالن ناهارخوری، دو یا سه تن از مسئولان اتحاد شوروی به انتظار ما ایستاده بودند ولی از دفتر سیاسی (پولیت بورو) کسی جز مولوتوف نبود. نام آنان را به یاد دارم ولی تمام شب ساکت نشسته بودند و سخن نمی گفتند.

چرچیل در کتاب خاطرات خود تصویر زیبایی از ضیافت شامی که استالین در کاخ کرملین به افتخار او ترتیب داده بود، یاد کرده است صرف شام با استالین همواره بدین روال بود.

در سالن ناهارخوری بزرگی، عاری از تزیینات اما مرتب و آراسته در بخش پیشین میزی بسیار بزرگ انواع خوراکیهای مختلف را به صورت گرم، در حالی که بر هر یک از ظرفهای خوراک سرپوشی نقره‌ای قرار داشت، چیده بودند هر کس در هر جا که می‌خواست می‌نشست و هر چه می‌خواست برمی‌داشت، نیمی از میز خالی بود. استالین هرگز در رأس میز نمی‌نشست ولی همواره بر صندلی معینی قرار می‌گرفت. او درست چپ از رأس میز بر نخستین صندلی قرار می‌گرفت.

انواع مختلف مشروب، خوراکیهای تهیه شده از گوشت و و دکاهای عالی بر روی میز چیده شده بود بدون زنگ استالین، هیچ‌یک از خدمتکاران به درون سالن نمی‌آمدند، تنها یکبار خدمتکار وارد شد

و آن زمانی بود که من خواستم آبجو بنوشم تنها کسی که حق ورود به سالن ناهارخوری را داشت، افسر نگهبان بود هر کس هر چه میل داشت می خورد. تنها چیزی را که تعارف می کردند، مشروب، آنهم برای شعار دادن بود.

این گونه شامها حدود شش ساعت و گاه بیشتر از ساعت ده شب تا ساعت چهار الی پنج بامداد به درازا می کشید، غذا و مشروب بدون شتاب صرف می شد. ضمن شام گفتگوهای صمیمانه جریان می یافت و همه چیز از شوخی و طنز تا مطالب جدی، سیاسی و حتی فلسفی گفته می شد.

این شامها که در محیطی غیر رسمی صرف می گردید، صورتی خاص داشت و در آنها تنی چند از سیاستمداران و رهبران شوروی حضور می یافتند. این، گونه ای خوش گذرانی و تنها تجمّل در زندگی خشك و یکنواخت استالین بود.

همکاران استالین به این گونه کار و زندگی عادت داشتند و شبها را با استالین یا یکی دیگر از زمامداران کشور به صرف شام می نشستند، آنان تا وقت ظهر در دفتر کار خود حاضر نمی شدند ولی شبها تا دیروقت در محل کار خود باقی می ماندند. این نیز وضع کارر رجال کشور را دشوار می نمود ولی آنان زندگی خود را با این وضع هماهنگ می کردند.

مأموران سیاسی نیز چون اغلب باشخصیتهای معینی از اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) سروکار داشتند، لذا شرایط کار خود را با این وضع تطبیق می دادند.

در مورد حضور اعضای پولیت بورو و دیگر رهبران عالیرتبه

شوروی برای صرف شام هیچ گونه نظم و ترتیب خاصی وجود نداشت بنابراین معمول کسانی برای صرف شام حضور می یافتند که با میهمانان و یا مسائلی که بر سر میز غذا مطرح می شد، به گونه ای ارتباط داشتند. ولی چنین به نظر می رسید که شماره مدعوین محدود بود و کسانی که حضور می یافتند، آن را افتخار و مباهاتی برای خود می شمردند. گمان دارم تنها مولوتف به صورتی دائم در مراسم صرف شام حضور می یافت. زیرا او نه تنها کمیسر (وبعد ها وزیر امور خارجه) بود، بلکه مقام معاونت استالین را نیز بر عهده داشت.

رهبران شوروی بر سر میز شام با یکدیگر نزدیکتر و خصوصی رفتار می کردند. هر کس از تازه های مربوط به کار خود، ملاقاتهای روزانه و برنامه های آینده کار خویش سخن می گفت. خوراکیهای رنگین و مشروبات الکلی به محیط و مجلس، رنگی صمیمانه و بی تکلف می بخشید. میهمان بی تجربه در این مراسم هیچ گونه تفاوتی میان استالین و دیگران مشاهده نمی کرد. ولی تفاوت وجود داشت. حاضران با دقت به سخنان استالین گوش فرامی دادند و هیچکس با او درگیر بحث نمی شد. همه چیز نموداری از محیط خانوادگی پدرسالارانه و خشونت رئیس خانواده بانو کران و خدمتکاران بود.

استالین بیش از حد معمول و به اندازه آدمی درشت هیکل غذا می خورد. او بیشتر به خوراکیهای گوشتی توجه داشت. توجه وی به خوراکیهای گوشتی، معرف پرورش استالین در محیط کوهستانی بوده است. او خوراکیهای مخصوص، متنوع و رنگارنگ را دوست می داشت. در ضمن باید افزود که شوروی با اقلیم و فرهنگ متفاوت

از لحاظ تنوع اغذیه مشهور است، ولی ندیدم استالین به غذای معینی بیش از دیگر خوراکیها توجه کند. وی مشروب را به اندازه صرف می کرد و در اغلب موارد شراب قرمز را با ودکا درمی آمیخت و می نوشید. هیچ گاه در چهره او نشانه ای از مستی ندیدم. در مورد مولوتف نیز این نکته صادق است. ولی بریا^{۴۴} مردی باده پرست و می خواره بود. رهبران شوروی که همواره در این گونه مراسم حضور می یافتند، روزها در صرف غذا امساک می کردند و بسیاری از آنان يك روز در هفته تنها با صرف میوه و آب میوه می گذرانند.

بر سر همین میز شام سر نوشت روسیه و کشورهای که تازه اشغال شده بودند و نیز در بسیاری موارد سر نوشت بشریت مورد بررسی قرار می گرفت و تصمیم هایی در این زمینه ها اتخاذ می شد. بدیهی است کسی در این محفل از آثار برجسته ادبی و پیرامون حالات و وضع روانی آدمیان سخن نمی گفت. شاید بسیاری از آثار مذکور برای سده های متمادی به بوته فراموشی سپرده شده باشند.

من حتی یکبار پیرامون اختلاف نظرهای درون حزب، مخالفت و یا تصفیه حساب با مخالفان سخنی نشنیدم. گویی این گونه مسائل تنها در صلاحیت شخص استالین قرار داشت. به هر تقدیر چون رهبران شوروی نیز انسان بودند، لذا اغلب مسائلی را که وجدان شان را آزار می داد از خاطر می زدودند. زیرا یادآوری این گونه مسائل ممکن بود

۴۴ - L. P. Beria رئیس پلیس مخفی شوروی بود که پس از مرگ استالین از سوی جانشینان وی دستگیر و اعدام شد. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به کتاب «نیکیتا خروشچف» و «اسرار مرگ استالین» ترجمه مترجم کتاب.

زندگی آنان را به مخاطره افکند.

در این محفل که حاضران همواره از موضوعی به موضوع دیگر می‌پرداختند، من تنها به مطالبی که مهم تشخیص می‌دادم توجه داشتم. با بیاد آوردن روابط پیشین اسلاوهای جنوبی با روسیه گفتم: تزارهای روسیه به رنج و اندوه اسلاوها اعتنایی نداشتند. در نظر آنان توسعه طلبی‌های امپریالیستی واجد اهمیت بود. حال آن که ما تنها به آزادی خود می‌اندیشیدیم.

برخورد استالین نسبت به یوگسلاوی با برخورد دیگر رهبران شوروی تفاوت داشت. او از میزان تلفات و ویرانیها نمی‌پرسید. بلکه سؤال او اغلب مربوط به روابط درونی و نیروهای واقعی در جنبش انقلابی کشور بود. او برای کسب اطلاع، پرسشهای خاصی را مطرح نمی‌کرد. بلکه ضمن گفتگو بدان دست می‌یافت.

استالین ضمن صحبت ناگهان به وضع آلبانی توجه نمود و گفت:

در آلبانی چه می‌گذرد؟ مردم آنجا چه گونه‌اند؟

گفتم: آلبانی کم‌وبیش گرفتار همان مسائل موجود در یوگسلاوی است. آلبانها از قدیمترین ساکنان شبه جزیره بالکان هستند. آنان پیش از اسلاوهای کهن و یونانیان در این سرزمین سکنی داشتند.

استالین پرسید: چرا بعضی از نواحی آلبانی دارای نامهای اسلاوی است؟ شاید برآستی میان آلبانها و اسلاوها رابطه‌ای وجود دارد؟

گفتم: در روزگاران کهن اسلاوها به دشتهای روی آوردند. از این رو بعضی نامهای اسلاوی در آن نواحی پدید آمد. ولی آلبانها در

دوران حاکمیت ترکان عثمانی، اسلاوها را از این دشتهای بیرون راندند. استالین محتالانه چشمکی زد و گفت: امیدوار بودم در وجود آلبانها ولو اندکی هم که باشد، خون اسلاوی بیابم.

من ضمن توضیح پیرامون شدت مبارزه و پیکار دریو گسلاوی گفتم که ما آلمانها را اسیر نمیکنیم. زیرا آنان هر يك از ما را که به چنگ میآورند، اعدام می کنند. استالین سخن مرا بابتسمی قطع کرد و گفت:

یکی از مأموران ما که گروه بزرگی از اسیران آلمانی را همراهی می کرد. در طول راه همه آنها را کشت و تنها يك نفر را زنده نگاه داشت. وقتی به مقصد مورد نظر رسید از او پرسیدند:

«پس بقیه اسیران کجا هستند؟» گفت: «دستور فرماندهی کل را اجرا کردم که فرمان داد همه آلمانها را تا نفر آخر بکشید. من همه آنها را تا نفر آخر کشتم و نفر آخر را زنده آوردم». استالین ضمن صحبت درباره آلمانها گفت:

مردم عجیبی هستند. به گوسفند شباهت دارند. از دوران کودکی به یاد دارم. قوچ به هر کجا که می رفت، گوسفندان نیز به دنبال او روانه می شدند. پیش از انقلاب هنگامی که در آلمان بودم، گروهی از سوسیال دموکراتهای آلمان برای شرکت در کنگره تأخیر کردند. پس از ورود اظهار داشتند که علت تأخیرشان آن بود که برای کنترل بلیط هایشان از سوی مأموران منتظر ماندند و چیزهایی از این قبیل. آیا روسها چنین می کردند؟

نمی دانم این سخن زیبا از کیست که گفت: در آلمان انقلاب

امکان پذیر نیست. زیرا آلمان‌ها می‌ترسند چمن‌های باغ‌ها و پارک‌هایشان لگد مال و خراب شود.

اوسپس نام بعضی اشیاء را به زبان صربها پرسید. بدیهی است مشابهت‌های زیادی میان زبان‌های روسی و صربی وجود داشت.

استالین با شنیدن این نام‌ها و دیگر واژه‌های مشابه گفت:

جای تردید نیست. بخدا این مردمان یکی هستند!

لطیفه‌هایی گفته شد. استالین از لطیفه‌ای که من گفتم بسیار خوشش آمد و آن چنین بود:

يك ترك ويكى از اهالى چرنو گورتس دريكى از لحظات بسيار نادر صلح و آشتى به گفته‌گو نشستند.

ترك پرسيد چرا اهالى چرنو گورتس تا اين اندازه به جنگ و پيكار رغبت دارند؟ اهل چرنو گورتس در پاسخ گفت:

« به خاطر غارت و چپاول. ما مردم فقيرى هستيم. لذا همواره به غارت چشم دوخته ايم. حال بگو به بينم شما تر كها براى چه مى جنگيد؟ ». ترك در پاسخ گفت: « به خاطر شرف و افتخار ». اهل چرنو گورتس گفت: « حالا مطلب دستگيرم شد. هر كس به خاطر چيزى كه ندارد مى جنگد ».

استالین در حالی که می‌خندید افزود:

« هر کس به خاطر چیزی که ندارد می‌جنگد ». به خدا در این لطیفه اندیشه عمیقی نهفته است.

مولوتف نیز خندید. ولی این بار هم خنده او خاموش و بی صدا

بود. در واقع اواز استعداد بیان و جذب لطایف بهره‌ای نداشت.
استالین پرسید: در مسکو با کدام يك از شخصیتها ملاقات کرده‌ام؟
هنگامی که از دیمیتروف و مانوئیلسکی نام بردم گفت:
دیمیتروف به مراتب فهمیده‌تر و داناتر از مانوئیلسکی است.
استالین ضمن بیان این مطلب ماجرایی انحلال کمیته‌ترن را به یاد
آورد و گفت:

این غربی‌ها به اندازه‌ای رذل و فرومایه‌اند که حتی در این مورد
اشاره‌ای نیز به ما نکردند. ما هم مردم لجوج و عنودی هستیم. اگر آنها
اشاره‌ای می‌کردند، مانیز تا کنون دست به انحلال کمیته‌ترن نزده بودیم!
وضع کمیته‌ترن همواره بد و بدتر می‌شد. ما با ویاچسلاو میخائیلویچ
مولوتف همواره در فکر و اندیشه آن‌ها هستیم. ولسی کمیته‌ترن حرف
خودش را می‌زند و در نتیجه، عدم تفاهم شدیدتر می‌شود. کار با دیمیتروف
آسان ولی با دیگران دشوار است. مهم وجود مرکز کمونیستی همگانی
در اوضاع و احوالی است که احزاب کمونیست بتوانند با زبان ملت
خود سخن بگویند و در شرایط خاص کشور خودشان مبارزه کنند.
وضع موجود، تمام و کمال غیرطبیعی است.

سرمیزشام دو تلگرام به استالین تسلیم گردید. استالین هر دو
تلگرام را به من داد تا بخوانم. یکی از تلگرامها حاوی بیانات شوباشیچ
در هیأت دولت بود. شوباشیچ اظهار داشته بود که ما یوگسلاوها نباید
علیه اتحاد شوروی گام برداریم. سیاست ضد روسی در پیش گیریم.
زیرا سنتهای اسلاوی و حمایت از روسیه در کشور ما نیرومند است.
استالین ضمن توجه به این نکته گفت:

به بینید. شو باشیچ آمریکاییهارا می ترساند! چرا چنین می کند؟ مقصود او چیست؟

استالین ضمن ادای این کلمات متوجه شگفتی من شد و افزود: آن‌ها تلگرام های ما را می دزدند. ما نیز تلگرامهای آنان را می دزدیم.

تلگرام دوم از چرچیل بود. او اطلاع داده بود که فردا نیروهای متفقین در خاک فرانسه پیاده خواهند شد. استالین، چرچیل را به باد استهزاء گرفت و گفت:

آری، هر گاه هوا ابری نباشد پیاده خواهند شد. تا کنون همواره بهانه‌ای وجود داشته است. تردید دارم فردا بهانه دیگری در کار نباشد. آن‌ها می توانند به آلمان‌ها حمله کنند! چه می شد اگر به آلمان‌ها حمله می کردند؟ گمان نمی رود این کار صورت گیرد. تا امروز همه‌اش وعده دادند.

مولوتف که مانند همیشه سخنانش با لکنت زبان همراه بود، گفت:

این بار حمله صورت خواهد گرفت.

من احساس تردیدی در استالین نکردم. او نیز یقین داشت که فردا متفقین دست به حمله خواهند زد، ولی دلش می خواست آن‌ها را مسخره کند و تعلل و مسامحه آنان را در ایجاد جبهه دوم به باد استهزاء بگیرد.

اکنون که با گذشت زمان ماجرای آن شب را از نظر می گذرانم، می توانم استنتاج خود را چنین بیان کنم: استالین آگاهانه رهبران

یوگسلاوی را از ضعف ارتباط با غرب بیمناک می کرد. در ضمن وی می کوشید آنان را در طریق منافع سیاسی خویش به خدمت گیرد و به وسیله ای در جهت روابط سیاسی خود با غرب، به ویژه بریتانیای کبیر بدل کند.

استالین ضمن اتکاء به اصل تفکر و تجربه، به ویژه تجارب تاریخی خویش، تنها به چیزهایی اطمینان داشت که در حیطه قدرت کامل او قرار گرفته بود. وی هر کس را که در حیطه کنترل پلیسی او قرار نمی گرفت، دشمن بالقوه خود می شمرد. جریان جنگ، انقلاب یوگسلاوی را از حیطه کنترل او خارج کرده بود. حاکمیتی که از درون انقلاب یوگسلاوی سر بر آورد، امکانات خود را به درستی می شناخت. لذا استالین نمی توانست مستقیماً بر آن فرمان راند و تحکم کند. او این نکته را دریافته بود، لذا با استفاده از توهّمات ضد سرمایه داری و ضد غربی رهبران یوگسلاوی می کوشید تا رهبران مذکور را به خود وابسته گرداند و سیاست آنان را به تابعیت خود در آورد.

جهان رهبران شوروی که جهان من نیز بود، رفته رفته برابر دیدگان من صورتی دیگر می یافت و آن، پیکار وقفه ناپذیر و دهشتبار در همه جوانب بود. در این جهان که پدیده های آن تنها از نظر ظاهر متفاوت می نمودند، همه چیز بر پایه محاسبه قرار داشت و هر کس که نیرومندتر و محیل تر بود، زنده می ماند. من که بر استی زمانی شیفته رهبران شوروی بودم، با مشاهده اراده و هوشیاری آنان به چنان شگفتی سر گیجه آوری دچار گشتم که حتی يك لحظه مرا ترك نمی گفت.

این جهانی بود که در آن هیچ راهی جز پیروزی و یامرگ برای

گزینش و انتخاب وجود نداشت.

استالین، این بنیاد گزار نظام نوین چنین شخصیتی بود. هنگام وداع از استالین پرسیدم آیا پیرامون فعالیت حزب کمونیست یوگسلاوی توصیه و نظری ندارد؟ وی در پاسخ گفت: نه، خودتان بهتر می دانید که چه باید کرد.

هنگامی که به جزیره «ویس» باز گشتم، این پیام را به تیتو و دیگر اعضای کمیته مرکزی رسانیدم و حاصل سفر خود به مسکو را چنین خلاصه کردم: کمینترن در واقع دیگر وجود خارجی ندارد. ما کمونیست های یوگسلاوی باید طبق نظر و تشخیص خود عمل کنیم و در درجه نخست به نیروی خود متکی باشیم.

استالین پیش از حرکت من، شمشیری از سوی شورای عالی اتحاد شوروی به عنوان هدیه برای تیتو فرستاد. هنگامی که به میهن بازمی گشتم، در قاهره شطرنجی از عاج خریدم و این هدیه ناقابل را از سوی خود به آن هدیه گران بها افزودم.

فکر نمی کردم هدیه من جنبه سمبولیک داشته باشد. ولی امروز، هنگامی که با خود می اندیشم، احساس می کنم که در آن روزگار به صورتی پنهانی، جهان دیگری متفاوت با جهان استالین در وجودم شکل می گرفت.

از بیسه کاجی که گرد ویلای استالین را فرا گرفته بود، هم دود تیره و هم سپیده سحر دیده می شد. استالین و مولوتوف کنار درب خروجی دست مرا که از بی خوابی خسته شده بودم فشردند. اتوموبیل در آغاز بامداد مرا به مسکو رساند. شهر هنوز در خواب بود. کبودی آسمان و

شب‌نم سحرگاهی هنوز برطرف نشده بودند. هنگامی که بار دیگر خود را در این بخش از سرزمین روسیه مشاهده کردم، احساسی به من دست داد. با خود اندیشیدم هر گاه از این کشور پهناور به جهان نظر افکنیم، چندان بزرگ نخواهد نمود. شاید استالین در برابر اندیشه‌هایی که سرانجام بشریت را به سوی حقایق اجتماعی و واقعیات درونی‌اش رهنمون خواهد شد، غلبه ناپذیر جلوه نکند.

به‌راستی در دوران جنگ، چنین اندیشه و احساسی، بس زیبا و دلپذیر می‌نمود. آن زمان هرگز تصور نمی‌کردم که واقعی‌تر از آن جهان من، جهان دیگری نیز وجود دارد. هنوز هم نمی‌توانم بگویم، فریبنده‌تر از آن، چه بود؟

آدمیان، هم با واقعیت‌ها سروکار دارند و هم با آرزوهای خویش زندگی می‌کنند.

۱

تردید

هر گاه صداقت و راست گویی من نبود، گمان نداشتم بار دوم به مسکو بروم و با استالین ملاقات کنم.

ماجرا بدین گونه بود که پس از پیشرفتهای ارتش سرخ در یوگسلاوی و آزادی بلغراد در پاییز سال ۱۹۴۴، اتباع و رزمندگان یوگسلاوی بارها از سوی مأموران ارتش سرخ در معرض تجاوز قرار گرفتند. این اعمال در نظر دولت جدید یوگسلاوی به صورت مسئله‌ای سیاسی در آمد.

کمونیست‌های یوگسلاوی ارتش سرخ را مظهر آرمانهای خود می‌دانستند. اینان در صفوف خود و در جمع هم‌زمان نسبت به کمترین اقدام در زمینه تجاوز و غارتگری، هیچ گونه رحم و شفقتی روا نمی‌

داشتند. اتباع معمولی بنا بر تجربه‌های پدران و نیاگان خویش از ارتش پیروزمند انتظار هر گونه غارت و تجاوزی را داشتند. ولی کمونیست‌های یوگسلاوی از این گونه‌رویدادها سخت متحیر و شگفتی زده بودند. حوادثی از این گونه روی می‌داد و وضع را دشوارتر می‌کرد. دشمنان کمونیسم با استفاده از اعمال تجاوزکارانه و غارتگرانه سربازان ارتش سرخ، بر ضد دولتی که هنوز استوار نشده بود و به ویژه علیه کمونیسم تبلیغ می‌کردند. بدتر از همه آن که ستاد کل ارتش سرخ در یوگسلاوی نسبت به شکایت‌ها و اعتراض‌هایی که صورت می‌گرفت، گوش شنوا نداشت. لذا چنین احساسی پدید آمد که مسئولان ستاد کل، تجاوز نظامیان ارتش سرخ را نادیده می‌گیرند.

تیتو تازه از رومانی به بلغاراد آمده بود. وی اندکی پیش از آن به مسکو رفته، با استالین ملاقات کرده بود. حل این مسئله در آن زمان سخت ضرور می‌نمود.

تیتو جلسه‌ای با حضور کاردل، رانکویچ و من ترتیب داد. قرار شد با ژنرال کورنیف رئیس هیأت نمایندگی ارتش شوروی ملاقات و گفتگو کنیم. برای این که ژنرال کورنیف جدی بودن مسئله را دریابد، تصمیم گرفتیم که جز از تیتو ما سه نفر نیز به همراهی دو تن از فرماندهان برجسته یوگسلاوی، ژنرال پک داپچویچ^۱ و کوچاپوپویچ^۲ با وی به گفتگو بنشینیم.

تیتو موضوع را به صورتی بسیار ملایم و مؤدبانه با کورنیف در

میان گذاشت. ولی مخالفت خشونت آمیز و بی ادبانه ژنرال کورنیف مایه حیرت شد. ما از کورنیف به عنوان رفیق و کمونیست دعوت کردیم. ولی او با خشم فریاد زد:

من به نمایندگی از جانب دولت شوروی مراتب اعتراض شدید خود را نسبت به اتهاماتی که به ارتش سرخ وارد آورده اید، اعلام میدارم. تلاش ما برای قانع کردن او بیهوده می نمود. ناگهان چهره هار و خشمناک این نیروی بزرگ و ارتش باصطلاح «رهایی بخش» برابر دیدگان ما مجسم گردید.

من ضمن صحبت گفتم:

مشکل عمده آن است که دشمنان ما از تجاوزات سرbazان شوروی و مقایسه رفتار آنان با نظامیان انگلیسی که مرتکب چنین تجاوزهایی نشده اند، سوء استفاده کرده به تبلیغ علیه ما دست زده اند.

کورنیف به ویژه در برابر این جمله عکس العملی بسیار خشن از خود بروز داد و گفت:

مقایسه ارتش سرخ با ارتش کشورهای سرمایه داری اهانتی است بزرگ. از این رو مراتب اعتراض شدید خود را نسبت به این رفتار شما ابراز می دارم!

چندی بعد مقامات دولت یوگسلاوی اطلاعاتی پیرامون خودسری های نظامیان ارتش سرخ گرد آوردند. طبق اطلاعات واصله یکصد و یازده مورد آن کسانی که مورد تجاوز و عمل منافی عفت قرار گرفته بودند، به قتل رسیدند. یک هزار و دویست و چهار مورد دزدی و غارت ضمن وارد آوردن ضرب و جرح به ثبت رسید، هرگاه در نظر بگیریم

که ارتش سرخ تنها در بخش شمال شرقی کشور یوگسلاوی استقرار داشت، این تعداد، تجاوز، سرقت، غارت، قتل و ضرب و جرح، اندک نمی نمود. این ارقام، خود نمودار آن است که رهبران یوگسلاوی چاره‌ای جز مداخله نداشتند. زیرا موضوع رفته رفته صورتی سیاسی وجدی به خود گرفت و زمینه را برای اختلاف و مبارزه در درون حزب فراهم آورد. کمونیست‌ها این ماجرا را از دیدگاه اخلاقی مورد انتقاد قرار می دادند و می گفتند: «آیا این همان ارتش سرخ آرمانی ما است که با شور و شوقی بی پایان در انتظارش بودیم؟».

ملاقات و گفتگو با کورنیف بی نتیجه بود. ولی بعد فهمیدیم که پس از گفتگوی ماستاد واحد نظامی ارتش شوروی نسبت به خود سری سربازان خویش شدت عمل بیشتری ابراز داشت. بی درنگ پس از خروج از دفتر کورنیف، رفقا به خاطر سخنانم مرا مورد ملامت قرار دادند. بعضی باملایمت و بعضی با شدت مراتب عدم رضایت خود را ابراز داشتند. حتی به فکرم خطور نکرده بود که ارتش شوروی را با ارتش بریتانیا مقایسه نمایم. حال آن که دولت بریتانیا در بلغراد نیروی نظامی نداشت. بلکه هیأت نمایندگی ارتش بریتانیا در بلغراد اقامت داشتند. من با گفتن مطلب قصد داشتم بغرنجی سیاسی آنرا توضیح دهم. ولی سخن من با عدم تفاهم از سوی ژنرال کورنیف مواجه گشت. من اصلاً قصد اهانت به ارتش سرخ را نداشتم. محبوبیت ارتش مذکور در نظرم کمتر از کورنیف نبود. ولی من نمی توانستم به سبب مسئولیتی که داشتم، تجاوز نسبت به زنان را نادیده انگارم. من در همه زندگی این عمل را یکی از پلیدترین و رذیله‌ترین جنایات‌ها و به منزله اهانت

نسبت به رزمندگان یوگسلاوی تلقی می کردم. غارت اموال مردم کشورما نیز جای خود داشت.

چندی بعد همین گفته من موجب بروز نخستین اختلاف میان رهبران یوگسلاوی و شوروی شد. گرچه برای رنجش، دلایل متقن دیگری وجود داشت، با این همه رهبران و نمایندگان شوروی بیش از هر چیز سخنان مرا بهانه می کردند. به عنوان جمله معترضه باید اضافه کنم که دولت شوروی بی گمان بخاطر همین مطلب و برای بعضی دیگر از اعضای دستگاه رهبری کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی نشان «سووروف» نفرستاد. به همین بهانه آن ها نشان مذکور را برای ژنرال پک داپچویچ نیز ارسال نداشتند. از این رو من و رانکویچ به تیتو پیشنهاد کردیم که از وی دلجویی کند و به داپچویچ عنوان قهرمان ملی بدهد. سخنان من بی گمان سبب شد که مأموران شوروی اوایل سال ۱۹۴۵ در یوگسلاوی چنین شایع کنند که گویا من «تروتسکیست» هستم. بعد آنها خود این شایعه را به سبب بی اساس بودن اتهام وارده و بهبود روابط میان اتحاد شوروی و یوگسلاوی قطع کردند.

اندکی پس از انتشار این شایعات احساس تنهایی به من دست داد. این احساس تنها حاصل تقبیح و انتقاد رفقا و یاران نزدیک من و یا تشدید اختلاف از سوی مقامات مسئول و زمامداران شوروی نبود، بلکه تا اندازه ای حاصل ناراحتی و رنج درونی من بود. حال آن که رفقا و یاران نزدیک مرا به شدت مورد انتقاد قرار می دادند.

باید بگویم آن زمان گرفتار کشمکش درونی شدیدی بودم. این کشاکش درونی چیزی است که کمونیست های شریف و بی غرض دیربا زود گرفتار آن می شوند و احساس می کنند که میان آرمان آن ها و رفتار و تجارب سران حزب

اختلاف فاحشی وجود دارد. درباره خودم باید توضیح دهم که این کشاکش درونی تا اندازه‌ای زاییده تصورات من پیرامون ارتش سرخ و رفتار نمایندگان آن نبود. من خود می‌دانستم ارتش سرخ با آن که ارتش «جامعه بی طبقه» است، با این همه نمی‌تواند از انضباط کامل برخوردار باشد. بی گمان درون آن «بقایای گذشته» به چشم می‌خورد. کشاکش درونی من بیشتر حاصل تأیید و دست کم بی‌اعتنایی رهبران شوروی و ستاد ارتش آن کشور نسبت به اعمال تجاوزکارانه و بیش از هر چیز عدم تمایل به اعتراف حقیقت بود. باید اضافه کنم، وقتی ما چرا را با آنها در میان گذاردیم، بجای عذرخواهی، ابراز خشم و خشونت کردند. سخنان ما با آنها از روی صداقت بود. ما می‌خواستیم اعتبار و احترام ارتش سرخ و اتحاد شوروی در نظر مردم، بویژه کمونیستهای یوگسلاوی محفوظ بماند. تبلیغات حزب کمونیست یوگسلاوی طی چندین سال، گرد ارتش سرخ و اتحاد شوروی هاله‌ای از قدس و تقوا رسم کرده بود. با خود می‌گفتم، آخر چرا آنها تذکرات صمیمانه و صادقانه ما را بدین گونه پاسخ گفتند؟ چرا آنها نسبت به ما روش دول بزرگ با دول کوچک و رابطه قوی با ضعیف را در پیش گرفتند؟

زمامداران شوروی بسا بهانه‌جویی‌های خود پیرامون سخنان صادقانه و صمیمانه من کوشیدند تا دلیلی جهت رفتار خشن خود نسبت به رهبران یوگسلاوی بدست آورند.

این چه کاری بود؟ چرا مسئولان شوروی نخواستند حسن تفاهم ابراز دارند؟ چرا سخنان من تا بدین پایه تحریف گردید و بزرگ جلوه

داده شد؟ چرا مسئولان شوروی می‌کوشند تا از طریق تحریف حقایق به هدفهای سیاسی خود دست یابند؟ آنها چنین اعلام می‌کردند که رهبران یوگسلاوی نسبت به ارتش سرخ ناسپاسی نشان دادند. حال آن‌که ارقش مذکور در لحظه‌های حساس آزادی پایتخت یوگسلاوی، نقشی عمده ایفا نمود و به رهبران یوگسلاوی در تحکیم موقعیت خویش کمکهای شایان ابراز داشت.

براستی پاسخی بر این گونه ادعاها نمی‌توان یافت.

آنچه من و بسیاری دیگر را رنج می‌داد. روش دیگر مسئولان شوروی بود. فرماندهی شوروی اعلام داشت که برای کمک به اهالی بلغراد مقادیر معتناهی غله وارد کرده است. حال آن‌که معلوم شد غله مذکور به خود یوگسلاوی تعلق داشت و در انبارهای درون کشور موجود بود. این غله‌ها را آلمانها به زور از روستایان یوگسلاوی گرفته بودند. فرماندهی ارتش شوروی غله مردم یوگسلاوی را همانند بسیاری چیزها به عنوان غنیمت جنگی تلقی کرد. سازمان جاسوسی شوروی به استخدام گروههای مهاجر از روسهای سفید و از مردم یوگسلاوی دست زد و حتی کسانی از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی را به خدمت گرفت. با خود می‌اندیشیدم، آخر چرا آنها به چنین کاری دست می‌زنند و چه هدفی را دنبال می‌کنند؟ این اقدامات علیه کیست؟ در بخش تبلیغات حزب که زیر نظر من قرار داشت نیز همواره اختلاف نظرهایی با نمایندگان شوروی بروز می‌کرد. چراید شوروی حقایق را در مورد یوگسلاوی منتشر نمی‌کردند و برای مبارزه کمونیست‌های یوگسلاوی ارزش لازم را قائل

نمی‌شدند.

حال آن‌که نمایندگان شوروی ابتدا از روی احتیاط و بعدها به‌صورتی آشکار و آشکارتر خواستار آن شدند که تبلیغات یوگسلاوی به‌خدمت نیازهای دولت شوروی و قالبهای آن درآید. آوای طوطیانی که نمایندگان شوروی را برعهده داشتند و سخن آنان را تکرار می‌کردند، در واقع مهمه گوش خراشی بیش نبود. آن‌ها از این طریق می‌کوشیدند تار هبران یوگسلاوی را به‌سوی خود جلب کنند. من و بسیاری دیگر پی بردیم که میان اندیشه و عمل شوروی اختلاف فاحشی وجود دارد. آن‌ها همواره از اخلاقیات دم می‌زنند. ولی در اعمال و رفتارشان فقدان اخلاقیات مشهود است.

گرچه هر دو دولت شوروی و یوگسلاوی از اصول اجتماعی و فکری مشابهی حمایت می‌کردند، با این همه نخستین روابط میان دو دولت و دو انقلاب، عاری از اختلاف نبود. چون این روابط در سایه ایدئولوژی مسدود و در بسته‌ای تحقق می‌پذیرفت، لذا اختلافها نیز صورتی اخلاقی داشتند. اظهار تأسف می‌شد از این که چرا مرکز معتقدات آرمانی، نیات صادقانه و صمیمانه احزاب کوچک و کشور های فقیر را درك نمی‌کند.

چون عکس‌العملهای آدمیان تنها از طریق ادراك تحقق نمی‌پذیرد، ناگهان «مکاشفه» ای در زمینه رابطه مستقیم و بلافصل انسان و طبیعت در درون وجودم صورت گرفت و همانند روزگار جوانی به‌دامن طبیعت پناه بردم و راه شکار درپیش گرفتم و متوجه شدم که زیبایی تنها در حزب و انقلاب نهفته نیست.

ولی غم و اندوه تازه آغاز می شد.

۲

زمستان سال ۱۹۴۴-۱۹۴۵ هیأت نمایندگی دولتی وسیعی به مسکو عزیمت کرد. در این هیأت آندره خبرانگک^۳ وزیر صنایع و عضو کمیته مرکزی، آرسی یووانویچ^۴ رئیس ستاد کل و نیز همسر سابقم میترا عضویت داشتند. همسر پیرامون اظهارات سیاسی و همچنین نظریات شخصی رهبران شوروی که نسبت به آنها حساسیت فراوان داشتم، مطالبی گفت.

اعضای هیأت چه فردی و چه گروهی همواره بخاطر وضع یوگسلاوی و روش بعضی از رهبران آن مورد ملامت و سرزنش قرار می گرفتند. نمایندگان شوروی بنابر معمول رویدادهایی را عنوان می کردند و بعد این رویدادها را جامعیت و کلیت می بخشیدند. بدتر از همه روش خبرانگک رئیس هیأت نمایندگی یوگسلاوی بود که بنا بر نمایندگان شوروی روابطی بسیار عمیق برقرار کرد، به صورتی کتبی به آنها گزارش داد و ملامتها و سرزنشهای آنان را نیز به اطلاع هیأت رسانید. علت این رفتار خبرانگک، عدم رضایت وی بود. وی از مقام دبیری حزب کمونیست در کروآسی برکنار شده بود. خبرانگک که در دوره زندان از خود ضعف و سستی نشان داده بود، می خواست از طریق تقرب به مسؤولان شوروی، ضعف خود را مستور دارد.

آن زمان تقدیم گزارش به حزب کمونیست اتحاد شوروی گناه کبیره محسوب نمی شد. زیرا هیچ يك از کمونیستهای یوگسلاوی کمیته مرکزی حزب خود را معارض کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نمی دانست. گذشته از آن وضع داخلی حزب کمونیست یوگسلاوی را از کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی پنهان نمی کردند. ولی با این وصف، آن زمان عمل خبرنگارنگ به عنوان گونه ای توطئه علیه کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی تلقی گردید. سرانجام نیز کسی به نفس اعمال او پی برد. ولی روش او و آگاه کردن اعضای هیأت ازماجرا بی گمان مؤید این نکته است که خبرنگارنگ علیه کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی گزارش داد تا شاید از این رهگذر بتواند در کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی دیگر گسوییهای به سود خود پدید آورد.

بدیهی است که این گونه اعمال، حاصل ضعف و سهل انگاری بعضی از مسؤولان یوگسلاوی از جمله خبرنگارنگ بود. خبرنگارنگ عقیده داشت که یوگسلاوی نباید به کشوری صنعتی بدل گردد و اقتصادی جدا از اقتصاد شوروی داشته باشد. حال آن که کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی ضمن توجه به ضرورت همکاری نزدیک با اتحاد شوروی معتقد به امر صنعتی شدن و حفظ استقلال و عدم وابستگی کشور بود.

عمده ترین ضربه را بی گمان استالین بر اعضای هیأت وارد

آورد. او همهٔ اعضای هیأت را به کرملین دعوت کرد و مجلس ضیافت باشکوهی برای آنها ترتیب داد که ذکر آن را تنها در آثار شکسپیر می توان یافت.

استالین ارتش یوگسلاوی و شیوه ادارهٔ آن را به سختی مورد انتقاد قرار داد. او به صورتی احساسی از رنجها و مشقات ارتش شوروی طی نبردهای دشوار سخن گفت و در حالی که چشمانش پر از اشک شده بود، گفت:

«آن کس که نسبت به این ارتش اهانت روا داشت، جیلاس بود! آری، جیلاس. همان کسی که از او چنین انتظاری نداشتم! من با محبت تمام او را پذیرفتم! این ارتش در راه شما از بذل جان مضایقه نکرد! جیلاس که خودنویسنده است، آیا از رنج و مشقت و دردهای درونی آدمیان آگاه است؟ چه گونه او نمی تواند بفهمد سربازی که هزاران کیلومتر راه را در میان خون و آتش و مرگ طی کرده است، هر گاه بخواهد با زنی عشقبازی کند و چیزی بردارد قابل اغماض است؟».

او، دم به دم جام خود را با دادن شعارهایی بالا می برد، اعضای هیأت را مورد نوازش قرار می داد، با بعضی شوخی می کرد، بعضی دیگر را دست می انداخت. روی هم سرم را به این بهانه که از اهالی صربستان است بسوسید و دوباره بخاطر محرومیت های ارتش سرخ و ناسپاسی یوگسلاوها آه و ناله سر داد.

او از احزاب دو کشور، از کمونیسم و از مسار کمیسزم هیچ سخنی نگفت. ولی از اسلاوها، ملت ها، و رابطهٔ روسها با اسلاوهای

جنوبی یاد کرد و بار دیگر پیرامون قهرمانیها، رنجها و فداکاریهای ارتش سرخ داد سخن داد. من از شنیدن این سخنان مضطرب و مبہوت شده بودم.

ولی امروز چنین می‌پندارم که استالین بویژه مرا مورد «حملة» و هدف قرار نداده بود. او قصد داشت با این سخنان مرا به سوی خود بکشانند و از علاقه من نسبت به اتحاد شوروی و ارادتم به شخص او حداکثر استفاده را بکند.

اندکی پس از بازگشت هیأت، مقاله‌ای پیرامون ملاقات با استالین نوشتم که مورد توجه خاص وی قرار گرفت. نماینده شوروی از من خواست که در چاپهای بعد، مطلب مربوط به دست‌وپای دراز استالین را حذف و بیشتر به نزدیکی استالین و مولوتف اشاره کنم. در ضمن استالین که در شناسایی آدمیان مهارتی بسزا داشت و با استعدادی زایدالوصف از نقاط ضعف اشخاص بهره می‌جست، نتوانست مرا به سوی خود بکشانند. زیرا او بنا بر معمول دو طریق را در اجرای مقاصد خویش به کار می‌گرفت. یکی ارتقاء مقام سیاسی بود که بدان اعتنایی نداشتم و دیگری جلب من از رادمسائل ایدئولوژیک بود که این نیز در من کارگر و مؤثر نمی‌افتاد. زیرا حزب کمونیست اتحاد شوروی را برتر و والاتر از حزب کمونیست یوگسلاوی نمی‌دانستم. او تنها از راه احساس می‌توانست مرا اسیر و مسحور کند و در این زمینه از صمیمیت و کششهای درونی من بهره جوید. استالین همین شیوه و در واقع راه سوم را برگزید.

باید بگویم حساسیت و صمیمیت نه تنها نقطه ضعف، بلکه جهت

نیرومند وجودم نیز بود و می توانست ضمن رو بردن با عدم صمیمیت، عدم صداقت و بی عدالتی، به آسانی در طریق و جهت مخالف به حرکت در آید. از این رو استالین هیچ گاه نتوانست مرا مقهور کند و در خدمت خود به کار گیرد. من که در تجربه با بی عدالتیهای شوروی آشنایی داشتم و به تلاش آن در طریق اعمال قدرت و برتری جویی پی برده بودم، از چنگ احساس رها گشتم و سرسختی و قاطعیت خویش را بازیافتتم.

امروز نیز به دشواری می توان پی برد که کدام بخش از نمایش استالین، صرفاً ایفای نقش و کدام بخش آن آمیخته به صداقت بود. به اعتقاد من در وجود استالین تشخیص و تمایز این دو بخش از یکدیگر غیر ممکن است. حتی ظاهر سازی و بازی او به اندازه ای طبیعی صورت می گرفت که بیننده احساس می کرد او خود نیز در ایفای نقش صادق است و به صداقت گفتار خود اعتقاد کامل دارد. او در هر چرخش بحث و گذر به موضوع جدید بویژه برابر اشخاص ناشناخته و نو آشنا، چنان انعطافی از خود نشان می داد که برآستی حیرت انگیز می نمود.

بسدین روال، اعضای هیأت گنج و مبهوت به یوگسلاوی باز گشتند.

پس از آن و ناله استالین، تنهایی من فزونی یافت و گناه «ناسپاسی» من نسبت به ارتش سرخ در نظر دیگران شدت و قوت گرفت. با وجود تنهایی به رخوت و سستی دچار نگشتم و تسلیم نشدم. بیشتر اوقات خود را با قلم و کتاب گذراندم و راه حل دشواریها را در وجود خود جست وجو کردم.

۳

زندگی کار خود را کرد. رابطه یوگسلاوی و اتحاد شوروی در محدوده‌ای که ارتشیان برقرار کرده بودند، باقی‌نماند. مناسبات میان دو کشور گسترش یافت و رفته‌رفته صورتی وسیع، همه‌جانبه، و دولتی بخود گرفت.

قرار بود ماه آوریل هیأتی برای امضای پیمان همکاری متقابل به اتحاد شوروی برود. ریاست این هیأت را تیتو برعهده داشت. شوباشیچ وزیر امور خارجه نیز همراه او بود. در این هیأت دو وزیر به نامهای آندره‌یف^۵ و پتروویچ^۶ که هر دو عهده‌دار امور اقتصادی کشور بودند، عضویت داشتند. مرانیز وارد هیأت مذکور کردند. گمان می‌رود هدف آن بود که از طریق ملاقات و گفتگوی مستقیم، اختلاف پیرامون «اهانت» به ارتش شوروی برطرف گردد. تیتو به صورتی ساده و معمولی مرا به عنوان عضو هیأت معرفی کرد و چون از سوی دولت شوروی هیچ‌گونه عکس‌العملی مشاهده نشد، من نیز با هواپیمای شوروی همراه هیأت پرواز کردم.

اوایل ماه آوریل بود و هواپیمابه سبب بدی هوا گرفتار تکانهای شدید می‌گردید. حال تیتو، اعضای هیأت، و نیز خدمه هواپیما بدشده بود. من نیز حالت خـوشی نداشتم. ولی ناخوشی احوال مرا سبب دیگری بود.

از لحظه‌ای که دانستم به عضویت هیأت در آمده‌ام تا زمان ملاقات و گفتگو با استالین، احساس ناراحتی شدیدی می‌کردم: صورت و ظاهر افراد پشیمان را داشتم. حال آن که در باطن احساس پشیمانی نمی‌کردم. در بلغراد پیرامون من محیطی بسیار نامناسب پدید آمده بود. مرا به صورت گناهکاری می‌شمردند که چاره‌ای جز بازخرید گناهان خود ندارد. این نیز تنها با گذشت و چشم‌پوشی استالین میسر بود.

هواپیما به مسکو نزدیک می‌شد و همواره احساس تنهایی من فزونی می‌گرفت. برای نخستین بار می‌دیدم که رفقا و یاران بسیار نزدیک از من روی گردان می‌شوند. زیرا ممکن بود از اعتبارشان در حزب کاسته شود و به عنوان «عناصر متمایل به جریانهای مختلف» مورد شک و تردید قرار گیرند. حتی در درون هواپیما نیز چنین احساسی داشتم. رابطه من با آندره یف بسیار نزدیک و صمیمانه بود. ماطی مبارزه و در دوران زندان به یکدیگر نزدیک شده بودیم. دوستی در زندان بیش از هر جای دیگر استحکام می‌پذیرد. ما با هم بسیار صمیمی بودیم و شوخی می‌کردیم. ولی امروز؟ احساس می‌کردم دلش به حال من می‌سوزد و ناراحت است از این که نمی‌تواند مرا یاری کند. برای این که غرورم نشکند و بویژه او را در وضع نامساعدی قرار ندهم و بعضی گمان‌نبرند که بامن همدلی دارد، از رفتن نزد آندره یف و نشستن کنار او خودداری کردم. پتروویچ را در دوران فعالیت مخفی خوب می‌شناختم. رابطه‌ای روشن‌فکرانه با یکدیگر داشتیم. ولی نمی‌توانستم حتی یکی از گفتگوهای متعدد خودمان را پیرامون تاریخ سیاسی صربستان با وی در میان گذارم.

تیتو نیز در باره وضع من سخنی نمی گفت. گویسی اصلاً مسئله‌ای وجود نداشته است. او بی آن که احساس خاصی نسبت به من ابراز دارد از هر گونه اظهار نظر خودداری می ورزید. ولی احساس می کردم که او به سلیقه خود و با در نظر گرفتن عوامل سیاسی، بامن موافق و همداستان است. از یک سو او مرا به عنوان عضو هیأت به مسکو می برد و از سوی دیگر سکوت اختیار کرده بود.

برای نخستین بار از پیکار میان وجدان خود و هدفهای انتزاعی که با امکانات واقعی و ملموس پیوند یافته بودند، رنج می کشیدم. آخر من که تلاشهایم در طریق نیکی، بخاطر حقیقت و حمایت از محیطی بود که بدان تعلق و در آن فعالیت داشتم؟ ولی در مفکره من این اندیشه به صورت دیگری در آمده بود. تضاد و تعارضی میان آرزوی بهبودی جهان و جنبشی را که بدان تعلق داشتم احساس می کردم و نمی دانستم کلید حل این معما در دست کیست.

هر چه به مسکو نزدیکتر می شدیم، اضطراب و نگرانی من نیز فزونی می گرفت.

زمین خالی از سکنه سیاهی که در پی شیارها و گودالهای پدید آمده از برف و سیلاب و یا انفجار بمب آغاز شده بود، با سرعت از زیر پای من می گذشت. آسمان نیز گرفته و ابری بود. نه از آسمان اثری بود و نه از زمین. گویی در جهانی غیر واقعی سیر می کردم و خواب می دیدم. آری، پیش از این حادثه احساسم نسبت به جهان واقعتر بود. گویی میان زمین و آسمان، میان وجدان درونی و اعمال خویش و نیز میان تلاشها و امکانات به صورتی سرگردان آویخته شده، تاب می خوردم.

تنها چیزی که در خاطره‌ام باقی مانده، همین حالت غیر واقعی و دردناک سرگردانی، آویختگی و تاب خوردن بود. دیگر آن کشمکش‌های اسلاو گرایانه از وجودم رخت بر بسته بود. دیگر از جاذبه‌های انقلابی که به هنگام نخستین سفر به روسیه و دیدار از کشور شوروی و رهبران آن داشتم، اثری مشهود نمی‌گردید.

در فرودگاه متوجه ناراحتی ورنج تیتو شدم. او که چهره‌اش از شدت ناراحتی سفر تیره شده بود، بادشواری بسیار نطق خود را ایراد و مراسم معمول را برگزار کرد.

مولوتف که در رأس مستقبلین قرار گرفته بود، بی آن که تبسمی بر لب داشته باشد دست مرا به سردی فشرد. گویی در گذشته بایکدیگر آشنایی نداشتیم. تیتو را به ویلای مخصوصی بردند و دیگر اعضای هیأت را در هتل «متروپل» جای دادند. این نیز ناخرسندی مرا فزونی بخشید. وسوسه واغوا لحظه به لحظه در وجودم قوت می‌گرفت. احساس کردم مسئولان شوروی در این کار هدف خاصی را دنبال می‌کنند.

روز بعد تلفن اتاق من زنگ زد. صدای دلفریب زنانه‌ای شنیده شد.

— من کاتیا هستم! (کاتیا در زبان روسی مخفف نام یکاترین یا کاترین است—م)

— کدام کاتیا؟

— کاتیا، آیا مرا به یاد نمی‌آورید؟ می‌خواهم شما را به بینم. حتماً باید باشما ملاقات کنم.

در حالی که مضطرب شده بودم با خود می‌اندیشیدم: «کاتیا... کاتیا... نه، من با چنین کسی آشنا نیستم». بی‌درنگ شك و تردید به وجودم راه یافت. با خود اندیشیدم که سازمان امنیت شوروی برای من دامی گسترده است تا مرا در آن گرفتار کند. در حزب کمونیست یوگسلاوی به اخلاقیات اعضاء توجه فراوان مبذول می‌شد.

برای من این نکته تازگی نداشت و جای شگفتی نبود که در شهر مسکو، این شهر «سوسیالیستی» همانند دیگر شهرهای چند میلیونی فاحشه‌های ثبت نام نکرده به صورتی غیررسمی پُر سه می‌زنند. ولسی نیک می‌دانستم و یقین داشتم که خارجیان دارای مقام و مراتب عالی از هر نقطه جهان که آمده باشند، تحت مراقبت خاصی قرار دارند، لذا برقراری ارتباط با این گونه شخصیتها، تنها از طریق تمایل و خواست مقامات امنیتی میسر است. من به آرامی جمله‌ای کوتاه بر زبان راندم و گفتم:

مرا راحت بگذارید! و گوشی تلفن را گذاشتم.

گمان داشتم که این شیوه زشت و پلید تنها در مورد من به کار رفته است. ولی چون در حزب مقام رهبری داشتم، خود را موظف دانستم ماجرا را دنبال کنم و به بینم مشابه چنین عملی در مورد پتروویچ و آندره یف نیز صورت گرفته است یا نه؟ دلم می‌خواست به عنوان یک انسان ماجرا را با آنان در میان گذارم. معلوم شد به آنها نیز زنگ زده بودند. ولسی نام زنانی که به آنها زنگ زده بودند، کاتیا نبود، بلکه «ناتاشا» و «واوا» بود. من ماجرا را با آنان در میان گذاردم و دستور دادم با کسی تماس برقرار نکنند.

از سویی نگرانی من تخفیف یافت. دانستم که به تنهایی هدف قرار نگرفته‌ام. در ضمن با خود می‌اندیشیدم که این کارها برای چیست و چه معنایی دارد؟

حتی به مغزم خطور نکرد نزد شوباشیچ بروم و در این زمینه از او سؤال کنم. او کمونیست نبود. از این رو صلاح نمی‌دانستم عقده دل رانزد او بگشایم و از شیوه‌های معمول در اتحاد شوروی و کارهایی که علیه کمونیستها صورت می‌گیرد، پرسشی مطرح نمایم. در ضمن یقین داشتم بانویی از زمره «کاتیا» به شوباشیچ زنگ زده بود.

هنوز در آن زمان استعداد این گونه استنتاج در من وجود نداشت و نمی‌دانستم کمونیستها نیز به وسیله، توجهی خاص دارند و می‌کوشند تا از طریق توسل به وسایل برتری و فرمانروایی شوروی را بر کشورهای اروپای شرقی تأمین کنند. ولی باید اعتراف کنم که در این زمینه شك و تردیدهایی به یرون وجودم راه یافت. از چنین شیوه‌هایی بیزار بودم و هرگز اجازه نمی‌دادم کسانی از شخصیت من بعنوان وسیله بهره جویند.

آن زمان یقین داشتم که می‌توانم در عین کمونیست بودن، انسانی آزاد باشم.

۴

پیرامون پیمان اتحاد میان یوگسلاوی و اتحاد شوروی هیچ حادثه مهمی روی نداد. پیمان صورتی قالبی داشت. نقش من نیز

محدود به مقابله ترجمه متن پیمان بود. مراسم امضای پیمان در تاریخ یازدهم آوریل شب هنگام در محیط رسمی بسیار محدودی صورت گرفت. از محافل اجتماعی شوروی - هرگاه واژه مذکور پیرامون محیط شوروی در آن زمان مصداق داشته باشد - تنها فیلمبرداران حضور داشتند.

زیباترین منظره این مجلس لحظه‌ای بود که استالین جام می در دست، خدمتکار را مخاطب قرار داد و به وی پیشنهاد کرد گیلای مشروب بردارد و به جام او بزند. خدمتکار غرق خجالت و شرمندگی شده بود ولی استالین به وی گفت:

- ترا چه می‌شود؟ آیا حاضر نیستی جامی به پایداری دوستی شوروی و یوگسلاوی بنوشی؟
خدمتکار با اطاعت و تمکین گیلای مشروب را برداشت و تا انتهای آن رانوشید.

در سراسر این ماجرا تظاهر، فریبکاری، اغراق و مبالغه احساس می‌شد. حضار همگی بالبخندی مسرت‌بار این عمل را پاسخ گفتند و چنین وانمود کردند که اقدام استالین نشانه آن است که وی نسبت به مردم ساده و عادی، نه این که هیچ گونه اشمئزاز و کراهتی ابراز نمی‌دارد، بلکه خود را به آنان نزدیک می‌شمارد.

پس از ورود مجدد به سرزمین اتحاد شوروی این نخستین ملاقات من با استالین بود. در چهاره‌وی اثری از گشاده‌رویی دیده نمی‌شد. مولوتف نیز تعارف ساختگی و سرد معمول را نداشت. استالین حتی يك کلمه بامن سخن نگفت.

حتی يك كلمه بامن سخن نگفت. چنین بنظر می‌رسید که اختلاف موجود پیرامون رفتار نظامیان ارتش سرخ را از یاد نبرده و مخالفان رامورد عفو قرار نداده است ولی من همچنان در آتشی از رنج و عذاب می‌سوختم.

استالین به همان گونه که در مراسم شام بسیار محدودش معمول بود، رفتار می‌کرد.

پس از صرف شام به تماشای فیلمهای سینمایی نشستیم. استالین اظهار داشت که از تماشای فیلمهای جنگی خسته و بیزار شده است. از این رو فیلمی پیرامون زندگی کلخوزیان نشان دادند که به طنزهای بسیار سطحی آمیخته بود. به هنگام تماشای فیلم، استالین مطالبی اظهار می‌داشت که نتیجه عکس‌العملهای حاصله از اثرات فیلم بود. عکس‌العملهای استالین حالات مردم عامی و بی‌سواد را در نظر مجسم می‌کرد. بنظر می‌رسید که وی رویدادهای هنری فیلم را واقعی و حقیقی پنداشته است. موضوع فیلم دوم نظامی، ولی مربوط به دوران پیش از جنگ بود. فیلم مذکور چنین عنوانی داشت: «هرگاه فردا جنگ درگیرد...». در این فیلم جنگ شیمیایی با گازهای سمی تصویر شده بود. ولی در پشت جبهه دشمن که آلمانها بودند، قیام پرولتاریا در گرفت. استالین پس از پایان نمایش فیلم به آرامی چنین گفت:

تفاوت این فیلم با واقعیت چندان زیاد نیست. تنها در دو مسئله تفاوتی وجود دارد. نخست آن که در این جنگ از گازهای سمی استفاده نشد. دیگر آن که پرولتاریای آلمان بر پا نخواست و قیام نکرد.

همه از خوردن و آشامیدن و تماشای فیلم خسته شده بودیم. استالین بی آن که سخنی بگوید دست مرا فشرد. من در این وقت احساس آرامش بیشتری می کردم. حال آن که دلیلم را نمی دانستم شاید بامحیط خو گرفتم و در نظرم قابل تحمل شده بود؟ شاید اخذ تصمیم قاطع در این زمینه به من آرامش بخشید؟ شاید هر دو عامل مؤثر بودند؟ بهر تقدیر احساس می کردم بدون لطف و مرحمت استالین نیز می توان به زندگی ادامه داد.

يك روز بعد ضیافت ناهار با شکوهی در سالن کاترین کاخ کرملین بر گزار گردید. استالین در این مجلس حالت دیگری داشت. وی پس از خوردن و آشامیدن مشروب شادابی و سرزندگی خاصی یافت.

بنا بر رسم معمول، تیتو در سمت چپ استالین و سمت راست کالینین^۷ و در واقع میان این دو نشست. کالینین آن زمان صدر هیأت رئیسه شورای عالی بود. مراد رسمت چپ کالینین جادادند. مولوتف و شوباشیچ روبروی استالین و تیتو نشستند. دیگر اعضای هیأت نمایندگی یوگسلاوی و شوروی گرد میز قرار گرفتند.

محیط، غیرطبیعی و آرام بود. همه حاضران جز دکتر شوباشیچ، کمونیست بودند. ولی با این وصف به هنگام گفتگوی رسمی یکدیگر را «جناب» می کردند. درست تر گفته شود قواعد و آداب بین المللی را رعایت می نمودند. گویی این مجلس ویژه ملاقات نمایندگان نظامها و ایدئولوژیهای گوناگون بود.

پس از نطق‌های رسمی و اجرای مراسم معمول، به‌عنوان دوست و نزدیکان پیرو يك هدف و طرفدار يك نهضت بایکدیگر به صحبت پرداختیم. در این مجلس تعارض میان جنبه‌های واقعی و صوری کاملاً احساس می‌شد. هنوز روابط میان کمونیست‌های شوروی و یوگسلاوی به سبب تلاش‌های شوروی در زمینه برتری جویی و تحمیل قدرت بر هم نخورده و مبارزه بخاطر اعتبار و حیثیت در جهان کمونیست شدت نگرفته بود. ولی حیات تابع خواسته‌ها، نقشه‌ها و اشکال تحمیلی نیست و کسی نمی‌تواند روند زندگی را پیش‌بینی کند.

اتحاد شوروی و متفقین غربی در مناسبات خود ماه‌ها عمل نظامی را می‌گذرانیدند. دولت شوروی می‌کوشید تا از ملامت و سرزنش مصون‌ماند و چنین وانمودنشود که چون یوگسلاوی کشوری کمونیستی است، لذا اتحاد شوروی دولت آن کشور را به‌مثابه دولتی مستقل مورد توجه قرار نمی‌دهد. بعدها پس از تحکیم کمونیسم در کشورهای اروپای شرقی، دولت شوروی تلاش کرد تا همهٔ قراردادهای مورد توافق را زیر عناوین توهمات باطل «بورژوازی» و «ناسیونالیستی» زیر پا گذارد.

استالین رسمیت مجلس را پایان بخشید. او تنها کسی بود که می‌توانست به چنین کاری دست زند و هیچ‌گاه مورد انتقاد قرار نگیرد.

استالین از جا برخاست، جام خود را بلند کرد و تیتو را با عنوان «رفیق» مخاطب قرارداد و افزود که نمی‌خواهد او را «جناب» خطاب کند. این روش استالین مجدداً همه را به یکدیگر نزدیک کرد و به

مجلس روحی تازه دمید. دکتر شوباشیچ که پذیرش این وضع در نظرش دشوار می نمود، با خرسندی و مسرت لبخند زد. در حرکات این سیاستمدار که کارش از تظاهر بی بهره نبود، صمیمیتی احساس می شد. استالین شوخی، خنده و دست انداختن دیگران را آغاز کرد. شور و شوق لحظه ای خاموش نمی شد.

کالنین پیر که بتقریب نابینا می نمود، جام می، وسایل خوراک و نان را با زحمت پیدا می کرد. من در طول مدت صرف غذا، او را صمیمانه یاری می کردم. تیتو که يك یا دو روز قبل با وی ملاقاتی رسمی داشت، به من گفت: پیرمرد بکلی ناتوان شده و هوشیاری خود را ازدست داده است. ولی در جریان ضیافت از اظهار نظرهای کالنین که توجه تیتو را بخود معطوف داشته بود، نتایج معکوس بدست می آمد.

استالین از ناتوانی و بی رمقی کالنین پیر آگاه بود و در مجلس ضیافت، بویژه هنگامی که وی به سیگارهای یوگسلاوی بسذل توجه نمود، او را به باد مسخره گرفت و گفت:

برندار! این سیگار سرمایه داری است! پیرمرد بیچاره با آشفته گی سیگار را از میان دوانگشت ارزان خویش رها کرد.

استالین در این لحظه خنده سر داد. او این زمان به رب النوع یونانی هرمس و فتودالهای قدرتمند شباهتی تام داشت. چند دقیقه بعد استالین جام خود را به افتخار کالنین بلند کرد و او را «رئیس جمهور ما» نامید. ولی اینها سخنانی تو خالی پیرامون موجودی فاقد شخصیت بود.

در این محفل رسمی پرستش شخصیت استالین بیش از هر زمان دیگری احساس می‌شد.

امروز می‌توانم بگویم که ارتقاء مقام استالین به مقام خداوندی و به اصطلاح امروز «کیش پرستش استالین» نه تنها از سوی خود او، بلکه تا اندازه زیادی از سوی اطرافیان و دیوانسالارانی که به چنین رهبری نیاز داشتند، پدید آمد و قوت گرفت.

ولی بعدها همه چیز دگر گونه شد. استالین که به پایگاه خداوندی رسیده به فرمانروای قهری بدل شده بود، رفته رفته با گذشت زمان چنان نیرو گرفت که از آن پس دیگر به نیازها و خواسته‌های کسانی که او را تابدین پایه بالابرده بودند، اعتنا نمی‌کرد.

آری، این مرد کوتاه قد با اندام نامتناسب خویش برفرشهای زرانود کاخ تزارها و امپراتوران روسیه گام می‌زد. همه کنار می‌رفتند، برابر او راه می‌گشودند، بادیدگانی سرشار از اعجاب و شگفتی او را می‌نگریستند و چنان گوش فرا می‌داشتند تا هر کلمه از سخنش را در اعماق وجود خویش به خاطر بسپارند. ولی استالین که به خود و اعمال و رفتار خویش اعتماد و اطمینان کامل داشت، آنان را به پیشیزی نمی‌گرفت و اصلاً کمتر اعتنایی به آنها نداشت. کشور او به ویرانه‌ای مالا مال از گرسنگی و ناتوانی بدل شده بود. ولی مارشالهای ارتش او که از فزونی پیه و چربی، سنگینی نشانها و مدالها، سکر و دکا و سرمستی از پیروزی فربه و سنگین شده بودند، نیمی از اروپا را در زیر چکمه‌های خود داشتند. استالین اطمینان داشت که مارشالهایش در دور دوم همه اروپا را به زیر چکمه‌های خود خواهند گرفت. استالین خود نیک می‌

دانست که برآستی یکی از مستبدترین و خودکامه ترین شخصیت‌های جهان در طول تاریخ بشر است. ولسی این حقیقت ذره‌ای او را آزار نمی‌داد. وی یقین داشت که دادگاه تاریخ رانیز دگر گونه خواهد کرد و داوران را به‌زیر فرمان خواهد گرفت. هیچ‌چیز برو جسدان استالین سنگینی نمی‌کرد و او را رنج نمی‌داد. حال آن که میلیون‌ها انسان به فرمان او وبا بردن نام وی جان باخته بودند. گذشته از آن، هزاران تن از نزدیکترین همکاران وی به اتهام خیانت در معرض شکنجه‌های دهشتبار قرار گرفتند. حال آن که همین قربانیان تیره بخت تا آخرین لحظه‌های زندگشی یقین داشتند که استالین کشور و ملت را به سوی رفاه، برابری و آزادی رهنمون خواهد شد. پیکار، همواره رنگی خطرناک، طولانی و آمیخته با حيله و نیرنگ می‌یافت و در نتیجه شماره دشمنان به صورتی مداوم کاستی می‌پذیرفت و همواره ضعیف‌تر و ناتوان‌تر می‌شدند. سرانجام استالین پیروز گردید. آری، تجربه، یگانه معیار واقعیت است! پس در اینجا تکلیف وجدان چیست؟ آیا در جهان اصلا وجدانی هم وجود دارد؟ در فلسفه و تجربه‌های استالین هیچ مقام و مرتبتی برای وجدان نمی‌توان یافت. از دیدگاه او - انسان زاییده و حاصل نیروهای مولده است.

شاعران از استالین الهام می‌گیرند، ارکسترها کانتاتهای در باره استالین می‌نوازند، فیلسوفان و انستیتوها جلد ها کتاب پیرامون جمله‌هایی که استالین بیان کرده انتشار می‌دهند و دردناک‌تر از همه حالت محکومان شکنجه دیده و رنج کشیده‌ای است که در واپسین لحظه حیات با فریاد نام استالین را بر زبان جاری می‌کنند و بر زمین

درمی غلتند. کنون را استالین از بزرگترین جنگ جهانی و پیکار تاریخ پیروز بدرآمده است. حاکمیت استالین که تا کنون بريك ششم کره زمین جاری بود، با سرعتی بی مانند رو به گسترش می نهد و فسزونی می گیرد.

از این رو است که استالین به عدم تعارض و تضاد در جامعه خود یقین کامل دارد و آن را از جمیع جهات برتر از همه جوامع عالم می شمارد.

آری، استالین درباریان خویش را درحالی که «رفیق» می نامید به باد استهزا می گرفت. او با دیگران شاهانه مزاح می کرد. در دیده درباریان استالین، همه اعمال او شاهانه می نمود. استالین هرگز با خود مزاح نمی کرد. او تنها دیگران را به باد استهزا می گرفت. زیرا این کار، مایه خرسندی خاطرش بود و از آن لذت می برد. در ضمن او نیز نیاز داشت گاه و بیگاه اندکی از قله فرمانروایی و خودکامگی مطلق خویش فرود آید و به دیگران بفهماند که بهر تقدیر او نیز انسانی در میان دیگر آدمیان است و شخصیت فارغ از رابطه با جمع معنا و مفهومی ندارد.

من نیز به استالین و شوخیهای او نظر دوخته بودم. ولی در گوشه‌هایی از مفکره و همچنین در موجودیت اخلاقی من هوشیاری و نگرانیهای مشهود بود. ناپسندی وزشتی شوخیهای استالین را احساس می کردم. نمی توانستم نسبت بدان سازگاری از خود نشان دهم. با دقتی وافر به این نکته توجه داشتم که استالین به صورتی آگاهانه از مصاحبت انسانی، دوستانه و رفیقانه با من امتناع می ورزد و نمی خواهد

کلامی در این زمینه بیان کند.

۵

هنگامی که اعلام شد برای صرف شام خصوصی در ویلای استالین از من نیز دعوت شده است، مسرتی آمیخته به شگفتی به من دست داد. چنین بنظر می رسید که دکتر شوباشیچ از این دعوت هیچ آگاهی نداشت. از هیأت نمایندگی یوگسلاوی تنها ما مسئولان و وزیران کمونیست دعوت شده بودیم. از جانب شوروی نیز همکاران نزدیک استالین: مالنکوف، بولگانین^۸، ژنرال آنتونوف^۹، بریا و البته مولوتف حضور داشتند.

بنابر معمول ساعت ده شب در مجلس ضیافت استالین حضور یافتیم. من همراه تیتو وارد شدم. در رأس میز شام بریا نشسته بود. سمت راست او به ترتیب مالنکوف و مولوتف قرار داشتند. در کنار آنان من، آندره یف و پتروویچ از یوگسلاوی نشستیم. در سمت چپ بریا به ترتیب استالین، تیتو، بولگانین و ژنرال آنتونوف رئیس ستاد کل قرار گرفتند.

بریا، موجودی کوتاه قد بود. چنین بنظر می رسید که در میان اعضای دفتر سیاسی (پولیت بورو) بلندقدتر از استالین کسی نبود. بریا مردی چاق با چهره ای مایل به سبز و رنگ پریده و دستهایی نرم و مرطوب بود. هنگامی که صورت چهار گوش و چشمان برآمده وزغ مانند او

را از زیر عینک پنهان دیدم، تکانی سخت به من دست داد. میان او و وویکویچ^{۱۰} رئیس پلیس رژیم پادشاهی یوگسلاوی در بلغراد، شباهتی عجیب مشاهده کردم. وویکویچ در آزار و شکنجه کمونیست‌ها تخصص و حرص و ولع عجیبی داشت. تنها با استفاده از نیروی اراده، این قیاس ناخوشایند را از سر بردار کردم. برآستی نه تنها ظاهر، بلکه حرکات، رفتار، خودپسندی، کرنش برده‌وار و محتاطانه آنها نیز شبیه بود. بریا همانند استالین از اهالی گرجستان بود، ولی گرجی بودن او از صورت ظاهر قابل تشخیص نمی‌نمود. اهالی گرجستان اغلب درشت استخوان و موخرمایی هستند. ولی ظاهر بریا چنین نبود. ظاهراً او چنین می‌نمود که از مردم اسلاو یا لیتوانی و یا مخلوطی از این دو قوم باشد.

مالنکوف از او کوتاه‌تر و چاق‌تر بود. از چهره وی معلوم می‌شد که روسی و دارای نشانه‌های مغولی است. مالنکوف، مردی موخرمایی با صورتی چاق و استخوانی برآمده بود. او، موجودی خاموش و دقیق بنظر می‌رسید که خصوصیاتش از دیده پنهان می‌ماند. معلوم بود این شخص که ظاهرش زیر پوشش قشری از چربی قرار داشت، موجودی فعال، هوشمند، عاقل و دقیق بود. این حالات از چشمان سیاه وی قابل تشخیص می‌نمود، مالنکوف مدتی دراز به عنوان معاون غیر رسمی استالین در امور حزبی شهرت داشت. بتقریب همه مسائل مربوط به تشکیلات حزب، از جمله ارتقاء رتبه و اخراج مسئولان و کارمندان حزبی در اختیار او بود. مالنکوف فهرست «برگزیدگان» و مسئولان

حزب را ترتیب می‌داد. شرح احوال همهٔ اعضاء و نامزدهای این حزب چند میلیونی در بایگانی ویژه‌ای در شهر مسکو نگاهداری و بررسی می‌شد. من، ضمن استفاده از فرصت ملاقات با مالنکوف از وی خواستم اثر استالین «پیرامون مخالفت» را در دسترس من قرار دهد. اثر مذکور به سبب آن که شامل نقل قولهای متعددی از تروتسکی، بوخارین و دیگران بود، از انتشار خارج و جمع آوری گردید. روز بعد نسخه‌ای از این اثر برای من فرستاده شد و اکنون نیز در کتابخانه شخصی من موجود است.

بولگانین، لباس ژنرالی برتن داشت. او، درشت استخوان، زیبا و یک فرد روسی تمام عیار با ریشی به سبک قدیم بود. رفتار او بسیار مؤدبانه می‌نمود. ژنرال آنتونوف جواناتر از دیگران باموهای خرمایی، صورتی زیبا و اندامی آراسته بود. وی تنها هنگامی اظهار نظر می‌کرد که موضوع صحبت به او مربوط می‌شد.

هنگامی که نگاههای استالین و من به یکدیگر تلافی کرد، ناگهان اطمینان خاطری در خود احساس کردم. گرچه او تا مدتی از ابراز توجه به من خودداری ورزیده بود.

پس از صرف مشروب، محیط، سرزنده شد و شوخی و مزاح در آن آغاز گردید. استالین تشخیص داد که لحظهٔ برطرف کردن قهر و کدورت با من فرا رسیده است. او این کار را به صورتی نیمه شوخی آغاز کرد. در جام من، ودکا ریخت و پیشنهاد کرد به افتخار ارتش سرخ بنوشم. من که متوجه مقصود او نشده بودم خواستم جام خود را به سلامتی او بنوشم.

استالین در حالی که لبخند بر لب داشت بسا نگاهی کنجکاوانه به من نگریست و با اصرار گفت:

نه، نه، به افتخار ارتش سرخ! آیا حاضر نیستید به افتخار ارتش سرخ بنوشید؟

گرچه در محضر استالین از نوشیدن بساده پرهیز داشتم و تنها به آبجو بسنده می کردم، با این همه جام و دکارا نوشیدم. من اصولاً نوشابه‌های الکلی را دوست نداشتم. گرچه هیچ گاه هوشیاری را تبلیغ نمی کردم، از سرمستی و بی خبری نیز بیزار بودم.

پس آنگاه استالین پرسید که ماجرای اختلاف با ارتش سرخ چه گونه بود؟

توضیح دادم که هرگز، نیت اهانت به ارتش سرخ در کار نبوده است. قصد من بیان خطاهای بعضی از نظامیان و دشواریهای پدید آمده از این خطاها بود.

استالین سخن مرا قطع کرد و گفت:

آیا شما آثار داستایفسکی را خوانده اید؟ آیا هیچ توجه کرده اید که روح و طبایع آدمیان تا چه پایه بغرنج و پیچیده است؟ انسانی را در نظر مجسم کنید که مسافت از استالینگراد تا بلگراد را ضمن پیکارهای متوالی پیموده، هزاران کیلومتر سرزمینهای ویران را زیر پا گذارده و ناظر مرگ رفقا و نزدیکان خود بوده است؟ آیا عکس العمل چنین انسانی می تواند متعادل باشد؟ چه اشکالی دارد هر گاه پس از نبردهای دهشت انگیز اندکی نیز بازنان در آمیزد؟ شما ارتش سرخ را بگونه‌ای آرمانی در ذهن خود تصویر کردید، ولی این ارتش هرگز آرمانی

نبوده و نیست. اگر در صفوف این ارتش حتی يك فرد جنایتكار نیز نمی بود، باز هم جنبه آرمانی نمی داشت. ما، درب زندانها را گشودیم و محکومان را به ارتش پذیرفتیم. حادثه جالبی را برای شما تعریف می کنم. يك سرگرد خلبان خواست با زنی عشق بازی کند. در این میان سر و کله يك مهندس «شوالیه» پیدا شد. سرگرد تپانچه را بیرون کشید و در حالی که او را «موش ترسوی پشت جبهه» خطاب نمود، شلیک کرد و مهندس را کشت. دادگاه سرگرد را به اعدام محکوم کرد. سرانجام ماجرا را به من گزارش دادند. من به عنوان سر فرماندهی در دوران جنگ حق اخذ تصمیم داشتم. بی درنگ دستور آزادی سرگرد خلبان و اعزام او به جبهه را صادر کردم. افسر مذکور اکنون یکی از قهرمانان کشور ما است. آری، ارتش سرخ، ارتشی آرمانی نیست. مهم آن است که ارتش آلمان را درهم بشکنند. چنان که می بینید با موفقیت آلمانها را درهم می کوبد. باقی مسائل در درجه دوم اهمیت قرار دارند.

اندکی بعد، هنگامی که از مسکو به میهن باز گشتم، مطالب دهشتباری از جنایات و جرایم ارتشیان شوروی به من گزارش دادند. سربازان شوروی بویژه واحدهای تانک آن کشور پس از تصرف پروس شرقی به سوی فراریان آلمانی از زن و کودک و پیر آتش گشودند و به قتل عام مردم پرداختند. موضوع را به استالین گزارش دادند و از وی کسب تکلیف کردند. استالین در پاسخ گفت: «ما برای ارتشیان شوروی زیاده از اندازه سخنرانی کردیم، حال بگذارند اندکی هم به میل و ابتکار خود عمل کنند».

استالین از من پرسید:

ژنرال کورنیف رئیس هیأت نمایندگی ارتش شوروی چه گونه شخصیتی است؟

گرچه مطالب زیادی برضد او وجود داشت، با این وصف نخواستم علیه ژنرال کورنیف سخنی بگویم. استالین در ادامه سخن گفت:

او، موجود بیچاره و ابلهی است. کورنیف مردی است می‌خواره و همیشه مست که قابل درمان کردن نیست.

پس از آن استالین مرا بخاطر نوشیدن آبجو به باد استهزا گرفت. حال آن که من آبجو را نیز دوست نداشتم. وی در ادامه سخن افزود:

جیلاس مانند آلمانها آبجو می‌نوشد. درست مثل آلمانها. او آلمانی است. بخدا جیلاس آلمانی است.

من از این شوخی اصلاً خوشم نیامد. آن زمان آلمانها، از جمله گروه کوچکی از مهاجران کمونیست که حتی طرفدار ما بودند، در مسکو از زمره حقیرترین موجودات به‌شمار می‌رفتند. ولی من این شوخی را بدون ابراز تنفر و ناخرسندی پذیرا شدم.

با این سخنان اختلاف نظر پیرامون ارتش سرخ به پایان رسید و رابطه استالین بامن همانند گذشته صمیمانه شد.

این حسن رابطه، تا دوران بروز اختلاف میان کمیته‌های مرکزی احزاب کمونیست یوگسلاوی و شوروی در سال ۱۹۴۸، همچنان پایدار ماند. پس از بروز اختلاف در سال ۱۹۴۸، استالین و مولوتف طی نامه‌های خود بار دیگر از این حادثه بهره جستند و ضمن تحریف ماهیت

اختلاف، سخنان پیشین مرا «اهانت» به ارتش سرخ نامیدند.

استالین در ضیافت شام از روی عمد و بالحنی که هم شوخی و هم خشونت از آن مشهود بود، به تحریک و اغوای تیتو پرداخت و گفت:

پیرامون ارتش یوگسلاوی مطالب بدی شنیده می‌شود، ولی از ارتش بلغارستان تعریف و تمجید می‌کنند. زمستان گذشته ارتش یوگسلاوی با عده‌ای نوجوان تکمیل گردید. چون این گروه، نخستین بار بود که در عملیات جنگی منظم شرکت می‌یافتند، لذا توفیقی بدست نیاوردند.

استالین که از ماجرا آگاهی کامل داشت گفت: ارتش بلغارستان بهتر از ارتش یوگسلاوی است. نارسائی عمده بلغارها، وجود دشمن در صفوف ارتش بود. ولی آنها عده‌ای را اعدام کردند و حالا همه چیز مرتب شده است. ارتش بلغارستان از آموزش و انضباط نظامی برخوردار است. ولی ارتش شما هنوز از صورت چریکی خارج نشده و قادر به پیکارهای جدی در جبهه‌های جنگ نیست. زمستان گذشته یک هنگ آلمانی، یک لشکر شمارا تارومار کرد. یک هنگ، یک لشکر را!

استالین پس از آنند کی تأمل جام خود را به افتخار ارتش یوگسلاوی بلند کرد و افزود:

به افتخار ارتشی که قادر به پیکار در دشت نیز باشد!

تیتو از اظهار نظر پیرامون سخنان استالین خودداری ورزید.

هنگامی که استالین در مورد ما بالحنی خشونت آمیز سخن می‌گفت، تیتو ضمن ابراز خودداری و سکوتی آمیخته بالبخند به من نگریست.

من نیز در نگاه خود با ابراز هم‌دردی و هم‌بستگی به او پاسخ گفتم.

ولی وقتی استالین گفت ارتش بلغارستان بهتر از ارتش یوگسلاوی است،

تیتو طاقت نیاورد و گفت: ارتش یوگسلاوی نواقص خود را بسرعت برطرف خواهد کرد.

در رابطه میان استالین و تیتو جهتی خاص وجود داشت. گویی این دو رنجشی متقابل میان خود داشتند. ولی هیچ یک از آن دو سخنی بر زبان نیاوردند. استالین مراقب بود تیتو را از خود نرنجاند. ولی در عین حال از گوشه زدن به اوضاع و احوال یوگسلاوی خودداری نمی کرد. تیتو نیز استالین را به عنوان شخصیتی ارشد محترم می داشت. ولی احساس می شد که برابر سخنان استالین بویژه پیرامون اوضاع کشور یوگسلاوی مقاومت ابراز می دارد.

تیتو دریکی از لحظات گفت: در سوسیالیسم همواره پدیده های تازه و نو بروز می کنند و اکنون سوسیالیسم نسبت به روزگار گذشته صورتی دیگر یافته است.

استالین با شنیدن این سخن گفت:

امروز سوسیالیسم، حتی در شرایط نظام پادشاهی انگلستان نیز قابل پیاده شدن است. حال دیگر نیازی نیست به این که در همه جا انقلاب روی دهد. چندی پیش گروهی از نمایندگان حزب کارگر (لیبوریت) بریتانیا نزد من آمده بودند و ما بویژه در این زمینه گفتگو داشتیم. آری پدیده های تازه بسیاری وجود دارند. حتی در رژیم پادشاهی انگلستان نیز برقراری سوسیالیسم امکان پذیر است.

چنان که می دانیم استالین هرگز به صورتی آشکار چنین نقطه نظری را عنوان نکرد. پس از این ملاقات حزب کارگر بریتانیا در انتخابات پیروز شد و بالغ بر بیست درصد صنایع کشور را ملی اعلام

کرد. ولی با این وصف استالین هرگز حزب مذکور را سوسیالیست
ننامید. گمان دارم سبب این خودداری در درجه نخست اختلاف نظر و
برخورد او با دولت کارگری انگلیس پیرامون سیاست خارجی
بوده است.

به هنگام بحث پیرامون این نکته اظهار داشتم که در یوگسلاوی
ماهیتاً حکومت شوروی برقرار شده است. همه مواضع کلیدی در دست
حزب کمونیست است و هیچ گونه مخالفت جدی در درون حزب وجود
ندارد. ولی استالین سخن مرا نپذیرفت و گفت:

در کشور شما حاکمیت شورایی برقرار نشده است. نظام دولتی
شما حدفاصلی است میان فرانسه دوگل و اتحاد شوروی.

تیتو افزود که در یوگسلاوی پدیده‌های نوی در حال رویدن‌اند.
گفتگو در این زمینه ادامه نیافت و ناتمام ماند.

من در دل با نقطه نظر استالین موافقت نداشتم و گمان دارم در
این زمینه نظرهای من و تیتو همانند بوده‌اند.

استالین به بیان نقطه نظرهای خود پرداخت و بویژه خصوصیات
عمده جنگ را مورد تحلیل قرار داد و گفت:

این جنگ مانند جنگهای گذشته نیست. ارتش هر کشور به هر
سرزمینی برود آن ناحیه را اشغال خواهد کرد و نظام اجتماعی خود را
به مردم مناطق اشغالی تحمیل خواهد نمود. راه دیگری وجود ندارد.
او به صورتی کوتاه و مختصر به سیاست اسلاو گرایانه خود
اشاره کرد و گفت:

هر گاه اقوام اسلاو متحد شوند، کسی جرأت تعرض به آنها را

نخواهد داشت و نخواهد توانست حتی انگشت آنها را نیز تکان دهد. او دوبار این جمله را تکرار کرد و ضمن بیان آن انگشت ابهام خود را به سرعت در فضا چرخاند.

یکی از حاضران مجلس گفت که آلمانها تا پنجاه سال دیگر سر بر نخواهند افراشت. ولی استالین نظر دیگری ابراز داشت و گفت: نه! آنها بزودی سر بر خواهند افراشت. آلمان کشور صنعتی بسیار پیشرفته و دارای طبقه کارگر متخصص و کثیرالعدد و روشنفکران فنی زبده است. آنها طی دوازده تا پانزده سال بر سرپای خود خواهند ایستاد. از این رو وحدت ملل اسلاو ضرورت دارد. هر گاه اسلاوها متحد شوند کسی قادر نخواهد بود حتی انگشت آنها را تکان دهد. در این لحظه استالین از جا برخاست و شلواری خود را مرتب کرد. گویی برای کشتی و با مسابقه مشت زنی آماده می شد. وی سپس بالحنی مشعوف چنین افزود:

جنگ بزودی پایان می پذیرد. پس از پانزده تا بیست سال مساوی و سامان خواهیم گرفت و باز، دوباره، روز از نو روزی از نو! در کلام استالین نکته ای هراس انگیز نهفته بود. جنگی دهشتبار تازه در شرف پایان بود. ولی در سخن او نکته ای مؤثر وجود داشت و آن اعتقاد وی به صحت جهت گیری، درك آینده گریز ناپذیر برای سراسر جهان همواره در حرکت و جنبشی بود که وی بر آن فرمان می راند.

دیگر سخنانی که استالین در آن شب بر زبان راند، ارزش بخاطر سپردن نداشت. بسیار خوردند و نوشیدند و پی در پی جامهای خود را

با شعارهایی بی معنا و مفهوم بالا می بردند و باده آنها را در درون شکم خالی می کردند.

مولوتف از مزاح استالین با چرچیل یاد کرد و گفت: استالین جام خود را به افتخار مأموران اطلاعات بلند کرد. هدفش از این کار یادآوری شکست چرچیل در ناحیه «گلی بولو»^{۱۱} واقع در نزدیکی تنگه داردانل به هنگام نخستین جنگ جهانی بود. ارتش بریتانیا به سبب ناآگاهی از مسیر حوادث در این پیکار دچار شکست شد. مولوتف بی آن که عدم رضایت خود را پنهان دارد از عقل و درایت چرچیل یاد کرد و گفت: چرچیل در مجلس ضیافت مسکو در حالی که جامی از بهترین شرابهای جهان را در دست داشت افزود که ارتش سرخ باید مراتب سپاس و عالیترین نشان خود را به من تسلیم کند. زیرا من در ناحیه آرخانگلسک شیوه پیکار درخشان را به ارتش سرخ آموختم.

معلوم بود که چرچیل در وجود رهبران شوروی، اثری درخشان از خود بر جانهاد. زمامداران شوروی در حالی که از چرچیل نفرت داشتند، او را «رجل دولتی دوران دیش و خطرناک بورژوا» می نامیدند. تیتو که چون من قادر به صرف مقدار زیادی الکل نبود، به هنگام بازگشت در اتوموبیل گفت:

نمی دانم این روسها چه موجوداتی هستند که این اندازه در صرف مشروب زیاده روی می کنند؟ راستی که مشروب بلایی است!

من بارها کوشیدم علل زیاده روی سران جامعه شوروی را در صرف مشروبات الکلی درک کنم. ولی در این کار توفیقی نیافتم. پس از شنیدن سخن تیتو، نظر او را مورد تأیید قرار دادم.

هنگامی که از ویلای تیتو به شهر مراجعت می کردم. کوشیدم تجارب این شب را جمع بندی کنم. حال آن که در این شب هیچ حادثه مهمی روی نداد. مسائل مورد اختلافی وجود نداشت. ولی دوری میان ما فزونتر شده بود. همه مسائل سیاسی مورد اختلاف به گونه ای که در رابطه میان دول مستقل معمول است حل و فصل گردید.

ماشینی را نزد دیمیتروف گذرانیدیم. او دو یاسه تن از هنرپیشگان شوروی را نیز دعوت کرده بود. آنها در مراسم شام قطعاتی هنری اجرا کردند.

بدیهی است گفتگو پیرامون اتحاد آینده بلغارستان و یوگسلاوی جریان داشت. ولی این گفتگوها کلی و کوتاه بودند. تیتو و دیمیتروف به مبادله خاطرات از دوران کمیته قرن پرداختند. این ملاقات کمتر جنبه سیاسی و بیشتر جنبه دوستانه داشت.

دیمیتروف در آن زمان هنوز تنها بود. زیرا مهاجران بلغاری مدتها پیش به دنبال ارتش سرخ به میهن خود باز گشته بودند.

در وجود دیمیتروف خستگی مفرط و فقدان اراده احساس می شد. علل این وضع و دست کم بخشی از علل بر ما معلوم بود. ولی کسی پیرامون این مقوله سخن نمی گفت. گرچه بلغارستان آزاد شده بود، با این همه استالین به دیمیتروف اجازه بازگشت به میهن را نمی داد. وی می گفت که هنوز زمان مناسب برای بازگشت دیمیتروف فرا نرسیده است. دول غربی بازگشت او را به عنوان روش آشکار برقراری کمونیسم در بلغارستان تلقی خواهند کرد. گویی روش مذکور بدون بازگشت دیمیتروف به بلغارستان تحقق پذیر نبود! در مجلس ضیافت

شام استالین پیرامون این مطلب نیز گفتگویی صورت گرفت. استالین به صورتی بسیار ناروشن گفت:

هنوز زمان بازگشت دیمیتروف فرا نرسیده است. اینجا هم برای او خوب و مناسب است.

گرچه به ظاهر ابهامی وجود نداشت. ولی بی اختیار شبهه و تردیدی در ما قوت گرفت مبنی بر این که استالین تازمانی که در بلغارستان نظم و ترتیب دلخواه خود را برقرار نکند، از بازگشت دیمیتروف به میهن جلو گیری خواهد کرد!

تردید ما هنوز به یقین بدل نشده بود. گرچه احساسی در ما پدیدار گردید، ولی با این همه هنوز به تلاش و کوشش اتحاد شوروی جهت کسب تفوق و اعمال قدرت اطمینان نداشتیم. مابی اختیار با احساس خطر استالین همداستان و معتقد شدیم که هر گاه دیمیتروف به بلغارستان باز گردد، آن کشور را با سرعت به چپ سوق خواهد داد. ولی احساس مذکور متعلق به آغاز این مرحله بود.

بهر تقدیر پرسشهایی در این زمینه پدید آمد. با خود می گفتیم: راست است که استالین نابغه است، ولی دیمیتروف نیز مرد ساده ای نیست. از کجا استالین بهتر از دیمیتروف می داند که در بلغارستان چه راهی باید در پیش گرفت؟ آیا باقی نگاه داشتن دیمیتروف برخلاف میل و اراده او در شهر مسکو، موجب کسر اعتبار و نفوذ وی در میان کمونیستها و مردم بلغارستان نخواهد شد؟ هدف بازیهایی که پیرامون بازگشت وی براه انداخته اند، چیست؟ چرا روسها با کسی، حتی با دیمیتروف در این باره سخن نمی گویند؟

در مسایل سیاسی بیش از هر مسئله دیگر، عدول از موازین اخلاقی و شك و تردید پیرامون نیات خیر مشهود است.

۶

باز گشت ما از راه کیف صورت گرفت. بنا به میل خودمان و نیز تمایل دولت شوروی سهر روز در آن شهر اقامت کردیم تا با سران دولت او کرائین دیدار کنیم.

مقام دبیری حزب کمونیست و ریاست دولت او کرائین بر عهده نیکیتا خروشچف^{۱۲} بود. مانوئیلسکی^{۱۳} سمت وزارت خارجه او کرائین را بر عهده داشت. آنها به اقبال ما شتافتند و ما سهر روز مهمانشان بودیم. در سال ۱۹۴۵ هنوز جنگ جریان داشت. خروشچف و مانوئیلسکی از ما می پرسیدند که آیا او کرائین می تواند با « دولتهای دموکراسی توده ای » روابط سیاسی برقرار کند؟

ولی نتیجه ای از این کوششها حاصل نشد. اندکی بعد استالین خود به مسئله «دموکراسیهای توده ای» بذل توجه نمود. پیش از آن حتی به مغزش هم خطور نمی کرد که روزی خود در طریق تحکیم استقلال جمهوری شوروی سوسیالیستی او کرائین گام بردارد. ولی مانوئیلسکی ارباب سرخ و پیرمرد سرزنده او کرائین، وزیری بدون وزارتخانه بود. او دوسه سال در سازمان ملل متحد سخنان پوچ و تو خالی می گفت. ولی

ناگهان ناپدید شد و نامی از وی برجا نماند. محتمل است قربانی کینه استالین و یا شخص دیگری شده باشد.

خروشچف از سال ۱۹۳۹ در ردیف رهبران عالی رتبه شوروی قرار گرفت. حال آن که همه می دانستند خروشچف به اندازه مولوتف، مالنکوف و حتی کاگانویچ^{۱۴} به استالین نزدیک نیست. در گروه زمامداران شوروی خروشچف را مردی هوشمند، اهل تجربه و در امور اقتصادی و سازمانی بسیار با استعداد می دانستند. ولی کسی او را سخنور و نویسنده نمی شمرد. او پس از تصفیه سالهای اواسط دهه چهارم عصر حاضر (۱۹۳۰-۱۹۴۰) به مقامهای رهبری در اوکراین دست یافت. ولی دخالت او در این تصفیه ها بر من روشن و آشکار نیست. حتی در آن زمان اعتنایی به این مسئله نداشتیم. آن زمان چنین شهرت داشت که در روسیه استالینی کسانی ارتقاء مقام می یافتند که در پیکار با «کولاکها» (روستائیان مرفه که در قاموس استالین بورژوازی روستا نام گرفته بودند - م) و «عناصر ضد حزبی» از قدرت اراده و توانایی لازم برخوردار بودند. این وضع بویژه در اوکراین شدت فراوان داشت. زیرا به «گناهان مرگبار» یاد شده، گناه «ملت گرایی» (ناسیونالیسم) نیز افزوده شده بود.

گرچه خروشچف در سالهای بالنسبه جوانی ارتقاء مقام یافت. ولی نحوه ارتقاء مقام وی در شرایط کشور شوروی غیر عادی نمی نمود. او مدارس سیاسی و غیره را به پایان رسانید و چون مردی مؤمن، تیزهوش و عاقل بود به سرعت از پلکان هرم حزب بالا رفت. او همانند اکثر رهبران

کشور از نسل استالینی در دوران پس از انقلاب بود. جنگ موجب شد که وی در عالیترین مقام رهبری او کرائین قرار گیرد. ولی به هنگام عقب نشینی ارتش سرخ از او کرائین خروشچف به مقام سیاسی مهمی دست یافت. آن زمان به وی درجه سرلشگری (رهبری سیاسی-نظامی) داده شد. پس از شکست ارتش آلمان خروشچف به او کرائین بازگشت و در کیف مرکز جمهوری او کرائین برمسند ریاست حزب و دولت نشست. شنیده شد که خروشچف او کرائینی نیست، بلکه از مردم روسیه است. ولی او خود در این باره سکوت می کرد و از بحث پیرامون این مطلب طفره می رفت. زیرا درست نبود، در رأس حزب و دولت او کرائین، شخصیتی غیر او کرائینی قرار گیرد! برای ما کمونیستها که جهت توجیه و تشریح همه عوامل و پدیده ها توانایی کافی داشتیم، این مسائل، عجیب و شگفتی انگیز می نمود. شگفت آن که از میان ملت بزرگی چون او کرائین که شماره افراد و جمعیت آن بیش از فرانسه و ملتی با فرهنگ تراز ملت روس بود، شخصیتی پیدا نمی شد که بتواند در رأس دولت آن جمهوری قرار گیرد!

کسی نمی توانست این مطلب را از ما پنهان کند که به هنگام جنگ و تصرف اراضی او کرائین از سوی آلمانها، اکثر اهالی او کرائین، ارتش سرخ را ترک می گفتند. پس از شکست یافتن آلمانها از سوی ارتش سرخ، حدود دو میلیون و پانصد هزار نفر از اهالی او کرائین بسیج شدند. عملیات جنگی بسیار شدیدی علیه ملت گرایان او کرائین آغاز گردید. یکی از قربانیان این پیکار ژنرال واتوتین^{۱۵} فرمانده با استعداد روسی

بود. توضیحات میزبانان ما پیرامون ناسیونالیسم (ملت گرایی) در او کرائین قانع کننده بنظر نمی رسید. همه از خود می پرسیدیم: هر گاه در اتحاد شوروی ملتها برآستی از حقوق مساوی برخوردارند، در این صورت چه گونه «ملت گرایی» می تواند نیرو گیرد و کمال پذیرد.

روسی کردن زندگی اجتماعی مردم او کرائین بسیار شگفتی انگیز و زننده می نمود. نمایشهای تأثرها به زبان روسی بود. چند روزنامه نیز به زبان روسی منتشر می شد.

با این وصف ماهیچ گاه اندیشه وارد آوردن اتهام به میزبان خود نیکیتا خروشچف و انتقاد از وی را نیز به مغز راه نمی دادیم. ما خروشچف را کمونیست خوبی می پنداشتیم که تنها او امر و دستورات حزب، کمیته مرکزی لنینی و رهبر و معلم آن، یوسف استالین را اجرا می کند. همه رهبران شوروی مردی با تجربه به شمار می آمدند. ولی نیکیتا خروشچف چه در محیط کمونیستی و چه در خارج از آن، شهرتی خاص داشت.

نه آن روز و نه امروز پس از مطالعه دقیق سخنان خروشچف، در من چنین احساسی پدید نیامد که سطح آگاهی و دانش او از محدوده ادبیات کلاسیک روس فراتر رفته باشد. آگاهی نظری او نیز اندکی بیشتر از حدود اطلاعات و معلومات فارغ التحصیلان دانشکده حزبی بود. ولی گذشته از مطالب یاد شده، خروشچف مردی خود ساخته بنظر می رسید که تکیه اش بر تجربه ها بود. تعیین حدود کمی آگاهی و دانش خروشچف دشوار می نمود. زیرا در عین وقوف بر بعضی مسائل نا روشن، بعضی مسائل ساده و عادی را نمی دانست. وی از حافظه و هوش سرشاری برخوردار

بود و مطالب مورد نظر خویش را به صورتی زنده و با شور و هیجان بیان می کرد.

خروشچف به خلاف دیگر رهبران شوروی مردی بسیار پر حرف بود و در بیان اندیشه ضرب المثل‌های عامیانه زیبایی را به کار می گرفت. آن زمان شیوه مذکور مردمی و به عنوان نمونه رابطه با مردم تلقی می شد. در شیوه بیان خروشچف تصنع احساس نمی شد. کلام و رفتار او ساده و عاری از تکلف می نمود.

خروشچف از قدرت طنز گویی برخوردار بود. ولی طنز او با استالین تفاوت داشت. طنز گویی استالین در درجه نخست روشنفکرانه بود. ولی نامتناسب و گاه دور از ادب می نمود. ولی طنزهای خروشچف تمام و کمال صورتی مردمی داشت. از این رو در عین سرزندگی و عمق مطلب تا اندازه‌ای عامیانه جلوه می کرد. اکنون که خروشچف در رأس هرم قدرت قرار گرفته و جهانی به او چشم دوخته است، ناگزیر با ملاحظه سخن می گوید. بسا این وصف تغییر محسوسی در او دیده نمی شود و به سهولت می توان دریافت که ارباب و فرمانروای کنونی کشور شوروی از اعماق جامعه سر بر آورده است. باید افزود که عقده های درونی وی کمتر از دیگر کمونیستهای خود ساخته کم سواد است. او همانند دیگر رهبران کمونیست نیازمند آن نیست که نارساییها و نواقص خود را با زرق و برق و جلوه های چشمگیر ظاهری از دیدگان پنهان دارد. مطالب و گفته های پیش پا افتاده او نموداری از جهل و در عین حال از بر کردن نقطه نظرهای مارکسیستی است. او این مطالب را با اعتقاد بیان می کرد. زبان و شیوه بیان او برای گروه کثیری از شنوندگان مفهوم

می نمود. گرچه استالین نیز می کوشید سخنانش برای افراد حزبی مفهوم باشد، با این همه سخنان خروشچف مفهوم تر بود.

اوبا لباس ژنرالی مستعمل خویش، از مجموع رهبران شوروی تنها کسی بود که با جزئیات امور و کارهای روزانه اتباع و کمونیستها سروکار داشت. البته او این کارها را برای آن نمی کرد که پایه های قدرت و حاکمیت دولت را لرزان کند، بلکه بخاطر تحکیم و کمال آن تلاش می نمود. در زمانی که دیگر رهبران از دفاتر مخصوص خود دستور صادر می کردند و به دریافت گزارش بسنده می نمودند، خروشچف کار خود را نیک می دانست و همواره می کوشید تا به کمال رساند.

هیچ يك از رهبران شوروی به کلخوزها نمی رفتند و گاه که از نواحی کلخوزی عبور می کردند، بازدید آنها صرفاً صورتی نمایشی داشت. ولی خروشچف ما را به کلخوز می برد. وی که به درستی نظام کلخوزی اعتقاد داشت، با کلخوزیان به گفتگو می نشست و همراه آنان لیوانهای بزرگ و دکارا سر می کشید. او در عین حال گرمخانه ها و خوك دانی ها را مورد بازدید قرار می داد و به بررسی مسائل تجربی می پرداخت. در راه بارگشت به کیف، او همواره به مباحثاتی که در کلخوز آغاز شده بود باز می گشت و با صراحت از نارساییهای موجود سخن می گفت. ما استعداد و قابلیت خارق العاده تجربی خروشچف را در مقیاس وسیع از جمله در جلسه های مؤسسات اقتصاد دولتی او کرائین احساس کردیم. کمیسرها ی او به خلاف وزیران یوگسلاوی در درك و حل مسائل بسیار توانا بودند. مهمتر آن که امکانات موجود را به صورتی واقعی مورد ارزشیابی قرار می دادند.

خروشچف مردی چاق و کوتاه قد بود. ولی تحرك و سرزندگی در وجود او احساس می شد. گویی همه وجود او را از يك قطعه تراشیده اند. او بتقریب غذا را نمی جوید. بلکه مقدار قابل ملاحظه ای از آن را می بلعید. چنین بنظر می رسید که مراقب فك مصنوعی و پولادین خویش است. در شرایطی که استالین و اطرافیانش بسیار خوش خوراك و شکمباره بودند، چنین بنظر می رسید که خروشچف نسبت به کیفیت غذا چندان توجهی ندارد. او مانند هر شخص زحمتکشی که از کار و کوشش خسته می شد، می خواست تا سرحد سیر شدن غذا بخورد. لذا کیفیت خوراك در نظرش واجد اهمیت فراوان نبود. پذیرائی های اوصورتی دولتی و غنی داشت. ولی رنگارنگی به نظر نمی رسید. خروشچف خوش خوراك و شکمباره نبود. حال آن که کمتر از استالین غذا نمی خورد و حتی بیش از او باده می نوشید.

پشت کار خروشچف خارق العاده بود. وی مانند همه افراد اهل تجربه توانایی و قابلیت زیادی در زمینه انطباق با اوضاع و احوال داشت. بنظر من او به هنگام رفع نیازهای تجربی و تدارك جهت انتخاب وسیله، خود را اسیر آداب و رسوم نمی کرد. او مانند همه عوام فریبانی است که از درون مردم برخاسته اند، اغلب به آن چه می گویند، باور دارند. او به سهولت شیوه های نامناسب را به دور می افکند و آماده است با استفاده از عوامل معنوی و اتکاء به آرمانهای عالی، اعمال خود را توجیه نماید. او به امثال و حکم علاقه فراوان داشت و می گفت: به هنگام دعوا چماق را امتحان و دست چین نمی کنند. از دیدگاه خروشچف حتی زمانی که دعوایی هم در میان نباشد، ضرب المثل مذکور معتبر است.

همه آن‌چهارا که در این بخش نوشته‌ام به‌هیچ روی برای توضیح شخصیت خروشچف در دوران کنونی کافی و وافی به‌مقصود نیست. من استنباطهای گذشته خود را ارائه کرده‌ام و گاه اندیشه‌های کنونی خویش را نیز در لابلای سطور جا داده‌ام.

آن‌زمان در وجود خروشچف هیچ گونه نفرتی نسبت به استالین یا مولوتف احساس نکردم. او از استالین با احترام یاد می‌کرد و ضمن ابراز مباحثات از نزدیکی خود با استالین سخن می‌گفت. او برای ما تعریف کرد که استالین از مسکو صمن مکالمه تلفنی به او گفت: باید مراقب بود. زیرا اطلاعاتی وجود دارد مبنی بر این که ممکن است آلمانها فردا - بیست و دوم ژوئن سال ۱۹۴۱ - عملیات جنگی را آغاز کنند. من این مطلب را تنها به عنوان یک سخن مبتنی بر واقعیت آورده‌ام. مقصودم از بیان این مطلب تکذیب سخنان خروشچف پیرامون رد نا گهانی و غافلگیرانه بودن حمله آلمانها و گناه استالین در این زمینه نیست. وی مدعی است که حمله نا گهانی آلمانها به اتحاد شوروی، حاصل ارزیابی های نادرست استالین بوده است.

در شهر کیف احساس خوشی به‌مادست داده بود. صراحت و قابلیت تجربی خروشچف، مهربانی و ادب مانوئیلسکی، زیبایی شهر و افق نامحدود و بی‌انتهای آن و رودخانه گل‌آلودی که از وسط شهر می‌گذشت، همه و همه بلگراد را در خاطر ما زنده می‌کرد.

گرچه خروشچف نمونه بارزی از سخت‌کوشی، واقع‌گرایی و اعتماد به‌نفس بود و گرچه زیباییهای کیف احساس برانگیز بودند، با این‌همه او کرائین در ذهن ما به‌صورت سرزمینی فرسوده و فاقد امید و

تعیین جاوه می کرد.

هرچه در عمق واقعیات شوروی بیشتر غور می کردم، شبهه و تردید در وجودم فزونی می گرفت. در درون وجدان انسانی من، سازش با این واقعیتهای همواره بیش از پیش به صورتی ناممکن درمی آمد، چنان که امیدی به سازش نمی رفت.

۱

یاس

سومین ملاقات من با استالین اوایل سال ۱۹۴۸ صورت گرفت. این ملاقات از اهمیت فراوان برخوردار بود. زیرا در آستانهٔ بروز اختلاف میان رهبران شوروی و یوگسلاوی روی داد. پیش از این دیدار حادثه‌ای مهم و دگرگونی‌هایی در روابط میان یوگسلاوی و شوروی بروز نمود. رابطهٔ اتحاد شوروی با دول غربی به صورت جنگ سرد و تشنج میان دو اردو گاه درآمده بود. به اعتقاد من عامل اصلی این تشنج، مخالفت شوروی با طرح مارشال، ادامهٔ جنگ‌های داخلی در یونان و ایجاد دفتر (بوروی) اطلاعات بعضی احزاب کمونیست (کمینفرم) بود.

یوگسلاوی و اتحاد شوروی تنها دول از مجموع دولتهای اروپای شرقی بودند که مخالفت شدید و قطعی خود را با طرح مارشال اعلام داشتند. یوگسلاوی به سبب جزم گرایی انقلابی با طرح مارشال مخالفت ورزید. ولی مخالفت شوروی حاصل بیم و هراسی بود که از کمکهای اقتصادی آمریکا داشت. دولت شوروی نگران بود از این که مبادا طرح اقتصادی مارشال. امپراتوری وی را که تازه به کمک نیروهای نظامی شوروی پدید آمده بود، متزلزل کند.

من به عنوان نماینده یوگسلاوی برای شرکت در کنگره حزب کمونیست فرانسه به استراسبورگ^۱ رفته بودم. هنگامی که به پاریس رسیدم، مولوتف با نمایندگان دول غربی پیرامون طرح مارشال مشغول مذاکره بود. مولوتف در مقر سفارت شوروی مرا نزد خود پذیرفت و ما پیرامون تحریم طرح مارشال و انتقاد از اصطلاح «خط مشی ملت گرایانه» حزب کمونیست فرانسه به توافق رسیدیم. مولوتف به ویژه نظر مرا پیرامون کنگره جویاشد. وی به مجله «دموکراسی نو» که زیر نظر «ژاک دو کلوآ» دبیر حزب کمونیست فرانسه اداره می شد و قرار بود مبین وحدت نظر احزاب کمونیست باشد اشاره کرد و گفت:

این، آن مجله ای نیست که بدان نیاز داشتیم و اکنون نیاز داریم. مولوتف پیرامون طرح مارشال ابراز تردید می کرد و معتقد بود بهتر است مشاوره ای در این زمینه تشکیل شود و نمایندگان کشورهای اروپای شرقی نیز در آن حضور بهم رسانند. وی معتقد بود که نخست باید از تریبون مجلس مشاوره مذکور به عنوان وسیله ای تبلیغاتی استفاده

شود. بعد در موقع مناسب نمایندگان دول اروپای شرقی آن را ترك گویند و تحریم کنند.

من چندان طرفدار این نظر نبودم. ولی هرگاه روسها اصرار می‌ورزیدند، با آنان موافقت می‌کردم. زیرا نقطه نظر دولت یوگسلاوی چنین بود. ولی مولوتف از دفتر سیاسی (پولیت‌بورو) حزب کمونیست اتحاد شوروی دستور گرفته بود که به هیچ روی با طرح مارشال و شرکت در مجلس مشاوره مربوط به آن موافقت نکند.

پس از بازگشت به بلگراد، مقرر گردید جلسه مشاوره‌ای از دول کشورهای اروپای شرقی پیرامون ارتباط با طرح مارشال تشکیل شود. من نمایندگی دولت یوگسلاوی را در این اجلاس به عهده داشتم. قرار بود هدف اصلی این مشاوره، اعمال فشار بر چکسلواکی باشد.^۳

۳- برای جلب توجه خوانندگان ارجمند یادآور می‌شود که آن زمان هنوز «ادوارد بنش» در رأس دولت جمهوری چکسلواکی قرار داشت. ادوارد بنش از دولتمداران میهن پرست و محبوب مردم چکسلواکی بود. وی پس از پایان جنگ اول جهانی در سال ۱۹۱۸ به مقام وزارت امور خارجه چکسلواکی منصوب شد و تا سال ۱۹۳۵ این مقام را همچنان به عهده داشت. ادوارد بنش در همان سال ۱۹۳۵ به مقام ریاست جمهوری چکسلواکی انتخاب شد و تا سال ۱۹۳۸ در این سمت باقی ماند. در این سال اشغال کشور چکسلواکی از سوی آلمان نازی آغاز گردید و تا سال ۱۹۳۹ ادامه یافت. ادوارد بنش از سال ۱۹۳۹ تا سال ۱۹۴۵ در رأس نهضت مقاومت چکسلواکی علیه اشغالگران قرار گرفت و در خارج از چکسلواکی به مبارزه خود ادامه داد.

پس از شکست ارتش آلمان، بنش به چکسلواکی بازگشت و به سبب محبوبیت و احترامی که در میان مردم کشور خود داشت، مجدداً در ماه ژوئن

زیرا دولت آن کشور مخالفتی با شرکت در طرح مارشال ابراز نمی داشت. هواپیمای شوروی در فرودگاه بلغراد انتظار ما را می کشید. ولی ناگهان از مسکو تلگرامی رسید مبنی بر این که موضوع تشکیل اجلاسیه مذکور منتفی است. زیرا دولت چکسلواکی از نظر پیشین خود پیرامون طرح مارشال عدول ورزیده است.

اصولا هدف از تأسیس کمیته فرم حصول توافق پیرامون نقطه نظرهای نامتوافق با سیاست اتحاد شوروی بود. اندیشه ضرورت ایجاد سازمانی جهت هماهنگی و تبادل نظر احزاب کمونیست در تابستان سال ۱۹۴۴ مورد بحث و بررسی قرار گرفته بود. استالین، تیمو و دیمیتروف پیرامون این مسئله اظهار نظر کرده بودند، ولی تأسیس آن به علل مختلف و در درجه نخست به سبب عدم آمادگی شوروی معوق ماند. زیرا تعیین زمان مناسب برای سازمان مذکور تنها بر عهده رهبران شوروی بود.

← سال ۱۹۴۶ به مقام ریاست جمهوری چکسلواکی برگزیده شد و تا ماه ژوئن سال ۱۹۴۸ علیرغم تلاش کمونیستها به منظور تصرف قدرت و حاکمیت، در این سمت باقی ماند.

از آن پس کمونیستهای چکسلواکی که «اسلانسکی» و «گوتوالد» از رهبران آنها بودند، در ماه فوریه سال ۱۹۴۸ توطئه ای بر ضد دولت بنش ترتیب دادند. در نتیجه ادوارد بنش در ماه ژوئن سال ۱۹۴۸ از مقام خود کناره گرفت و اندکی بعد بدرود زندگی گفت. در همان سال ۱۹۴۸ یان مازاریک وزیر امور خارجه محبوب دولت بنش که از میهن پرستان با سابقه و مورد احترام و اعتماد مردم کشور بود به سبب توطئه کمونیستها که از حمایت دولت شوروی و شخص استالین برخوردار بودند، ناگزیر دست به خودکشی زد و از فرار از عمارت وزارت امور خارجه چکسلواکی در پراگ خود را بر زمین افکند و بدین روال به زندگی خویش پایان بخشید. م.

لحظه مناسب در پاییز سال ۱۹۴۷ فرارسید. بی گمان تأسیس این سازمان با مخالفت دولت شوروی پیرامون طرح مارشال و تحکیم نقش متفوق و رهبر اتحاد شوروی در کشورهای اروپای شرقی پیوندی نزدیک داشت. در اجلاسیه مشورتی که در غرب لهستان و اراضی اشغالی سابق آلمانها تشکیل گردیده بود، نهاد و هیأت نماینده گی یوگسلاوی و شوروی در زمینه تأسیس کمیته فرم اصرار ورزیدند. «ولادیسلاو گومولکا» که مخالف تأسیس کمیته فرم بود، با احتیاط ولی به صورتی صریح و روشن از «راه گذار ویژه لهستان به سوی سوسیالیسم» سخن گفت.

۴- Vladislav Gomulka از سال ۱۹۲۶ عضو حزب کمونیست

لهستان شد و اندکی بعد در پستهای حساس حزب مذکور به فعالیت پرداخت. وی در سال ۱۹۳۲ بازداشت و به چهار سال زندان محکوم شد. سال ۱۹۳۸ گومولکا از زندان آزاد گردید و به مسکوفت و در آنجا به تحصیل علوم سیاسی و حزبی پرداخت. پس از پایان تحصیل به لهستان بازگشت و در سال ۱۹۳۶ مجدداً بازداشت و زندانی شد. هنگام حمله آلمان نازی به لهستان، گومولکا توانست از این کشور خارج گردد و به اتحاد شوروی برود. وی تا سال ۱۹۴۲ در شوروی بود. در آن سال به لهستان بازگشت و حزب متحد کارگری لهستان را که جانشین حزب کمونیست آن کشور شده بود، سازمان داد و در همان سال دبیر حزب مذکور شد. پس از جنگ دوم جهانی گومولکا در دولت و حزب متحد کارگری لهستان مقام عمده ای داشت، ولی بعدها به جرم نافرمانی و شاید مخالفت با نظر استالین درباره تأسیس کمیته فرم مغضوب و از سوی دولت کمونیستی گوش به فرمان استالین در لهستان بازداشت گردید. چندی پس از مرگ استالین، گومولکا نیز همانند بسیاری از شخصیت های غربی زندانی در کشورهای اروپای شرقی آزاد شد و در سال ۱۹۵۶ مقام رهبری حزب متحد کارگری لهستان را عهده دار گردید. پس از چندی در دوران حاکمیت برژنف از مقام خود برکنار شد و اندکی بعد درگذشت.

شگفت آن که استالین برای ارگان مطبوعاتی کمینفرم نام «بخاطر صلح پایدار و دموکراسی توده‌ای» را برگزیده بود. وی می‌گفت که تبلیغات غرب هر بار که ناگزیر شود مطلبی را از این نشریه نقل کند، ناچار نام آن را که به صورت شعار است، اعلام خواهد کرد. ولی امید استالین به یأس بدل شد، زیرا عنوان نشریه مذکور طویل بود و در غرب به رغم خواست استالین، آن را مجله «ارگان کمینفرم» می‌نامیدند. محل دائم کمینفرم را نیز استالین برگزید. نمایندگان تصمیم گرفتند که محل دائمی کمینفرم در پراگ باشد. «اسلانسکی^۵» نماینده چکسلواکی شبانه با اتوموبیل به پراگ رفت تا با «گوتوالد» مشورت کند. ولی شبانه ژدانوف و مالنکوف از طریق تلفون عمومی ماجر را به استالین اطلاع دادند، آن زمان از هتل برقراری رابطه مستقیم با مسکو امکان نداشت. گوتوالد از روی بی‌میلی با دستور استالین که بلگراد را مرکز کمینفرم تشخیص داده بود، موافقت کرد.

در عمق روابط یوگسلاوی و شوروی حالتی دو گانه پدید آمد. در ظاهر میان این دو، وحدت نظر کامل سیاسی و ایدئولوژی برقرار

۵- اسلانسکی Slanski یکی از رهبران پیشین جنبش کارگری و کمونیستی چکسلواکی بود که از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۵۱ مقام دبیر حزب کمونیست چکسلواکی را بر عهده داشت. بعدها از سوی دستگاه امنیت توطئه وسیعی بر ضد گروه کثیری از مسئولان حزب و دولت در اروپای شرقی صورت گرفت. اسلانسکی نیز شامل تصفیه شد. شایع بود که «کلیمنت گوتوالد» دبیر اول حزب کمونیست چکسلواکی که از دست‌نشانندگان مسکو به شمار می‌رفت، در نابودی اسلانسکی دخالت داشت. اسلانسکی در دسامبر سال ۱۹۵۲ اعدام گردید.

بود. ولی درباطن تفاوت‌های بسیاری میان ارزیابیها و اقدامهای دودولت مذکور مشاهده می‌شد.

تابستان سال ۱۹۴۶ هنگامی که هیأت نمایندگی وسیع و عالیرتبه یوگسلاوی مرکب از: تیمو، رانکویچ، کیدریچ^۷ و نشکوویچ^۸ به مسکو رفته بودند، مناسبات میان رهبران دو کشور صورتی بسیار صمیمانه داشت و حتی از آن نیز فراتر رفت. استالین تیمورا در آغوش گرفت و از نقش آینده او در مقیاس اروپا سخن گفت و روش احتیاط آمیز نسبت به دیمیتروف و رهبران بلغارستان را به یک سو افکند. بلا درنگ پس از این واقعه کشمکشها و اختلاف نظرهایی پیرامون جوامع مختلط بروز کرد.

کشاکش پنهانی، پی‌درپی ادامه یافت. این جریان که از دیدگاه جهان غیر کمونیست پنهان مانده بود، در مدارج عالی حزبی صورتی حاد داشت. بعضی از شخصیت‌های برجسته حزبی به خدمت دستگاه جاسوسی شوروی درآمده بودند. سازمان جاسوسی شوروی بایبش‌رمی هر چه تمام‌تر در امور دولتی و حزبی و حتی در مسائل ایدئولوژیک مداخله می‌کرد و مطالبی دور از احتیاط نسبت به انقلاب یوگسلاوی انتشار می‌داد. نمایندگان شوروی در یوگسلاوی، برابر کسانی که نام تیمورا کنار نام استالین قرار می‌دادند، به صورتی آشکار عکس‌العمل‌هایی ابلهانه ابراز می‌داشتند و نسبت به روابط مستقل یوگسلاوی با کشورهای اروپای شرقی و افزایش اعتبار یوگسلاوی در این کشورها سخت حسد می‌ورزیدند. اندکی بعد اختلاف به مناسبات اقتصادی کشیده شد. این اختلاف

به‌ویژه زمانی بروز کرد که یوگسلاوی متوجه نکته‌ای مهم شد و دریافت که در اجرای برنامه پنج‌ساله خود نمی‌تواند به کمک و مساعدت شوروی و مناسبات عادی بازرگانی با این کشور متکی باشد. استالین که احساس می‌کرد در مقابل وی مقاومت‌هایی صورت می‌گیرد، اعلام داشت که جو جامع مختلط برای کشورهای دوست و متحد مناسب نیست. از این رو وعده همه‌گونه مساعدت داد. ولی نمایندگان بازرگانی شوروی در عین حال می‌کوشیدند تا از وخامت موجود در روابط یوگسلاوی با دول غربی، به سود جوییه‌های اقتصادی دست یابند و ضمن استفاده از موقعیت، چنین تصویری را در مردم یوگسلاوی پدید آورند که گویا دولت اتحاد شوروی خودخواه و برقری جو نیست.

یوگسلاوی و آلبانی، دو کشور اروپای شرقی بودند که بدون اتکاء به کمک‌های عمده ارتش شوروی از چنگال فاشیسم رهایی یافتند و در ضمن انقلاب داخلی خود را از سر گذراندند. دگرگونی‌های اجتماعی در یوگسلاوی مستقلاً صورت گرفت و در میان کشورهای بلوک شوروی مقام و مرتبت خاصی را احراز نمود. این زمان در یونان جنگ‌های داخلی جریان داشت.

یوگسلاوی را به تحریک، اغوا و کمک‌های مادی و تقویت مناسبات با غرب، به‌ویژه ایالات متحده آمریکا متهم کردند و در این اتهام حد و مرزی نشناختند.

اکنون که به گذشته می‌نگرم. گمان دارم دولت شوروی نه تنها با رضایت خاطر، ناظر و خامت این مناسبات بود، بلکه دروخیمتر کردن روابط مذکور تلاش می‌کرد و البته مراقب بود تا مسیر حوادث از محدوده

منافع و امکانات شوروی خارج نشود. مولوتف وقتی شنید در یوگسلاوی دو هواپیمای آمریکایی سرنگون شده‌اند، کم مانده بود کاردل را در آغوش گیرد. ولی در ضمن به او گفت ساقط کردن هواپیمای سوم دور از مصلحت است. دولت شوروی مستقیماً از قیام دریونان حمایت نمی‌کرد. اما دولت شوروی، دولت یوگسلاوی را در این کار تنها گذارده بود، به گونه‌ای که در سازمان ملل متحد متهم شناخته شد. در ضمن دولت شوروی در طریق آرامش، هیچ عمل قاطعی انجام نداد. این وضع تا زمانی که استالین آن را به سود خود تشخیص می‌داد، ادامه یافت.

تصمیم مبتنی بر جای دادن مقر کمینفرم در بلغراد به ظاهر نموداری از پذیرش انقلاب یوگسلاوی به شمار می‌رفت. ولی در پس این ظاهر، مقاصد پنهانی شوروی نهفته بود. بدین معنی که رهبری یوگسلاوی باید تکیه به انقلاب خویش را از یاد برد و همبستگی بین‌المللی کمونیستی را گردن نهد. این نیز در حکم پذیرش رهبری دولت شوروی و اجرای خواسته‌های سیاسی بوروکراسی شوروی بود.

وقت آن رسیده بود که نظر استالین پیرامون انقلاب، به ویژه انقلاب یوگسلاوی استفسار شود.

چون مسکو در بیشتر موارد ولحظات قطعی از حمایت و پشتیبانی انقلاب‌های چین، اسپانیا و یوگسلاوی امتناع ورزیده بود، لذا بحق چنین نظری وجود داشت که استالین بطور کلی مخالف انقلاب است. البته این نظر را نمی‌توان تمام و کمال درست پنداشت. استالین تنها با انقلاب‌هایی که از محدوده تمنیات، نفوذ و منافع دولت شوروی خارج می‌شدند، مخالفت می‌ورزید. استالین به صورتی غریزی احساس می‌کرد که تأسیس

مرکزی انقلابی در خارج از مسکو ممکن است وضع انحصاری او را در دنیای کمونیسم متزلزل کند - در واقع چنین نیز شد. از این رو استالین تا مرحله معین و تازمانی موافق انقلاب بود که می توانست آن را زیر کنترل و نظارت خود داشته باشد. ولی هر گاه انقلابهای مذکور از حیطه قدرت او خارج می شدند، وی آماده بود آنها را رها کند و بدست تقدیر و سرنوشت بسپارد. به اعتقاد من هنوز نیز در سیاست دولت شوروی پیرامون این مسئله تغییر اساسی صورت نگرفته است.

استالین که همه فعالیت های درون کشور خویش را زیر نظارت و کنترل خود در آورده بود، نمی توانست به گونه ای عمل کند که از محدوده قدرت وی خارج باشد. او که مفهوم پیشرفت و آزادی را تنها از دیدگاه مصالح و منافع تنها حزب سیاسی کشور خود مشاهده می کرد، در دیگر کشورها نیز می توانست نقش الهام دهنده را ایفا کند. او برآستی برده و اسیر خود کامگی، دیوانسالاری، تنگنظری و دیگر عواملی شد که خود بر کشورش تحمیل کرده بود.

این سخن راست است که گفته اند: «کسانی توانایی سلب آزادی از دیگران را دارند که خود آزاد نباشند.»

۲

علت اصلی سفر من به مسکو وجود اختلاف میان سیاست یوگسلاوی و اتحاد شوروی در رابطه با آلبانی بود. اواخر ماه دسامبر سال ۱۹۴۷ تلگرافی از مسکو واصل گردید.

استالین طی تلگرام مذکور خواسته بود که من یا شخصیت دیگری از کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی به منظور توافق سیاسی دو دولت در باره آلبانی به مسکو برویم.

اختلاف نظر جنبه‌های مختلفی داشت. این اختلاف بویژه پس از خودکشی «اسپیرونا کو»^۹ عضو کمیته مرکزی حزب کار آلبانی با شدت تمام متظاهر گردید.

رابطه یوگسلاوی با آلبانی در همه رشته‌ها گسترش داشت. یوگسلاوی عدد زیادی متخصص در رشته‌های مختلف به آلبانی اعزام داشته بود. یوگسلاوی با آن که گرفتار کمبودهایی بود، به آلبانی خواربار می‌فرستاد. ظهور و تشکل جامعه مختلط دو کشور آغاز گردید. هر دو دولت بر این عقیده بودند که آلبانی باید با یوگسلاوی متحد شود تا مشکل اقلیت ملی آلبانی مقیم یوگسلاوی حل گردد.

کمک دولت یوگسلاوی به آلبانی به مراتب عادلانه‌تر و سودمندتر از کمکی بود که دولت شوروی به یوگسلاوی مبذول می‌داشت. ولی گویا عادلانه بودن کمک مطمح نظر و مورد توجه نبود. لذا بخشی از رهبران آلبانی به صورتی پنهانی تحریک و اغوا شده بودند تا با آن مخالفت ورزند.

اسپیرونا کو که مردی کوتاه قد، از نظر جسمانی ضعیف، بسیار حساس و روشنفکری دارای ظرافت طبع بود، آن زمان در دولت آلبانی رهبری امور اقتصادی را بر عهده داشت. وی نخستین کسی بود که علیه دولت یوگسلاوی سخن گفت و خواستار پیشرفت مستقل و دور از

وابستگی آلبانی شد. نقطه نظرهای او نه تنها در یوگسلاوی، بلکه در کمیته مرکزی حزب کار آلبانی نیز با مخالفت شدید مواجه گردید. «کوچی دزودزه»^{۱۰} وزیر امور داخله آلبانی با وی به شدت مخالفت ابراز نمود. بعدها کوچی دزودزه را به اتهام حسن نظر نسبت به یوگسلاوی اعدام کردند. دزودزه که کارگری از نواحی جنوبی آلبانی و انقلابی با سابقه ای بود، برجسته ترین شخصیت حزب کار آلبانی محسوب می شد. حال آن که مقام دبیر کلی و ریاست دولت آلبانی را «انور خوجه» بر عهده داشت. انور خوجه بمراتب با سوادتر و چیره دست تر از او بود. انور خوجه نیز به گروه منتقدان اسپیرونا کوپیوست. ولی او نظر خود را به روشنی اعلام نمی کرد. اسپیرونا کوی بینوا که تنها مانده بود، به پیروی از شووینیسم (ملت گرایی تجاوزکارانه) متهم شد و در آستانه اخراج از حزب قرار گرفت. او که گمان نداشت پس از مرگش رابطه یوگسلاوی و آلبانی سخت به وخامت گراید، از روی یأس و نومیدی دست به خودکشی زد. ماجر را را مدتی از مردم پنهان داشتند. تنها پس از آشکار شدن اختلاف بایوگسلاوی در سال ۱۹۴۸، انور خوجه، اسپیرونا کورا پس از مرگ تاجایگاه قهرمانی کشور ارتقاء داد. ولی خودکشی اسپیرونا کو در دستگاه رهبری هر دو کشور اثری نامطلوب برجاء نهاد. از بایگانی کمونیستی، جمله های قالبی بیرون کشیده شد و نا کوی تیره بخت را به حقارت، کوتاه نظری، خرده بورژوا بودن و گناهانی از این قبیل متهم کردند.

دولت شوروی از علل واقعی خودکشی اسپیرونا کو و نیز از

روابط متقابل یوگسلاوی و آلبانی آگاهی کامل داشت. شمارهٔ مأموران شوروی در تیرانا پایتخت آلبانی همواره فزونی می‌یافت. بطور کلی رابطهٔ دولت اتحاد شوروی با دول آلبانی و یوگسلاوی بدین‌روال بود که دو دولت اخیر الذ کرامور خود را از اتحاد شوروی پنهان نمی‌داشتند. ولی باید افزود که دولت یوگسلاوی در مورد جزئیات سیاست خویش با دولت شوروی مشورت و نظرخواهی نمی‌کرد.

نمایندگان شوروی همواره مراتب عدم رضایت خود را پیرامون بعضی تصمیمات یوگسلاوی نسبت به آلبانی اعلام می‌داشتند. همچنین دیده می‌شد که روز بروز گروه‌های تازه‌ای از مأموران شوروی به انور خوجه نزدیک می‌شوند. چنین می‌نمود که بعضی از نمایندگان شوروی به اغوا و تحریک تو سل جسته‌اند. آنها می‌گفتند: چرا یوگسلاوی می‌خواهد با آلبانی جامعهٔ مختلط تشکیل دهد. در صورتی که خودشان از ایجاد جامعهٔ مختلط با اتحاد شوروی سر باز می‌زنند؟ چرا آنها برای ارتش آلبانی مستشار می‌فرستند، حال آن که مستشاران شوروی در ارتش خودشان به خدمت اشتغال دارند؟ متخصصان یوگسلاوی چه گونه خواهند توانست زمینه را برای پیشرفت آلبانی فراهم کنند، حال آن که خود نیازمند مستشار و متخصص از دیگر کشورها هستند؟ چه شده که یوگسلاوی فقیر و عقب مانده، ناگهان کمک به پیشرفت آلبانی را مورد توجه خاص قرار داده است؟

در جریان بروز اختلاف میان دول شوروی و یوگسلاوی، خط مشی مسکو پیرامون رابطهٔ یوگسلاوی و آلبانی معلوم و مشخص شد. این خط مشی در نظر یوگسلاوها سخت غیر عادلانه می‌نمود. اتحاد شوروی

حق اتحاد با آلبانی را نداشت، زیرا آلبانی همسایه اتحاد شوروی نبود. در ضمن همواره احساس می شد که زمامداران آلبانی گرایشهای شدیدی به سوی اتحاد شوروی را آغاز کرده اند. این گرایش در تبلیغات آنها بخوبی محسوس بود.

پیشنهاد دولت شوروی مبنی بر رفع اختلاف با یوگسلاوی پیرامون آلبانی با اقبال دولت یوگسلاوی مواجه گردید. ولی تا کنون نیز معلوم نشد چرا استالین ابراز تمایل کرده بود که من به عنوان نماینده یوگسلاوی به مسکو سفر کنم.

گمان دارم مقصود و هدفی دو گانه استالین را به اتخاذ چنین تصمیمی واداشت.

یقین دارم مصاحبت ما موجب گردید که استالین مرا به عنوان شخصی پر حرارت و صریح الهجه ارزیابی کند. کمونیستهای یوگسلاوی نیز چنین نظری نسبت به من داشتند. این خصایل سبب شد که مراجعت مذاکرات و گفتگوهای صریح پیرامون مسئله ای بگرنج و دشوار، مناسب تشخیص دهند.

ولی از این گذشته، معتقدم که استالین قصد داشت مرا به جانب خود بکشاند و از این رهگذر در کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی تفرقه بیافکند و در نتیجه حزب مذکور را تابع خود کند. «خبر انگ^{۱۱}» و «ژویویچ^{۱۲}» طرفدار استالین بودند. ولی خبر انگ از کمیته مرکزی اخراج شده بود و به سبب رفتار مشکوکی که با پلیس رژیم پادشاهی داشت، مخفیانه مورد بازپرسی قرار گرفته بود. ژویویچ شخصیتی

برجسته بود. وی گرچه یکی از اعضای کمیته مرکزی به شمار می‌رفت، با این همه در دوران مبارزه بخاطر وحدت حزب و در جریان انقلاب از زمره اطرافیان محدود تیتو محسوب نمی‌شد. سال ۱۹۴۶ هنگامی که به اتفاق تیتو در مسکو بودم، وی به استالین گفته بود که جیلاس از بیماری صداع رنج می‌برد. استالین نیز از من دعوت کرده بود که در شبه جزیره کریمه مهمان او باشم و در آنجا استراحت کنم. ولی من به آنجا نرفتم. علت اصلی آن بود که دعوت مذکور از سوی سفارت شوروی در بلگراد تکرار نشد. من دعوت استالین را گونه‌ای تعارف و ابراز محبت تلقی کردم.

اگر درست به خاطر داشته باشم، هشتم ژانویه سال ۱۹۴۸ ویا حدود این تاریخ بود که با احساسی دوگانه عازم مسکو شدم. از این که استالین شخصاً مرا دعوت کرده بود، احساس مسرت و خرسندی می‌کردم. ولی درون وجودم سرشار از نگرانی آمیخته به سکوت بود. با خود می‌اندیشیدم ممکن است این دعوت با قصد خاص و غیر شرافتمندانه نسبت به تیتو و حزب کمونیست یوگسلاوی صورت گرفته باشد.

من در بلگراد هیچ دستورالعمل ویژه‌ای دریافت نکردم. چون در مقام عالی رهبری قرار داشتم، همه نقطه نظرهارا می‌دانستم و معتقد بودم که نمایندگان شوروی یا باید از دیدگاههای نامناسب خویش پیرامون ماجرای اتحاد یوگسلاوی و آلبانی دست بردارند و یا این که خط مشی مناسبی پیرامون این مسئله اتخاذ کنند. ولی باز هم در این زمینه دستوری به من داده نشد.

ارتش یوگسلاوی نیز از این فرصت مناسب استفاده کرد تا هیأت

نمایندگی خود را به مسکو اعزام دارد. مقرر گردید هیأت نمایندگی مذکور نظریات خود را پیرامون تسلیحات و تجدید بنای صنایع نظامی اعلام دارد. کوچاپو پویچ^{۱۳} که آن زمان رئیس ستاد ارتش یوگسلاوی بود و نیز «میاکو تودورویچ»^{۱۴} شخصیت برجسته صنایع نظامی یوگسلاوی در هیأت مذکور عضویت داشتند. «سوتوزاروو کمانویچ»^{۱۵} معروف به «تمپو»^{۱۶} که آن زمان ریاست اداره سیاسی ارتش را برعهده داشت نیز همراه ما بود تا با تجارب ارتش سرخ در این زمینه آشنا شود.

ما با روحیه عالی و امید فراوان عازم مسکو شدیم. ولی در ضمن بر این عقیده بودیم که یوگسلاوی باید مستقلاً و باتکیه به نیروی خویش، مسائل و مشکلات خود را حل کند.

۳

عقیده مذکور پیش از وقت در ضیافت شامی که از سوی سفارت یوگسلاوی در بوخارست ترتیب یافته بود و در آن «آنا پائوکر»^{۱۷} وزیر امور خارجه رومانی و گروهی از سیاستمداران برجسته رومانی حضور داشتند، اعلام گردید. همه مدعوین از یوگسلاوی جز «گلو-بویچ»^{۱۸} سفیر ما در بوخارست که بعدها به عنوان طرفدار مسکو به اتحاد شوروی مهاجرت نمود، به صراحت اعلام داشتند که در «امر بنای

13- Mialko Todorovich

14- - Svetozar Vukmanovich 15- TemPo

16- Anna Pauker 17- Golubovich

سوسیالیسم» نمی‌توان اتحاد شوروی را الگوی مطلق به شمار آورد. زیرا در کشورهای مختلف اروپای شرقی اوضاع واحوال، شرایط و مناسبات متفاوت‌اند. من متوجه شدم که آنپائو کر با سکوت و دقتی خاص به مطالب گفته شده گوش فرا می‌دارد و از هرگونه اظهار نظر خودداری می‌ورزد. احساس می‌شد که وی با بعضی مطالب موافقت ندارد. ولی در عین حال می‌کوشد تا از بحث و گفتگو پیرامون این موضوعها شانه خالی کند. یکی از نمایندگان رومانی که گمان دارم «بونداروش»^{۱۸} بود، با نظر ما مخالفت ابراز داشت. ولی شخص دیگری که متأسفانه نامش را به یاد ندارم در نهایت صداقت باموافقت می‌کرد. من این گونه بحثها را زاید می‌شمردم، زیرا یقین داشتم سخنان ما بی‌کم و کاست به روسها گزارش خواهد شد. می‌دانستم که روسها استعداد و توانایی برخورد معقول به مسئله را ندارند و لذا آنرا به‌عنوان «مخالفت با شوروی» تلقی خواهند کرد و این از نظر آنان جنایت و به منزله گناهی نابخشودنی است. ولی در ضمن نمی‌توانستم از نظریات خود عدول ورزم. از این رو می‌کوشیدم با ذکر خدمات و اهمیت اصولی تجارب اتحاد شوروی، کاری کنم که مطالب گفته شده تا اندازه‌ای ملایمتر جلوه کنند. زیرا از این گفتگو هیچ نفعی حاصل نمی‌شد. من اظهار داشتم که باید راه گذار خود را با در نظر گرفتن شرایط خاص کشور خویش مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم. بهر تقدیر برطرف کردن تعارض در آن مجلس به امری دشوار بدل شده بود. می‌دانستم که رهبران شوروی هرگونه تفاوت فکری و سازش

بویژه در صفوف کمونیستهای خودشان را گناهی نا بخشودنی می-
شمارند.

گرچه ما در رومانی توقیفی کوتاه داشتیم، با این همه عوامل
بسیاری جهت انتقاد در همه جا به چشم می خورد.

نخستین عامل، رابطه اتحاد شوروی با رومانی و دیگر کشورهای
اروپای شرقی بود. این کشورها تحت اشغال مستقیم نیروهای شوروی
قرار داشتند. همه ثروت کشورهای مذکور را از راههای مختلف به اتحاد
شوروی منتقل می کردند. بهانه آنها در این مورد، وجود جامعه مختلط
بود. در این جامعه، روسها هیچ گونه سرمایه گذاری نکردند. آنها از
سرمایه های آلمانی بهره جستند و آنرا غنایم جنگی خود می دانستند.
روابط بازرگانی شوروی با این کشورها، هیچ شباهتی به روابط
بازرگانی با دیگر کشورهای جهان نداشت و با قراردادهای و پیمانهای
مورد توافق طرفین همراه نبود. اتحاد شوروی کالاهای این کشورها
را به بهایی بسیار نازل می خرید و کالاهای خود را به قیمتهایی بمراتب
گرانتر از قیمتهای موجود در بازار جهانی، به آنها می فروخت. تنها
یوگسلاوی از این وضع مستثنی بود. ما، همه از این ماجرا آگاهی
داشتیم. مشاهده فقر و درماندگی رومانی و اطاعت نوکرمانه دولت
این کشور، ناخرسندی و عدم رضایت ما را شدیدتر کرد.

کبر و غرور نمایندگان شوروی را بیش از هر چیز به عنوان
اهانت نسبت به خود تلقی می کردیم. سخنان تحقیرآمیز و دهشت انگیز
فرماندار نظامی شوروی در باره مردم «یاس» را هیچ گاه نمی توان از
یاد برد. وی گفته بود:

این یاسهای رومانی عجب مردم پلیدی هستند! رومانیها همه بچه ننه‌اند!

او، ضمن بیان این مطلب، سخنان «ایلیا ارنبورگ»^{۱۹} (نویسنده شوروی - م) و «ویشینسکی»^{۲۰} را پیرامون رشوه‌خواری و دزدی مردم رومانی تکرار کرد و گفت:

رومانی بودن، ملیت نیست، حرفه است!

یاسها حتی در آن زمستان ملایم ژنده و پلشت بنظر می‌رسیدند. این استان از نظر افتاده بالکان، زیباییه‌های چشمگیر داشت. زمانی باغها و خانه‌های آن با تراسهای وسیع، مایه لذت بینندگان بود. با این همه می‌دانستیم که شهرهای شوروی نه تنها زیباتر از این ناحیه نیستند، بلکه بمراتب زشت‌تر از آن‌اند. کبر و غرور و خودستایی نمایندگان این «ابر قدرت» و این «نژاد برتر و تافته جدا بافته»، سخت ما را رنج می‌داد. آنها برای این که مراتب احترام خود را نسبت به ما ابراز دارند، رومانیها را مورد تحقیر و استهزا قرار می‌دادند. این عمل آنان، روحیه استقلال طلبی ما را قوت می‌بخشید و به ما امکان می‌داد که آزادانه‌تر به‌دوری پردازیم.

ما این گونه مناسبات را طبیعی می‌پنداشتیم و معتقد بودیم که

19- Ilya Erenburg

۲۰ - Vishinski در دوران تصفیه‌های دهشتبار استالین رئیس دادگاهی بود که بسیاری از بی‌گناهان را به مرگ محکوم کرد. وی پس از جنگ مدتی سمت نماینده شوروی در سازمان ملل متحد و وزارت خارجه کشور مذکور را برعهده داشت - م.

وجود این گونه اختلافها «در سوسیالیسم نیز امکان پذیر است». زیرا «روسهای عقب مانده» حتی پس از خاموش شدن شعله‌های انقلاب تا مدتی دراز در جهان منفرد و منزوی بودند.

تا آمدن قطار شوروی حامل واگن مخصوص دولتی که برای ما آماده شده بود، چند ساعتی در یاس به گردش پرداختیم. سروان «کوزلوفسکی»^{۲۱} متخصص امور یوگسلاوی در سازمان امنیت شوروی ناگزیر همراه ما بود. ولی او چندان مسرور و خرسند بنظر نمی‌رسید. البته سبب این امر تنها وجود وزیران و ژنرالها نبود، بلکه باید گفت میان ما و «رفقای» شوروی، رسمیتی سرد و غیرقابل توضیح احساس می‌شد.

ما از استهزا و تمسخر نسبت به واگنی که در آن نشسته بودیم، دریغ نمی‌گفتیم. واگن از نظر تجمل، راحتی، خوراک و خدمات بسیار عالی بود. ولی دستگیره‌های عظیم مسی، تزیینات قدیمی و کف واگن که گامها بر روی آن سخت صدا می‌داد، مضحك و خنده آور می‌نمودند. با خود می‌گفتیم يك کشور پر قدرت بزرگ با دولتی مقتدر و نیرومند، چرا باید خود را بدین شکل و صورت عرضه و معرفی کند؟ ولی از همه شگفت‌تر آن که همانند روزگار تزارها، مأمور واگن در اطاقك مخصوص خود قفسی گذارده و در آن مرغ نگاه داشته بود. او که حقوق بسیار ناچیزی دریافت می‌کرد و پوشاك محقری بر تن داشت با اندوه بسیار گفت:

رفقا! چه می‌توان کرد. مردی کارگرم. خانواده بزرگی را اداره

می‌کنم. زندگی دشوار است.

مسئولان راه آهن یوگسلاوی گرچه نمی‌توانند مدعی نظم و ترتیب باشند و بدان افتخار کنند، با این همه مسافران شوروی هرگز از تأخیر پی در پی قطارها ناراحت و شگفت‌زده نمی‌شدند. یکی از مأموران قطار در نهایت آرامش به‌ما گفت: «سرانجام به مقصد خواهیم رسید».

گویی در روسیه روح و طبایع انسانی و ملی هیچ‌گونه تغییری نیافته است. روسیه با همه موجودیت خویش درگیر و دار صنعتی شدن و گرفتار و اسیر نیروی اداری و انضباطی کشور بود.

سراسر سرزمین اوکرائین و روسیه از زمین تا بامهای عمارات و خانه‌ها پوشیده از برف بود. ولسی با این وصف منظره دهشتبار ویرانیهای پدید آمده از جنگ، ایستگاههای راه آهن سوخته، آلودگیهای چوبی و زنانی که روسری بر سر و چکمه‌های نم‌پاشیده به پا داشتند، جاده‌های در حال باز شدن، آب جوش و یک تکه نان سیاه به عنوان خوراک، همه اینها دیده بینندگان را آزار می‌داد.

تنها در شهر کیف اندکی زیبایی محقر، نظافت، فرهنگ، توجه به مد و ذوقیات در میان انبوهی از فقر و بینوایی به چشم می‌خورد. گرچه تاریکی غروب منظره رود دنیپر و دشتهای اطراف آن را از دیده پنهان می‌داشت، با این همه افق بی‌انتهایی که زمین و آسمان را به یکدیگر پیوند داده بود، چهره‌بلگراد را در نظر مجسم می‌کرد. بلگراد آینده که با جمعیت چند میلیونی خود با شور، شوق و پی‌گیری نوسازی می‌شد. اقامت ما در کیف کوتاه بود و تا رسیدن قطار مسکو ادامه یافت.

هیچ‌یک از رهبران اوکرائین به‌اقبال ما نیامده بودند. اندکی بعد در تاریکی شب براه افتادیم. از لابلای سیاهی شب، سپیدی برف مشهود بود. در قطار نکبت زده‌ای که خرابی، ویرانی و فقر از سر و روی آن می‌بارید، تنها واگن ما نورانی، راحت و سرشار از تنعم می‌نمود.

۴

هنوز چند ساعتی از ورود ما به مسکو نگذشته بود و ما در محل سفارت یوگسلاوی با «ولادیمیر پوپویچ»^{۲۲} سفیریوگسلاوی در مسکو سرگرم گفتگوی دوستانه بودیم که زنگ تلفن روی میز به صدا درآمد. از وزارت امور خارجه اتحاد شوروی با اوتماس گرفته پرسیده بودند که آیا من خسته نیستم؟ گفتند استالین مایل است همین امشب با من ملاقات و گفتگو کند. این گونه شتابزدگی از سوی مسکو شگفتی انگیزی نمود. زیرا کمونیستها مدتها به انتظار می‌نشستند تا یکی یا چند تن از آنان به حضور پذیرفته شوند. ورود به مسکو آسان ولی خروج از آن دشوار است. هرگاه خسته نیز می‌بودم بی‌گمان دعوت استالین را باشور و شوق فراوان می‌پذیرفتم. همه اعضای هیأت نمایندگی با تحسین و اعجاب آمیخته به رشک مرا می‌نگریستند. کوچاپوپویچ و تودورویچ متذکر شدند که ضمن ملاقات، هدف مأموریت آنها را از یاد نبرم. حال آن که در تمام طول راه برای آشنائی کامل با خواستهایشان

گفتگو داشتیم.

من از ملاقات قریب الوقوع با استالین مسرور بودم. ولی در ضمن به علل این شتابزدگی او می‌اندیشیدم. این احساس دو گانه در تمام طول شب که با او و دیگر رهبران شوروی ملاقات و گفتگو داشتم، لحظه‌ای مرا آرام نگذارد.

بنابر معمول حدود ساعت نه شب مرا به کاخ کرم‌لین دعوت کردند. استالین، مولوتف و ژدانوف به انتظار من بودند. می‌دانستم که مسئولیت ژدانوف در دفتر سیاسی (پولیت‌بورو) برقراری ارتباط با کمونیستهای کشورهای خارجی است.

پس از سلام و تعارف معمول، استالین بی‌درنگ به اصل مطلب پرداخت و گفت:

آنجا، نزد شما، در آلبانی اعضای کمیته مرکزی دست به خودکشی می‌زنند! این، پدیده‌ای بسیار بد و نامطبوع است!

من توضیح دادم که اسپیرونا کو با گسترش مناسبات میان آلبانی و یوگسلاوی مخالفت ورزید و بالطبع در کمیته مرکزی حزب خودشان منفرد و منزوی شد. هنوز سخنم به پایان نرسیده بود که استالین ناگهان و به صورتی که در دیده من سخت نامنتظر می‌نمود گفت:

ما هیچ گونه چشم‌داشتی به آلبانی نداریم. ما موافق بلع آلبانی از سوی یوگسلاوی هستیم! اوضاع بی‌ان این مطلب همه انگشتان دست راست خود را به سوی دهان برد و چنین وانمود که گویا چیزی را می‌بلعد.

من از نحوه بی‌ان مطلب و حرکات استالین گیج، مبهوت و

متعجب شده بودم. نمی دانم بهت و شگفتی از چهره من هویدا بود یا نه! بهر تقدیر کوشیدم سخنان او را به عنوان شوخی و شیوه معمول و خشن در بیان اندیشه از سوی استالین تلقی کنم. لذا توضیح خود را تکرار کردم و افزودم:

ما قصد بلعیدن نداریم. مای خواهم متحد شویم! استالین دوباره همان حرکت خود را تکرار کرد و گفت: بلی، بلی، بلعیدن. ما با این کار موافقیم. شما قصد دارید آلبانی را به بلعیدن. هر چه زودتر، بهتر.

با وجود بیان چنین مطلبی از سوی استالین، محیط مجلس بسیار دوستانه و صمیمانه بود. مولوتف نیز به شوخی و ضمن ابراز محبت، چند بار واژه بلعیدن را بر زبان آورد.

برخورد من نسبت به نزدیکی و اتحاد با آلبانی، صمیمانه و بالطبع سرشار از دیدگاههای انقلابی بود. من همانند بسیاری دیگر بر این عقیده بودم که اتحاد مذکور در صورت موافقت داوطلبانه رهبران آلبانی، نه تنها به سود یوگسلاوی و آلبانی خواهد بود، بلکه در عین حال به اختلاف و خصومت سنتی میان صربها و آلبانها پایان خواهد داد. به اعتقاد من هر گونه تصمیم دیگر پیرامون مسئله اقلیت آلبانی در یوگسلاوی، غیر واقعی می نمود. زیرا واگذاری سرزمینهای آلبانی نشین یوگسلاوی به کشور آلبانی، سبب مقاومت و مخالفت بسیار شدید حتی در صفوف کمونیستهای آلبانی می گردید.

من چه در آن ایام و چه امروز نمی توانستم و نمی توانم با حق طبیعی مردم آلبانی در امر اتحاد و هم پیوستگی میان خودشان مخالفت

ورزم. بویژه آن که من در آن زمان مدعی چنین حقی برای یوگسلاوهای ساکن ایتالیا نیز بودم و تا سرحد جدائی آنرا حق مجاز می‌شمردم. گذشته از آن نسبت به آلبانی و مردم آن سرزمین علاقه و محبت خاصی داشتم. این علاقه و محبت، روحیهٔ آرمسان‌گرایی مرا نیرو می‌بخشید. آلبانها بویژه ساکنان نواحی شمالی آن سرزمین از لحاظ خصایل و شیوهٔ زندگی با مردم چرنوگورتس که من ازدرون آنها برخاسته‌ام، قرابت و نزدیکی فراوان دارند. توانائی زیستن، نیروی اراده و شیوهٔ زندگی طبیعی آنان به گونه‌ای است که همانند آن را در تاریخ کمتر می‌توان یافت.

حتی به‌مغزم خطور نمی‌کرد که با نقطهٔ نظر رهبری کشور خویش در این زمینه مخالفت ورزم و با استالین موافقت کنم. ولی با شنیدن سخنان استالین، بی‌درنگی دواندیشه به‌مغز من راه یافت:

نخست آن که در سیاست یوگسلاوی نسبت به آلبانی نارسائی‌هایی وجود دارد. دیگر آن که هدف اتحاد شوروی از وحدت با کشورهای بالکان، بلعیدن آنها است. سخنان مولوتف به صورتی مستقیم مؤید این نظر بود.

این هر دواندیشه بایکدیگر پیوند یافتند و احساسی بسیار ناگوار و دردناک در وجود من پدید آوردند.

با خود می‌اندیشیدم ممکن است در سیاست یوگسلاوی نسبت به آلبانی، ابهام، نارسایی، و ناپی‌گیری‌هایی وجود داشته باشد. ولی اصلاً فکر «بلعیدن» در میان نیست. در ذهن من اندیشه‌ای پدیدار گشت مبنی بر این که ممکن است سیاست یوگسلاوی موافق خواست و ارادهٔ

کمونیه‌های آلبانی نباشد. در ضمن به عنوان يك فرد کمونیست، خواست و ارادهٔ کمونیستهای آلبانی را باخواست و ارادهٔ مردم آلبانی برابر و یکسان می‌شمردم. باخود اندیشیدم چرا اسپرونا کو دست به خودکشی زد؟ آخر او بیش از آن که فردی «خرده بورژوا» و «ملت گرا» باشد، کمونیست و مارکسیست بود؟ شاید آلبانیها نیز همانند یوگسلاوها در رابطه با اتحاد شوروی خواستار کشور و دولت خاص خود باشند؟ هر گاه اتحاد برخلاف ارادهٔ مردم، ضمن استفاده از انزوا و فقر آلبانی تحقق پذیرد، آیا این کار به اختلاف و دشواریهای غیرقابل جبران منجر نخواهد شد؟ آلبانیها که مجموعهٔ باستانی و کهن واحد و یگانه‌ای را تشکیل می‌دادند، هنوز ملتی جوان‌اند. شعور و آگاهی ملی آنان از گذشته‌ای سرچشمه می‌گیرد که نمی‌توان نادیده انگاشت. آیا مردم آلبانی این وحدت را به‌عنوان از دست دادن استقلال و امتناع از موجودیت خویش تلقی نخواهند کرد؟

در مورد دوم باخود می‌اندیشیدم که معلوم می‌شود اتحاد شوروی کشورهای کرانهٔ بالتیک را بلعیده است. من این دو اندیشه را با یکدیگر پیوند می‌دادم و مکرر باخود می‌گفتم: ما یوگسلاوها نباید در اتحاد با آلبانی پیشگام شویم. ما حق نداریم به‌چنین کاری دست‌زنیم. دیگر همانند گذشته این خطر وجود ندارد که نیروهای امپریالیست، همانند آلمان نازی، آلبانی را تحت اشغال خود در آورند و از آن به‌عنوان پایگاه علیه یوگسلاوی استفاده کنند.

در این لحظه استالین مرا از اندیشه بیرون کشید و به عالم واقع بازگرداند. وی پرسید:

از دید گاه شما، انورخوجه چگونه شخصی است؟
 من از پاسخ صریح و روشن خودداری ورزیدم. ولی استالین
 همان نظری را که در محافل زمامداریو گسلاوی نسبت به انورخوجه
 گفته می شد، بیان کرد و گفت:

آیا خوجه خرده بورژوآی متمایل به ملت گرایی (ناسیونالیسم)
 نیست؟ ما هم چنین تصویری درباره اوداریم. چنین بنظر می رسد که
 دزدوزنه از همه آنها استوارتر و قاطعتر باشد؟

من اظهار نظر آمیخته به پرسش او را مورد تأیید قرار دادم.
 استالین گفتگوی پیرامون آلبانی را که حدود ده دقیقه به درازا
 کشیده بود، پایان بخشید و گفت:

میان ما اختلاف نظری وجود ندارد، شما شخصاً تلگرامی از
 جانب دولت شوروی به تیتو مخابره کنید و فردا پیش از مخابره متن آن
 را نزد من بیاورید.

او که گمان داشت ممکن است سخنش را درست در نیافته باشم
 به تکرار مطلب پرداخت و گفت که من (جیلاس) باید متن تلگرام از
 جانب دولت شوروی به دولت یوگسلاوی را تهیه و تنظیم کنم.

نخست من این عمل استالین را به عنوان اعتماد و اطمینان خاص
 او نسبت به خودم و حداعلائی تأیید از سیاست یوگسلاوی در مورد آلبانی
 تلقی کردم. ولی روز بعد هنگام تنظیم متن تلگرام با خود اندیشیدم که
 ممکن است روزی این متن علیه دولت و کشور من مورد سوء استفاده
 قرار گیرد. از این رو با احتیاط و اختصار تمام، بتقریب چنین نوشتم:
 «دیروز جیلاس وارد مسکو شد و طی ملاقاتی که همان روز صورت

گرفت، معلوم گردید که میان دول اتحاد شوروی و یوگسلاوی پیرامون مسئله آلبانی وحدت نظر کامل وجود دارد».

این تلگرام هرگز برای دولت یوگسلاوی مخایره نشد و بعدها پس از بروز اختلاف میان مسکو و بلغراد مورد بهره برداری قرار نگرفت. گفتگوهای ما در آن شب به درازا نکشید و اغلب حول مسائلی غیر مهم چون محل استقرار کمیونفرم در بلغراد، ارگان مطبوعاتی کمیونفرم و سلامتی تیتو و غیره دور زد.

من با استفاده از موقع مناسب مسئله تجهیز ارتش یوگسلاوی و صنایع نظامی کشور را مطرح کردم و گفتم ما اغلب در مذاکره با هیأت نمایندگی شوروی پیرامون این مطلب گرفتار دشواری هستیم و آنها در بیشتر موارد «اسرار نظامی» را بهانه می کنند و از پذیرفتن خواسته های ما سر باز می زنند. استالین گفت:

ما هیچ راز نظامی را از شما پنهان نمی کنیم. شما کشور سوسیالیست و دوست ما هستید. ما هرگز اسرار نظامی خود را از شما پنهان نمی کنیم. بعد استالین پشت میز تحریر خود قرار گرفت و بابو لگانین تلفونی صحبت کرد و گفت:

نمایندگان یوگسلاوی در مسکو هستند. باید هر چه سریعتر به خواست آنها توجه شود.

همه مذاکرات ما در کرملین نیم ساعت طول کشید. بعد برای صرف شام عازم ویلای استالین شدیم.

ما در اتوموبیل استالین نشستیم. این سفر کوتاه مشابه سفری بود که در سال ۱۹۴۵ با مولوتف داشتیم. ژدانوف در سمت راست من بر

صندلی عقب اتوموبیل قرار گرفت. استالین و مولوتف جلوی مانشتند. هنگام حرکت در حومه شهر، استالین چراغ کوچکی را که در کنارش قرار داشت، روشن کرد. زیر چراغ ساعتی جیبی آویخته بود که حدود یکساعت و بیست دقیقه بعد از نیمه شب را نشان می داد. بی درنگ پشت قوز کرده و خمیده و پشت سراسنخوانی و گردن پرچین و چروک او را در زیر قهقهه فرنج مارشالی مشاهده کردم. با خود می اندیشیدم که اکنون یکی از مقتدرترین مردان عصر ما به همراه نزدیکترین یارانش مقابل و کنار من نشسته اند. هرگاه هم اکنون بمبئی در میان ما منفجر شود و قطعات وجود ما را به هوا پرتاب کند، چه خواهد شد؟! ولی این اندیشه بد بیش از یک لحظه در ذهن من باقی نماند. اندیشه مذکور به اندازه ای نامنتظر بود که غرق دهشت شدم و لحظه ای بعد با محبتی آمیخته به اندوه به چهره استالین نظر افکندم. پدر بزرگی را برابر خود دیدم که همه عمر در راه موفقیت و سعادت کمونیستهای جهان تلاش کرده است.

استالین، ژدانوف و من مدتی در راه و برابر نقشه جهان به انتظار سایر مدهوین توقف کردیم. باز چشمانم متوجه استالینگراد شد که با مداد آبی رنگ و مشخص گردیده بود. استالین با دیدن متوجه نگاه من شد. احساس کردم از این نگاه خوشش آمد. ژدانوف نیز به نگاه من توجه کرد و گفت:

این علائم مربوط به آغاز نبرد استالینگراد است.

تا آنجا که به یاد دارم استالین به جستجوی ناحیه «کونیگسبرگ»^{۲۳} پرداخت. زیرا قصد داشت نام آن را تغییر دهد و ناحیه مذکور را

«کالینینگراد»^{۲۴} بنامد. ماضن مطالعه نقشه در اطراف لنینگراد به ناحیه‌ای برخوردیم که از زمان «یکاترین»^{۲۵} امپراتریس روسیه نام آلمانی داشت. استالین که از این نام خوشش نیامده بود، ژدانوف را مخاطب قرار داد و به کوتاهی گفت:

نامش را عوض کنید! راستی ابلهانه است که تاکنون نام آلمانی این محل باقی مانده است!

ژدانوف دفترچه یادداشت و مداد را از جیب بیرون آورد و دستور استالین را یادداشت کرد.

بعد از آن، مولوتف و من به دستشویی که در زیر زمین ویلای استالین قرار داشت رفتیم. در آنجا چندتوالت مخصوص بول و غایط قرار داشت. مولوتف در بین راه ضمن مرتب کردن شلوار خود گفت:

«مادر میان خود، این عمل را تخلیه پیش از بارگیری می‌نامیم!». گرچه مدت درازی در زندان بودم و انسان در زندان مجبور می‌شود شرم و حیا را به یکسو افکند، با این همه از مولوتف که مردی سالمند بود خجالت کشیدم و به مستراح رفتم و در برابری خود بستم. پس از خروج از دستشویی به سالن ناهارخوری رفتیم. در آنجا استالین، مالنکوف، بریا، ژدانوف و «وزنسکی»^{۲۶} حضور داشتند. با دو شخصیت اخیر الذکر، پیش از این سفر، ملاقات و گفتگویی نداشتم.

ژدانوف مردی میان‌بالا بود که سبیلی بلوطی رنگ و مرتب،

24- Kaliningrad

25- Ekatrin

26- Voznesenski

پیشانی بلند، بینی کشیده و چهره‌ای سرخ و بیمار گونه داشت. وی مردی تحصیل کرده بود و در دفتر سیاسی (پولیت بورو) روشنفکری برجسته به‌شمار می‌آمد. گرچه او به جزم‌گرایی و ملانقطی بودن شهرت داشت، ولی با این همه می‌توانم بگویم که از دانش نسبتاً وسیعی برخوردار بود. او از هر چیز، حتی از موسیقی اندکی می‌دانست. با این وصف تصور نمی‌کنم در یک رشته معین از دانشی وسیع بهره داشت. او، روشنفکری متعارف به‌شمار می‌رفت که آگاهی خویش در رشته‌های مختلف را از طریق ادبیات مارکسیستی کسب کرده بود. او را می‌توان روشنفکری بی‌شرم و حیا نامید که صورت و حالتی زننده و دافع داشت. از ظاهر ژدانوف چنین تصویری در بیننده پدید می‌آمد که او در واقع ساتراپ و فرمانروایی است که نسبت به اهل ادب و معنا برخوردی «بزرگ‌منشانه» دارد. این ملاقات به‌هنگامی روی داد که «تصویرنامه» کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی پیرامون ادبیات و دیگر انواع هنر انتشار یافت. این تصویرنامه در واقع حملهٔ بیرحمانه نسبت به آزادی ناچیز و بسیار اندکی بود که در گزینش موضوع و شیوهٔ بیان و ارائهٔ آن هنوز از دوران جنگ باقی و از کنترل دیوانسالاران حزبی مصون مانده بود. به یاد دارم در آن شب ژدانوف به‌طنز گفت که مسئولان از انتقادهای او نسبت به «زوشنکو»^{۳۷} نویسندهٔ شوروی چنین نتیجه گرفتند که باید وی را از داشتن کارت جیره‌بندی ویژهٔ نویسندگان محروم کرد. تنها پس از مداخلهٔ بزرگوارانهٔ مسکو، کارت جیره‌بندی را به او بازگرداندند.

وزنسنسکی رئیس سازمان برنامهٔ اتحاد شوروی که مردی چهل

ساله می نمود، یک فرد روسی تمام عیار باموهای طلایی، گونه های برجسته استخوانی و موهای مجعد بود. از ظاهر وی چنین برمی آمد که مردی منظم، با فرهنگ و خاموش است. او کم حرف می زد، ولی همواره لبخند بر لب داشت. من کتاب او پیرامون اقتصاد شوروی در دوران جنگ را خوانده بودم و پس از مطالعه، مؤلف کتاب را مردی شریف و متفکر تشخیص دادم. بعدها این کتاب در اتحاد شوروی مورد انتقاد قرار گرفت و وزنسنسکی به عللی که تا کنون نیز به درستی روشن نشده است، بازداشت و اعدام گردید.

من برادر وزنسنسکی را که استاد دانشگاه و آن زمان وزیر آموزش و پرورش جمهوری شوروی فدراتیو روسیه بود می شناختم.

طی کنگره اسلاوهای جهان که زمستان سال ۱۹۴۶ در بلگراد برگزار شده بود، بابرادر وزنسنسکی که بزرگتر از او بود، بحث و گفتگوی جالبی داشتیم. ما پیرامون این نکته که «واقع گرایی - رالیسم - سوسیالیستی» مورد پذیرش مقامات رسمی، بسیار تنگ، محدود و یکجانبه است، توافق نظر حاصل کردیم. گذشته از آن، مادر این زمینه نیز وحدت نظر داشتیم که در سوسیالیسم و درستتر گفته شود در کمونیسم، پس از ظهور کشورهای سوسیالیست، پدیده های نوی پا به عرصه وجود خواهند نهاد و در جهان سرمایه داری دیگر گونی هایی روی خواهد داد که تا کنون از دید گاه نظری معلوم و شناخته نشده اند. گمان می رود این مرد زیبا نیز قربانی تصفیه های احمقانه شده باشد.

شام آغاز شد. گمان دارم استالین پیشنهاد کرد که هر یک از حاضران اعلام دارند که اکنون سرمای هوای مسکو چند درجه زیر صفر است. بعد

هر کس که اشتباه کند، به تعداد درجات خطا گفته باید جامه‌هایی و دکا به عنوان جریمه بنوشد. من خوشبختانه در هتل میزان الهوا را دیده بودم و چون می‌دانستم در شب سرمای هوا فزونی می‌گیرد، لذا چند درجه بدان افزودم. بنابراین خطای من از یک درجه تجاوز نکرد. به یاد دارم که برپا سه درجه خطا گفته بود. ولی او اعلام داشت که عمداً مرتکب چنین خطایی شده است تا مقدار بیشتری و دکا بنوشد.

این گونه آغاز شام در من اندیشه‌ای الحادی پدید آورد. با خود اندیشیدم که این افراد در محدوده در بسته خود بخاطر نوشیدن و دکا می‌توانند بهانه‌های احمقانه‌تری چون طول و عرض سالن و چند وجب بودن میز ناهارخوری نیز عنوان کنند. کسی چه می‌داند. شاید چنین هم کرده باشند! از تعیین شماره گیل‌سهای جریمه و دکا به نسبت درجه سرمای هوا، حالت انزوا و تنهایی عجیبی به من دست داد. با خود می‌اندیشیدم زندگی رهبران شوروی تا چه پایه عاری از محتوا و بی معناست. اینان که به پیرامون رهبر پیر خود گرد آمده‌اند و هر یک نقش برجسته‌ای را در سرنوشت بشریت بر عهده دارند، چه گونه به چنین اعمالی تن در می‌دهند. سرگذشت پتر کبیر تزار روسیه را به یاد آوردم. او نیز با دستیاران خویش چنین مجالسی ترتیب می‌داد که در آن تا سرحد جنون می‌خوردند و می‌نوشیدند و در عین حال پیرامون سرنوشت روسیه و مردم این کشور تصمیم می‌گرفتند.

هر چه می‌کوشیدم افکار مذکور را از سر بیرون کنم، باز تصور زندگی عاری از محتوا و زمامداران شوروی در تمام مدت شام مرارنج می‌داد. پیری استالین که نشانه‌های فرسودگی و فرتوتی بر آن مشهود بود،

بیش از هر چیز اندیشه مذکور را در مغز من قوت می‌داد. احترام و محبت عمیقی که نسبت به شخصیت او داشتم، نمی‌توانست این فکر و احساس پدیده آمده از آن را از مغز و مفکره من بیرون کند.

در پیری استالین حالتی فاجعه آمیز و در عین حال زشت و ناهنجار نهفته بود.

ولی در ظاهر هیچ چیز فاجعه آمیز نمی‌نمود. آن‌چه دردناک و فاجعه آمیز به نظر می‌رسید، سقوط این شخصیت بزرگ در برابر دیدگان من بود. ولی زشتی و ناهنجاری منظره در هر لحظه دیده را آزار می‌داد. استالین در گذشته نیز شکمباره می‌نمود. ولی حالا چنان حرص و ولعی ابراز می‌داشت که گویی می‌ترسد به خوراک مورد علاقه اش دست نیابد. او در این مجلس کمتر باده نوشید و جانب احتیاط را رعایت می‌کرد. گفتی مراقب بود که مبادا هر قطره مشروب زبانی در پی داشته باشد.

دیگر از عواملی که محسوس می‌نمود، کاستی گرفتن قدرت اندیشه وی بود. او با لذتی فراوان روزگار جوانی خود از جمله کودکی در قفقاز و دوران تبعید در سیبری را به یاد می‌آورد و هر پدیده موجود را با روزگاران گذشته قیاس می‌کرد و می‌گفت:

آری، به یاد دارم. آن زمان نیز چنین بود.

دگر گونیهای حاصله در وجود او طی دوسه سال برآستی بساور نکردنی می‌نمود. آخرین بار که در سال ۱۹۴۵ با او ملاقات کردم، شور و جنبشی در او احساس می‌شد و اندیشه اش شاداب و همراه با قدرت طنز فراوان بود. ولی آن روزها جنگ جریان داشت و شاید استالین همه نیروی خود را تا آخرین حد امکان صرف کرده بود. حال دیگر او با شنیدن طنزهای

سطحی و بی معنائیز می خندید. وقتی من طنز سیاسی را که پیرامون برتری او از چرچیل و روزولت و فریب دادن آنها شنیده بودم، بیان کردم، نه این که به مضمون سیاسی آن پی نبرد، بلکه رنجش پیرانه‌ای در وجودش احساس می شد. در چهره حاضران نیز احساس رنجش و شگفتی کردم.

او تنها در یک مورد همان استالین قدیمی بود. او همچنان خشن، قاطع و در همه مسائل که موافقت نداشت، شکاک می نمود. او حتی سخنان مولوتف را نیز قطع می کرد. معلوم می شد میان این دو روابط حسنه برقرار نیست. همه با بله گفتن سخن او را تأیید می کردند و پیش از آن که وی نظر خود را ابراز دارد از بیان عقیده خویش پرهیز داشتند و در موافقت با وی شتاب می نمودند.

مانند همیشه، موضوع صحبت پی در پی عوض می شد و من آنها را از خاطر زده ام.

استالین پیرامون بمب اتمی اظهار نظر کرد و گفت:

این، پدیده بسیار نیرومندی است. آری، بسیار عظیم و نیرومند است!

از چهره او حالت شگفتی و تحسین احساس می شد. معلوم بود تا زمانی که او بدین «پدیده عظیم و نیرومند» دست نیابد، آرام نخواهد نشست. ولی او نگفت که در اتحاد شوروی چنین پدیده‌ای وجود دارد و یا این که در حال آماده شدن است و کسانی در این زمینه کوشش می کنند.

یک ماه بعد هنگامی که کاردل و من در مسکو با دیمیتروف ملاقات کردیم، او در حالی که وانمود می کرد رازی را برای ما فاش می کند،

گفت که روسها اکنون به بمب اتمی دست یافته‌اند و بمب اتمی روسها به مراتب نیرومندتر از بمب اتمی است که آمریکاییها در هیروشیما منفجر کردند. گمان دارم این سخن منطبق بر واقعیت نبود. روسها در آن زمان تازه به ساختن بمب اتمی موفق شده بودند. ولی گفته‌گوهای پیرامون این مسئله صورت گرفت که عیناً به نقل آن می‌پردازم:

آن شب و بعد طی ملاقات مشترک ما و هیأت نمایندگان بلغارستان، استالین گفت که آلمان تجزیه شده است و در آینده نیز همین صورت را خواهد داشت.

غرب، از آلمان غربی، کشور مورد نظر خود را پدید خواهد آورد. ما نیز از آلمان شرقی کشور طبق نظر خود خواهیم ساخت! این سخن استالین، تازه، ولی قابل درک بود. اندیشه مذکور از سیاست شوروی در اروپای شرقی و روابط سیاسی آن با غرب منشأ می‌گرفت. ولی نکته‌ای که در آن دشوار به نظر می‌رسید، مغایرت سخنان کنونی استالین با گفته‌های رهبران شوروی در تابستان سال ۱۹۴۶ با حضور نمایندگان بلغارستان و یوگسلاوی بود. آن زمان استالین گفته بود که سراسر آلمان باید به ما تعلق یابد و به کشور شورایی و کمونیست بدل گردد. آن زمان من ضمن صحبت بایکی از حاضران، پرسیدم:

روسها این کار را چه‌گونه انجام خواهند داد؟

وی در پاسخ گفت: این همان چیزی است که من نمی‌دانم! گمان دارم کسانی که در آن روز گارمطالب مذکور را بیان داشتند، خود طریق تحقق آن را نمی‌دانستند. آنها در روز گاریاد شده سرمست

پیروزی از جنگ بودند و امید داشتند که زمان سقوط اقتصادی و انحطاط اروپای غربی فرا رسد.

استالین در پایان مجلس شام به صورتی نامنتظر از من پرسید که چرا در حزب کمونیست بوگسلاوی شماره یهودیان اندک است و چرا آنها در حزب مذکور نقشی ندارند؟ من که سعی داشتم مطلب را روشن کنم، در پاسخ گفتم:

در بوگسلاوی شماره یهودیان اندک است و بیشتر آنان به قشرهای میانه حال تعلق دارند. در ضمن افزودم تنها یهودی کمونیست برجسته «پیاده»^{۲۸} است. ولی در او احساس صربى بودن بیش از یهودی بودن است.

استالین او را به یاد آورد و گفت:

پیاده، مردی کوتاه قد که عینک به چشم داشت؟ آری به یاد دارم. او را دیده‌ام. اکنون چه وظیفه‌ای بر عهده دارد؟

گفتم: این کمونیست قدیمی و مترجم کتاب «سرمایه» اکنون عضو کمیته مرکزی است.

استالین افزود:

ولی در کمیته مرکزی ما یهودی وجود ندارد!

استالین که سخن مرا قطع کرده بود، در حالی که می‌خندید گفت:

شما ضد یهود هستید! جیلاس، شما هم ضد یهود هستید!

من از خنده و سخن استالین به میزان دشمنی و خصومت وی با یهودیان پی بردم و دانستم که او اظهارات مرا به عنوان مخالفت با یهودیان، به ویژه در جنبش کمونیستی تلقی کرده است. من در حالی که لبخند بر لب داشتم ساکت ماندم. زیرا خود می دانستم که هرگز مخالف یهودیان نبوده ام و کمونیستها را تنها با معیار خوبی و بدی آنها می سنجیدم. ولی استالین به زودی موضوع صحبت را با دشنامهای زشت نسبت به یهودیان تغییر داد.

سمت چپ من مولوتف و سمت راست من ژدانوف نشسته بودند. مولوتف ساکت و آرام بود. ولی ژدانوف از تماس خود با فنلاندیها سخن گفت و ضمن ابراز احترام، از نظم و ترتیب آنان در امر پرداخت غرامت یاد کرد و چنین گفت:

آنان همه غرامتهای خود را به موقع در پوششهای زیبا و با کیفیت عالی ارسال می دارند. وی در پایان سخن افزود:

ما خطا کردیم که کشورشان - فنلاند - را به اشغال خود در نیاوردیم. اگر این کار را می کردیم، اکنون همه چیز تمام شده بود.

استالین افزود:

آری، این خطا بود. ما بیش از اندازه به آمریکاییان نظر دوختیم ولی آنها حتی با انگشت نیز اشاره ای در این زمینه نکردند.

مولوتف گفت:

فنلاند حکم فندق را دارد!

ژدانوف در آن روز گار مشغول تدارك ملاقات با آهنگسازان و تنظیم «تصویرنامه» پیرامون موسیقی بود. او که اوپرا را دوست می-داشت، ضمن صحبت پرسید:

آیا در یوگسلاوی تأثیر اوپرا وجود دارد؟

من که از سؤال او متعجب شده بودم، گفتم:

در یوگسلاوی ۹ تأثیر اوپرا وجود دارد که برنامه اجرایی کند! در ضمن با خود اندیشیدم که چرا آگاهی آنان از یوگسلاوی تا بدین-پایه اندك است؟ چنین بنظر می‌رسید که آنان تنها به عنوان منطقه‌ای جغرافیایی به یوگسلاوی می‌نگریستند.

از میان حاضران، ژدانوف تنها کسی بود که آب پرتقال می-خورد. او توضیح داد که دچار بیماری قلبی است.

از او پرسیدم:

بیماری مذکور چه پی‌آمدهایی می‌تواند داشته باشد؟

ژدانوف در حالی که خنده برب داشت به طعنه گفت:

ممکن است در هر لحظه بمیرم و ممکن است مدتی دراز زندگی کنم.

در واقع معلوم شد که سخت حساسیت دارد و عکس العمل

عصبی وی بسیار شدید است.

برنامه پنجاهساله جدید کشور، تازه به تصویب رسیده بود و

استالین بی آن که شخص معینی را مخاطب قرار دهد گفت:

باید حقوق معلمان را افزود. وی سپس رو به من کرد و گفت:

معلمان ما بسیار خوب اند. ولی حقوق آنان بسیار اندک و ناچیز است. باید در این زمینه کاری انجام داد.

همه با او موافقت کردند. من نیز با اندوده و درحالی که هیچ کاری از دستم ساخته نبود به وضع زندگانی بد و نابسامان کارکنان آموزش و پرورش یوگسلاوی و حقوق ناچیز آنان می اندیشیدم.

وزنسکی در تمام مدت شام خاموش بود و خود را تابعی در میان شخصیت‌های ارشد و بالاتر می پنداشت. استالین در تمام طول مدت شام تنها یکبار به صورتی مستقیم وی را مخاطب قرار داد و گفت:

آیا می توانید خارج از برنامه، بودجه‌ای راجهت احداث کانال ولگا- دن اختصاص دهید؟ بسیار مهم است! باید بودجه‌ای برای این کار پیدا کنیم! مسئله از دیدگاه نظامی نیز حایز اهمیت فوق العاده‌ای است. در صورت بروز جنگ ممکن است ما را از دریای سیاه عقب برانند. نیروی دریایی ماضعیف است و این ضعف تاملتی ادامه خواهد یافت. در چنین اوضاع و احوال تکلیف ما درمورد ناوگان جنگی چه خواهد بود؟ هرگاه ما ناوگان دریای سیاه را بموقع انتقال می دادیم، در دوران نبرد استالینگراد برشط ولگا ناوگان مجهزی می داشتیم که سخت به کار می آمد! این کانال دارای اهمیت خاصی است.

وزنسکی موافقت کرد راهی برای یافتن بودجه جستجو کند. وی یادداشت را از جیب بیرون آورد و دستور استالین را در آن نوشت.

دومسئله خصوصی وجود داشت که می خواستم نظر استالین را پیرامون آن دومسئله جویاشوم.

یکی از دو مسئله مذکور نظری بود که در ادبیات مارکسیستی و دیگر نوشته‌ها پاسخ روشنی برای آنها نیافته بودم و آن، تفاوت میان دو واژه «مردم» و «ملت» بود. چون استالین از مدتها قبل در میان کمونیستها به عنوان متخصص مسائل ملی شناخته شده بود، نظروی را جويا شدم و افزودم که وی در کتاب «مارکسیسم و مسئله ملی» خود، اشاره‌ای به این مطلب نکرده است. این کتاب پیش از جنگ اول جهانی انتشار یافته بود و از آن زمان به عنوان نقطه نظر بلشویکها در مسئله ملی تلقی می‌شد.

مولوتف نخست وارد بحث شد و گفت:

مردم و ملت هر دو یکی هستند.

ولی استالین موافقت نکرد و گفت:

چرند می‌گویید! یاوه می‌گویید! این دو بایکدیگر متفاوت‌اند!

سپس چنین توضیح داد:

ملت چنان که معلوم است، حاصل نظام سرمایه داری و دارای جهات و جوانب معینی است. ولی مردم - زحمتکشانی از درون ملت هستند که زبان، فرهنگ و آداب و رسوم مشترکی دارند.

وی پیرامون کتاب خود زیر عنوان «مارکسیسم و مسئله ملی»

چنین توضیح داد:

این نقطه نظر لنین است. زیرا لنین ویراستار کتاب بود.

پرسش دوم من با آثار داستایفسکی ارتباط داشت. من از اوایل

جوانی داستایفسکی را نویسندگی و الامقام می‌شمردم و هیچ گاه نمی-

توانستم مخالفت مارکسیستها را با داستایفسکی توجیه کنم.

استالین به این پرسش من پاسخی ساده داد و گفت: داستایفسکی نویسنده‌ای کبیر و در عین حال مرتجع‌ی بزرگ بود. ما آثار او را چاپ و منتشر نمی‌کنیم. زیرا در جوانان اثر بدی از خود باقی می‌گذارد. ولی داستایفسکی بی‌گمان نویسنده‌ای بسیار بزرگ بود!

موضوع صحبت را به ما کسیم گور کی نویسنده شوروی تغییر دادیم. گفتیم:

به اعتقاد من اثر گور کی زیر عنوان «زندگی کلیما سامگینا» چه از نظر شیوه نگارش و چه از لحاظ عمق و ارائه تصویر از انقلاب روسیه برجسته‌ترین نوشته او است.

ولی استالین ضمن نادیده انگاشتن شیوه نگارش، با نظر من مخالفت ورزید و گفت:

نه، بهترین آثار گور کی نوشته‌هایی است که پیش از آن به رشته تحریر کشیده شد.

در این باره می‌توان از آثاری چون «شهرک او کوروف»، داستانها و رومان «فوما گوردیف» نام برد. و اما پیرامون تصویر انقلاب روسیه در کتاب «زندگی کلیما سامگینا» باید گفت که تصویر انقلاب در این اثر مقام ناچیزی را اشغال کرده است. تنها یک بلشویک در این کتاب وجود دارد که گویا نام او، لیوتکوف یا لیوتف است؟

من سخن او را اصلاح کردم و گفتم: نام آن بلشویک کوتوزوف بود. لیوتف شخص دیگری است. استالین ادامه داد و گفت:

بله، کوتوزوف! انقلاب در نوشته مذکور صورتی یکجانبه و غیر کافی دارد. اما از دیدگاه ادبی، آثار پیشین گورکی برجسته تر است.

دریافتم که استالین و من قادر به درک یکدیگر نیستیم و ذوقیات ما نیز همانند نیست. حال آن که در گذشته شنیده بودم بسیاری از نویسندگان برجسته و همچنین خود استالین اثر مذکور را بهترین نوشته گورکی می شمردند.

هنگام بحث پیرامون ادبیات شوروی، من همانند اغلب خارجیان از شو لوخوف یاد کردم. ولی استالین گفت:

اکنون نویسندگانی بهتر از او در کشور وجود دارند. وی نام دوتن از نویسندگان ناشناخته شوروی را برد که یکی از آنها زن بود و من نامشان را به یاد ندارم.

پس آنگاه پیرامون داستان «گارد جوان» نوشته «فاده یف»^{۲۹} بحث در گرفت. چون در نوشته مذکور از حزب گرایی قهرمانان داستان به اندازه کافی سخن نرفته بود، لذا مورد انتقاد قرار داشت. من از اظهار نظر پیرامون این اثر خودداری کردم. چون از دیدگاه من، کتاب، نقایص دیگری داشت که از آن جمله اند: فقدان عمق، قالبی بودن مطالب و ابتذال. درباره کتاب «تاریخ فلسفه» نوشته «الکساندروف»^{۳۰} نیز همین عقیده را داشتم.

ژدانوف از تذکر استالین پیرامون اشعار تغزلی و عاشقانه

29- Fadeev

30- Alexandrov

«کنستانتین سیمونوف»^{۳۱} سخن گفت مبنی بر این که: «از این اشعار باید تنها دو نسخه چاپ شود. یکی برای معشوق و دیگری برای عاشق!». همین که ژدانوف جمله مذکور را تمام کرد، استالین با صدایی گرفته و همراه با خفگی و خرخر به خنده درآمد. دیگران همین که استالین را خندان یافتند، با صدای بلند قهقهه سردادند.

مجلس شام نتوانست بدون هرزگی، آنهم از جانب بریا بسر آید. او مرا واداشت که جرعه‌ای ازودکای تند آمیخته به فلفل بنوشم. بریا بانشان دادن دندانهای خود توضیح داد که این ودکا در غده‌های مربوط به امور جنسی اثری منفی دارد. وی ضمن بحث پیرامون امور جنسی، وقیحانه ترین و زشت‌ترین کلمات را به کار برد. هنگامی که بریا سخن می‌گفت، استالین با دقت به چهره من می‌نگریست تا عکس العمل سخنان او را در صورت من مشاهده کند. استالین برای خندیدن آماده بود. ولی همین که عکس العمل منفی و انقباض چهره مرا مشاهده کرد، روی درهم کشید و حالتی جدی بخود گرفت.

من در این شب نیز نتوانستم اندیشه شباهت بریا با وویکویچ رئیس پلیس پادشاهی در بلگراد را از مغز خود دور کنم. احساس مذکور در من چنان قوت گرفت که خود را در چنگال پر گوشت و مرطوب وویکویچ - بریا مشاهده می‌کردم.

ولی بیش از همه محیط شام شش ساعته، صرف نظر از مطالب و سخنان گفته شده، در من مؤثر افتاده، خسته‌ام کرده بود. احساس می‌شد مسائل بسیار مهمتری وجود دارند که باید عنوان گردند. ولی چه کسی

می توانست و یا جرأت داشت مطلبی خارج از آنچه گفته می شد بر زبان آورد. اطالۀ گفتگو و انتخاب موضوع زمینه را برای کشیده شدن بحث به واقعیات و شایعات فراهم می آورد. در درون وجود خویش بی اندک خطایی احساس می کردم که تمایلی برای انتقاد از تیتو و کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی وجود دارد. آنها می خواستند از این رهگذر مرا به سوی خود و دولت شوروی بکشانند. در این زمینه ژدانوف بیش از همه تلاش می کرد.

اودر گفتگو بامن، زیاده از اندازه محبت و صمیمیت ابراز می داشت. بریا می کوشید تا میان دیدگان من و چشمان سبزگون نیم بسته اش آشتی برقرار کند. ولی بیان طنز و مطایبه، باچهرۀ چهار گوش و لبهای او هیچ مراقتی نداشت. اما استالین فوق همه چیز و همه کس قرار گرفته بود. اوقیافه ای دقیق، بالنسبه متعادل و سرد داشت.

در فاصله میان موضوعهای مطروحه، اغلب سکوتی بلند حکمفرما می شد. تشنج در درون و اطراف و جوانب من همواره فزونی می گرفت. من بی درنگت روش دفاع را برای خود برگزیدم. بنظر می رسید گزینش این روش در وجود من صورتی نیمه آگاهانه داشت. باخود می اندیشیدم هرگاه پرسشی عنوان شود، خواهم گفت که من هیچ گونه اختلافی میان رهبران یوگسلاوی و شوروی مشاهده نمی کنم. زیرا هدف و آرمانشان یکی است.

حس مقاومت به صورتی آرام، ولی با شدت در من قوت می گرفت. پیش از آن نیز تزلزلی در وجود خود احساس نکرده بودم. خود را می شناختم و می دانستم که از حالت دفاعی با سهولت و آسانی می توان

به تعرض پرداخت.

با خود می‌اندیشیدم که هرگاه استالین و دیگران مرا بر سر دوراهی اخلاقی و وجدانی قرار دهند و مجبورم کنند که میان آنها و حزب خود و بدیگرسخن میان اتحاد شوروی و یوگسلاوی، یکی را انتخاب کنم، به آسانی دفاع را به تعرض بدل خواهم کرد. برای این که روش خود را از پیش معین کرده باشم، چند بار نام تیتو و کمیته مرکزی خود را بر زبان آوردم تا مصاحبان من از بیان مطلب مورد نظر خویش خودداری ورزند.

تلاش استالین نیز در زمینه عنوان کردن مطالب احساسی و خصوصی، برای جلب من بی نتیجه ماند. او با به یاد آوردن دعوت خود از من در سال ۱۹۴۶ و ارسال پیام از سوی تیتو پرسید:

چرا به شبه جزیره کریمه نیامدید؟ چرا از دعوت من سر باز زدید؟

من منتظر این سؤال بودم. ولی براستی دچار شگفتی شدم از این که استالین موضوع دعوت را از یاد نبرده بود. در پاسخ گفتم:

انتظار دعوت از جانب سفارت شوروی را داشتم. نمی خواستم خود را تحمیل کنم و موجبات مزاحمت و بیزاری را فراهم آورم.

— چه سخن بی ربطی؟ مزاحمت و بیزاری در کار نبود. شما خودتان میلی به آمدن نداشتید!

استالین می‌خواست در این لحظه مرا آزمایش کند.

ولی من با تسلط بر خویشتن ساکت ماندم و سخنی نگفتم.

این حربه نیز مؤثر واقع نشد. استالین و گروه توطئه گر، خون سرد

و حسابگر وی، بی گمان به حدود مقاومت من پی بردند. من بر استی آنان را توطئه گرانی خونسرد و حسابگر دیدم. قصد من نیز آن بود که استالین و گروه وی مقاومت مرا احساس کنند. آنها حساب می کردند که مبادا پیش از وقت به عملی دست زنند و گامی به خطا بردارند. ولی من که به این بازی رذیلانه آنها پی برده بودم، در درون وجود خویش نیرو و توانایی ناشناخته ای را احساس می کردم و می دیدم که قادرم از چیزهایی که تا آن زمان بخشی از زند گیم بود، امتناع ورزم.

استالین جام خود را به یاد لنین بلند کرد و مجلس شام را پایان بخشید. وی گفت:

به پاس خاطره ولادیمیر ایلیچ رهبر، معلم و همه چیز خودمان بنوشیم!

همگی بر پا خاستیم و با سکوتی آمیخته به احترام جام خود را نوشیدیم و اندکی بعد رهبر و معلم را بدست فراموشی سپردیم. استالین در این لحظه حالتی شکوهمند و مؤثر داشت. ولی در عین حال چهره اش گرفته و عبوس می نمود.

ما از میز ناهار خوری دور شدیم. ولی پیش از وداع، استالین، گرام خود کار بسیار بزرگی را که در سالن قرار داشت به کار انداخت و تلاش کرد همانند هم میهنان گرجی خویش بر قصد. احساس می شد که از نیروی درك و جذب آهنگ و موسیقی بی بهره نیست. ولی اندکی بعد ایستاد و با افسردگی خاطر گفت:

پیر می شویم. من دیگر پیر شده ام!

در این هنگام دستیارانش به منظور تسکین خاطر و مسرت ارباب

به سخن آمدند و گفتند:

آخ، نه، این چه حرفی است! شما بسیار صحیح و سالم بنظر می رسید. خدامی داند که از سن خود به مراتب جوانتر می نمایید. در این لحظه استالین صفحه دیگری را گذاشت که در آن چهچهه آواز سوپرانوی کلراتور خواننده با عوعو و زوزه سگ همراه شده بود. استالین به تملق گوییهای آمیخته به اغراق و مبالغه می خندید. ولی در عین استهزا از آن لذت می برد.

او که شگفتی و عدم رضایت را در چهره من مشاهده کرده بود، بالحنی که از آن پوزش احساس می شد به توجیه این موسیقی پرداخت و گفت:

نه، در تنظیم آهنگ فکرواندیشه جالبی نهفته است. راستی که فکر خوبی در تنظیم آن به کار رفته است.

پس از خروج من همه در آنجا باقی ماندند و برای حرکت آماده می شدند. راستی پس از این شام بسیار طولانی دیگر چه مطلبی برای گفتن می توانست وجود داشته باشد. در این مجلس همه چیز گفته شده بود، جز يك نکته و آن علت و سبب گرد آمدن حضار بود.

۵

دوروز بعد، از استاد کل مارا دعوت کردند تا نظریات و خواستههای خود را ارائه کنیم.

من در قطار به کوچاپوپویچ و میالکاتودورویچ تذکر داده بودم

که خواستهایشان در نظرم مبالغه آمیز و غیر واقعی می نماید. حتی تصور نمی کردم روسها با تجدید ساختمان صنایع نظامی یوگسلاوی موافقت کنند. در شرایطی که آنها از تجدید ساختمان صنایع غیر نظامی ما اکره و ابا داشتند، چه گونه ممکن بود با تجدید ساختمان صنایع نظامی ما روی موافق نشان دهند. هرگز گمان نمی کردم روسها در حالی که خودشان دارای ناوگان جنگی کافی نیستند، حاضر باشند به ما ناو جنگی بدهند.

استدلال و بیان این مطلب که میان نیروی دریایی شوروی و یوگسلاوی در دریای آدریاتیک تفاوتی وجود ندارد، چندان قانع کننده بنظر نمی رسید. این استدلال که هر دو کشور به جهان کمونیسم تعلق دارند، قابل پذیرش نمی نمود.

زیرا بویژه احساس می شد که وحدت میان دو کشور خدشه دار شده و ترك برداشته است. در ضمن شورویها به هر چیزی که در حیطه قدرت و کنترل مستقیمشان قرار نداشت، با دیده شك و تردید می نگریستند. زیرا آنها مصالح دولت خودشان را بر هر چیز مقدم میداشتند. ولی این خواستها در بلگراد مورد موافقت قرار گرفته بود و من وظیفه ای جز حمایت و پشتیبانی از آنها نداشتم.

در این ملاقات ریاست جلسه را بولگانین برعهده داشت. در جلسه، متخصصان برجسته و عالی رتبه شوروی، از جمله مارشال «واسیلوسکی»^{۳۲} رئیس ستاد کل حضور داشتند.

نخست من به صورتی کلی نیازمندیهای خودمان را مطرح کردم.

پس از من تودورویچ و پوپویچ جزئیات امر را شرح دادند. نمایندگان شوروی از اظهار نظر پیرامون این مسائل خودداری ورزیدند. ولی توجه کافی مبذول داشتند و همه جزئیات را یادداشت کردند.

بنای ستاد کل حقیر می نمود. ولی مسئولان کوشیدند تا با تجمیل درونی، گنج بریهای زرین و غیره از حقارت آن بکاهند و بدان زیبایی بدهند. ما بارضایت خاطر بنای مذکور را ترك گفتیم و امیدوار بودیم که جریان امر از حالت انجماد بدرآمده است و بزودی فعالیت مؤثر و عملی آغاز خواهد شد.

تودورویچ و پوپویچ چنین عقیده ای داشتند. مشاوره هایی نیز در این زمینه ترتیب داده شد. ولی اندکی بعد همه چیز متوقف ماند و نمایندگان شوروی به ما اطلاع دادند که «دشواریهایی در این کار پدید آمده است» و لذا باید صبر کرد.

ما می دانستیم که میان مسکو و بلغراد حادثه ای در شرف وقوع است. گرچه اطلاع دقیقی از بروز حوادث نداشتیم، با این همه وضع موجود مایه شگفتی مان بود. بهر تقدیر به درازا کشیده شدن مذاکرات می توانست در روابط ما اثر بگذارد و برخورد انتقاد آمیز ما را نسبت به واقعیات شوروی و رفتار مسکو با بلغراد شدیدتر کند. در ضمن ما بیکار ماندیم و ناگزیر شدیم با شرکت در شب نشینیهای منسوخ و تماشای تآثرهای مسکو وقت کشی کنیم.

- هیچ کس از اتباع شوروی جرأت ملاقات با ما را نداشت. زیرا گرچه ما از کشوری کمونیستی آمده بودیم، ولی از زمره آن دسته

خارجیانی بودیم که اتباع شوروی حق معاشرت با آنان را نداشتند. همه ارتباطهای ما محدود به امور خدمتی بود که از طریق وزارت امور خارجه و کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی صورت می گرفت. این وضع را اهانتی نسبت به خود می پنداشتیم و از آن رنجیده خاطر بودیم. به ویژه آن که دریوگسلاوی چنین محدودیتی، خصوصاً در مورد اتباع وجود نداشت. این نیز موجب بروز برخوردهای انتقادآمیز از سوی ما گردید.

هنوز انتقادهای ماصورتی کلی نداشت. ولی نمونه های مشخص فراوانی برای انتقاد موجود بود. و و کمانویچ-تمپو که در باشگاه افسران اقامت داشت، نمونه های بسیاری از نارساییهایی را که دیده بود، برای ما شرح می داد. کوچاپوپویچ و من که در هتل «مسکوا»^{۳۳} آپارتمانهای جداگانه ای داشتیم، تقاضا کردیم ما را در یک محل سکنی دهند. آنها گفتند که پس از مرمت «وضع برق» ما را به نمره واحدی منتقل خواهند کرد. ما فهمیدیم که قصد دارند دستگاه استراق سمع کار بگذارند و سپس ما را به آن آپارتمان منتقل کنند. گرچه هتل «مسکوا» بزرگترین هتل جدید شهر مسکو محسوب می شد، با این همه، هیچ چیز در آن منظم و بروفق مراد نبود. اتاقها سرد بودند و از شیرها آب می چکید. وان های حمام را گرچه از آلمان شرقی آورده بودند، ولی قابل استفاده نبودند، زیرا آب از دوش، بجای وان، مستقیماً بر کف حمام می ریخت. درب حمام قفل و بسته نمی شد. این نیز برای تمسخر بهانه بدست کوچاپوپویچ

داد. وی می گفت چون معماری دانست ممکن است کلید درب حمام گم شود، لذا دستشویی را کنار درب قرار داد تا شخص بتواند ضمن شست و شو، پای خود را کنار درب قرار دهد و آن را بتقریب بسته نگاه دارد. من اغلب با دریغ و افسوس از هتل «متروپل» که سال ۱۹۴۴ در آنجا اقامت داشتم یاد می کردم. در آنجا همه چیز همانند خود هتل قدیمی، ولی قابل استفاده بود. خدمتکاران سالمند آن هتل به زبان های انگلیسی و فرانسه صحبت می کردند و رفتاری بسیار مؤدبانه داشتند.

روزی از حمام صدای ضربه هایی شنیده شد. هنگامی که وارد حمام شدم کارگری را دیدم که بردوش کارگر دیگری ایستاده بود و سیم برق سقف حمام را تعمیر می کرد.

پرسیدم، رفقا اینجا چه خبر است؟ چرا نردبام مضاعف همراه ندارید؟

کارگران ضمن ابراز گله مندی اظهار داشتند:

بارها از هیأت مدیره هتل تقاضا کردیم. ولی بی فایده بود. لذا همیشه گرفتار عذاب هستیم.

ضمن گردش در اطراف و اکناف دریافتیم که بخش بزرگی از «شهر زیبای مسکو» مملو از خانه های چوبی است که در آن تجدید ساختمان صورت نگرفته است. راننده پانوف که من از وی گسلاوی ساعتی به عنوان هدیه به اودادم با من رابطه دوستانه برقرار کرد. او اصلاً نمی توانست باور کند که در نیویورک و پاریس بیش از مسکو اتوموبیل وجود دارد. وی در ضمن عدم رضایت خود را از اتوموبیل های ساخت شوروی پنهان

نمی کرد.

ما در کرملین از آرامگاههای تزارهای روسیه دیدن کردیم. دختری که راهنمای ما بود ضمن ابراز غرور ملی واژه «تزارهای ما» را بر زبان آورد. درسرخنان او برتری و تفوق احساسات روسی بر جهات وجوانب کمونیستی مشهود بود.

در هر گام با پدیده‌هایی از واقعیات شوروی که تا آن زمان بر ما مجهول مانده بود، آشنایی شدیم. این واقعیات عبارت بودند از: عقب ماندگی، بدائت، شووینیسم (ملت گرایی تجاوز کارانه)، عظمت طلبی دولت حاکم، همراه با تلاشهای قهرمانانه و سخت کوشی شگفتی انگیز در طریق برطرف کردن عقب ماندگی و ایجاد زندگی عادی.

ما که می‌دانستیم کمترین انتقاد، بی‌درنگ در مغز متحجر رهبران شوروی و ارگانهای سیاسی آن کشور به عنوان اقدام ضد شوروی تلقی خواهد شد، ساکت بودیم و نظر خود را از روسها پنهان می‌داشتیم. چون مأموریت ما سیاسی بود، لذا همواره پیرامون هر اقدامی که دور از احتیاط می‌نمود، به یکدیگر تذکر می‌دادیم. روش انفرادی ما رفته رفته صورتی سازمان یافته و جمعی بخود گرفت. به یاد دارم ضمن توجه به دستگاههای استراق سمع، در هتل و در ملاقاتها سخنان حساب شده بر زبان می‌آوردیم و هنگام صحبت در هتل، رادیو را روشن می‌کردیم. بی‌گمان عمل ما مورد توجه مأموران شوروی قرار گرفت. تشنج و ناباوری رفته رفته فزونی یافت.

این زمان مصادف بود با بازگرداندن جسد مومیایی شده لنین به آرامگاه میدان سرخ. تا آن زمان جسد لنین در جایی پنهان شده بود.

يك روز بامداد از آرامگاه لنین دیدن کردیم. در ظاهر این دیدار هیچ جهت غیر عادی وجود نداشت. ولی در درون من وسایر اعضای هیأت نمایندگی، حالت آشنای دیگری پدیدار گشت. مأموران افراد را به آهستگی تمام به درون آرامگاه هدایت می کردند. متوجه شدم در زنان روستایی که روسری بر سر داشتند حالتی وجود دارد که گویی در کلیسا حضور دارند و به چهره ای مقدس نزدیک می شوند. باید اعتراف کنم احساس مذهبی و صوفیانه وجود مرا نیز فرا گرفت. از روزگار جوانی تا آن زمان هرگز چنین احساسی نداشتم. همه چیز به گونه ای ترتیب یافته بود که چنین احساسی در بیننده پدید آورد. قطعات عظیم و تراشیده سنگ خارا، وضع پاسداران تشریفاتی، مرکز نامرئی نوری که جسد لنین را روشن می کرد، چهره سفید و خشکی که همانند گچ بود، موهای بسیار تنک بر چهره که گویی یکایک آنها را جدا جدا کار گذاشته بودند، همه و همه در بیننده احساسی مذهبی پدید می آورد. با همه احترامی که به نبوغ لنین داشتم، احساس می کردم که این منظره مذهبی و صوفیانه، غیر طبیعی، معارض با مادیگری و ضد لنینی است.

میل داشتیم در صورت اشتغال فراوان نیز دست کم از لنینگراد، این شهر زیبای انقلاب دیدن کنیم. ضمن ملاقات با ژدانوف در این باره صحبت کردم و او با ابراز محبت موافقت کرد. ولی به هنگام گفتگو گونه ای خودداری را در وجود او احساس نمودم. ملاقات ما بیش از ده دقیقه به درازا نکشید. ولی او در این ملاقات فراموش نکرد پیرامون نوشته دیمیتروف در روزنامه «پراودا» از من سؤال کند. دیمیتروف در روزنامه مذکور پیرامون سفر به بخارست و اظهارات خویش درباره

برنامه‌های صنعتی مشترك و هماهنگی و اتحاد گمرکی بلغارستان و رومانی مطالبی عنوان کرد. در پاسخ گفتم که این نظر او را نمی‌پسندم، زیرا وی روابط رومانی و بلغارستان را به صورتی منفرد، مجزا، و پیش از وقت طرح و عنوان کرده است. ژدانوف نیز از اعلامیه دیمیتروف راضی بنظر نمی‌رسید، ولی او علتی برای عدم رضایت خود ذکر نکرد. اما بعد علت امر مشخص شد و من آنرا به تفصیل ارائه خواهم کرد.

این زمان «بوگدان تسرنوبرنیا»^{۳۴} نماینده بازرگانی خارجی یوگسلاوی در مسکو حضور داشت و چون طی مذاکره با مقامات شوروی به حل مشکلات خود توفیق نیافت، لذا نزد من آمد و خواست که به اتفاق یکدیگر نزد «میکویان»^{۳۵} وزیر بازرگانی خارجی شوروی برویم.

میکویان ما را به سردی پذیرفت و بی‌تابی خود را نیز از ما پنهان نداشت. قصد ما این بود که روسها و اگنهای راه آهنی را که در منطقه اشغالی خود گرد آورده بودند و بسیاری از واگنهای مذکور به یوگسلاوی تعلق داشت به ما باز گردانند. زیرا عرض راه آهن شوروی بیش از حد متعارف بین المللی بود و این واگنها بدرد آنها نمی‌خورد.

میکویان پرسید:

نظر شما در این زمینه چیست؟ با چه شرایط و قیمتی باید واگنها

را به شما بدهیم؟

در پاسخ گفتم:

هیچ، آنها را به ما هدیه کنید!

میکویان به کوتاهی گفت:

شغل من بازرگانی است، نه بخشش.

من و تسرنوبرنیا از میکویان خواستیم پیرامون قرارداد مربوط به فروش فیلمهای شوروی به یوگسلاوی که نابرابر و زیانبار می نمود، تجدید نظر کند. بهانه ما این بود که این گونه معامله در کشورهای اروپای شرقی مسبوق به سابقه نیست.

میکویان از پذیرش درخواست ما امتناع ورزید. ولی اوبی درنگ مسئله مس یوگسلاوی را عنوان کرد و پیشنهاد نمود که در مقابل تحویل مس حاضر به پرداخت هر گونه ارز دلخواه و یا کالا خواهد بود. ما طی گفتگو با میکویان به هیچ نتیجه ای نرسیدیم. تنها صحبت ما مدتی بیهوده به درازا کشید که به راستی عبث بود. معلوم شد چرخ ماشین شوروی در جهت یوگسلاوی نمی چرخد.

سفر به لنینگراد اندکی آرامش و سرزندگی در ما پدید آورد. پیش از سفر به لنینگراد هیچ قهرمانی و فداکاری را برتر و بالاتر از قهرمانی و فداکاری انقلابیون و چریکهای یوگسلاوی نمی شناختم، ولی لنینگراد را نه تنها از لحاظ قهرمانی، بلکه از نظر شماره و جمع قربانیان و کشته شدگان برتر دیدم. در این شهر چند میلیونی که بدون غذا و سوخت مانده و رابطه آن با پشت جبهه قطع شده بود و همواره زیر آتش مداوم توپخانه و نیروی هوایی دشمن قرار داشت، تنها طی زمستان سال ۱۹۴۱ - ۱۹۴۲ حدود سیصد هزار نفر از گرسنگی و سرما تلف شدند. کار به جایی کشید که گوشت آدم می خوردند، ولی فکر تسلیم به مغزشان خطور نکرد. این، منظره ای کلی از وضع آن شهر بود. هنگامی که ما با واقعیت و حوادث جداگانه ای از فداکاری و

قهرمانی و انسانهای زنده‌ای که یا خود به‌چنین قهرمانیهایی دست زدند و یا شاهد آن بودند، مواجه گشتیم، به‌عظمت حماسهٔ لنینگراد پی بردیم و دیدیم که انسان و ملت روس هنگامی که معنویات کشور و دیگر موجودیتهای آن در معرض مخاطره قرار می‌گیرد، چه تواناییهای خارق‌العاده‌ای ابراز می‌دارد.

ملاقات با مسئولان لنینگراد و مهمان‌نوازی آنان، تحسین ما را فزون‌تر کرد.

اینان اکثراً مردمی ساده، باسواد و زحمتکش بودند که همهٔ دشواریهای عظیم و فاجعه‌های این شهر بزرگ بر دوششان سنگینی داشت. اینها زندگانی یکنواختی را می‌گذرانند. لذا از ملاقات با نمایندگان دیگر کشورها و سایر فرهنگها لذت می‌بردند. ما به‌سرعت و سهولت با آنان زبان مشترک پیدا کردیم. زیرا سرنوشت آنها را همانند سرنوشت خود دیدیم.

گرچه ما در حضور آنان، رهبران شوروی را هیچ‌گاه مورد ملامت و سرزنش قرار ندادیم، با این‌همه می‌دیدیم که این مردم به‌زندگی شهر و هم‌شهریان خویش، برخوردی صمیمانه‌تر و انسانی‌تر از زمامداران مسکو دارند.

احساس می‌کردم با آنها به‌سهولت می‌توان زبان سیاسی مشترک پیدا کرد. زیرا انسان‌تر بودند.

دو سال بعد هنگامی که شنیدم این شخصیتها قربانی خود کامگی و استبداد شدند، تعجب نکردم. زیرا اینان جرأت آن را داشتند که انسان باقی بمانند.

ولی در این سفر لطیف و اندوهبار به لنینگراد، لکه تاریکی نیز وجود داشت و آن، شخص همراه ما بنام «لساکوف»^{۳۶} بود. آن زمان در اتحاد شوروی کارمندانی وجود داشتند که از منشاء کارگری و از طبقات زیرین جامعه سربر آورده بودند.

از کم سوادى و سادگى لساکوف چنین بر مى آمد که او در گذشته کارگر بود. هر گاه وی در پنهان نگاه داشتن این نکته تلاش نمى کرد و در مسائلى که فوق توانایى او بود سماجت و اصرار به خرج نمى داد، بدان توجه نمى کردیم.

او در واقع باتکیه به نیرو و خرد خویش ارتقاء نیافته بود. او را بالا کشیده در بخش یوگسلاوى کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی جا داده بودند. در وجود او امتزاجی از مأمور سازمان امنیت و کارمند حزبی مشهود مى گردید.

اوضمن آن که برای خود نقشی حزبی قائل بود، همواره به گرد آوردن اطلاعات پیرامون حزب کمونیست یوگسلاوى و رهبران آن اشتغال داشت. لساکوف که قامتى متوسط، صورتى ورم کرده، دندانهای زرد کوچك، کراواتى کج آویخته و پیراهنى از شلووار بیرون آمده داشت، همواره نگران بود که مبادا شخصى بى فرهنگ جلوه کند.

او هر گاه چنین مقام و منصبى را احراز نمى نمود و به عنوان کارمند معمولی خدمت مى کرد، هر گز ما و بویژه مرا به بیان سخنان ناخوشایند و انمى داشت.

اوبا غرور و خودستایی اظهار می کرد که «رفیق ژدانوف دستگاه کمیته مرکزی حزب را تمام و کمال از یهودیان پاک و تصفیه کرده است!». در ضمن از دفتر سیاسی حزب مجارستان تعریف و تمجید می نمود، حال آن که به تقریب همه اعضای آن را یهودیان مهاجر تشکیل می دادند. با خود می اندیشیدم گرچه در وجود رهبران شوروی روحیه دشمنی با یهودیان نهفته است، با این همه، وجود یهودیان در مجارستان را موافق خواست و سیاست خود می دانند. زیرا یهودیان مجارستان ریشه های مجاری خود را از دست داده، تمام و کمال مطیع اوامر و اراده زمامداران شوروی بودند.

من بارها شنیده و دیده بودم که در اتحاد شوروی هنگامی که بخواهند شخصی را از میان بردارند، هر گاه دلیل قانع کننده ای در اختیار نداشته باشند، از طریق مأموران مخفی شایعات دروغ منتشر می سازند و آنهارالجن مال می کنند. به عنوان نمونه، لسا کوف به صورتی «خودمانی و خصوصی» به من گفت که مارشال «ژوکوف» به سبب غارت اشیاء گرانبها در بلگراد مغضوب واقع شده است. وی افزود «البته می دانید که رفیق استالین تاب تحمل فساد و تباهی اخلاقیات را ندارد! و اما درباره ژنرال «آنتونوف»^{۳۸} معاون ریاست ستاد کل، معلوم شد که دارای منشاء یهودی است!».

معلوم و روشن بود که لسا کوف با وجود محدودیت فکر، پیرامون مناسبات موجود در کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی و شیوه کار کمیته مذکور آگاهی کافی داشته است. وی گفت: «در رأس

هیچ يك از احزاب کمونیست و کارگری اروپای شرقی، گروهی متوافق و یکدست همانند گروه چهار نفری حزب شما وجود ندارد». او، نام این چهار نفر را نبرد ولی معلوم بود که در نظری چهار نفر مذکور عبارت بودند از: تیتو، کاردل، رانکویچ، و من. با خود اندیشیدم، شاید رهبران شوروی این چهار نفر را «مزاحم و موجوداتی سرسخت» به شمار می آورند؟

۶

چون همه روزه وقت ما به بطالت می گذشت، لذا کوچا پوپویچ تصمیم به بازگشت گرفت.

وی تودورویچ را در مسکو باقی گذارد تا گره کار باز شود و رهبران شوروی بر سر لطف بیایند و مذاکره را آغاز کنند. من نیز قصد داشتم با پوپویچ به یوگسلاوی بازگردم که بناگاه از بلغراد خبری دریافت داشتم مبنی بر این که کاردل و «باکاریچ»^{۳۹} به مسکو خواهند آمد و من باید به اتفاق آنان در مذاکره با رهبران شوروی پیرامون «دشواریهای پدید آمده» شرکت کنم.

یکشنبه هشتم فوریه سال ۱۹۴۸ کاردل و باکاریچ وارد مسکو شدند. دولت شوروی از آنان دعوت نکرده بود. بلکه تیتو را برای مذاکره فرا خوانده بود. ولی از بلغراد اطلاع دادند که تیتو بیمار است و بجای او کاردل به مسکو اعزام شده است. معلوم بود میان طرفین

اعتماد متقابل وجود ندارد.

در ضمن از هیأت نمایندگان دولت و کمیته مرکزی حزب کمونیست بلغارستان نیز دعوت شده بود که در مسکو حضور یابند. این موضوع را لسا کوف به ما اطلاع داد و اظهار داشت که «برجسته ترین» رهبران بلغارستان به مسکو آمده اند.

چند روز پیش از ورود آنان، روزنامه «پراودا» در شماره مورخ بیست و نهم ژانویه خود دیمیتروف را بی اعتبار کسرد و اندیشه های «شبه انگیز وی را در زمینه تأسیس فدراسیون و کنفدراسیون» و اتحاد گمرکی مورد حمله قرار داد. این نیز در حکم اخطار قبلی پیرامون اتخاذ روش خشونت آمیز از سوی رهبران شوروی بود.

کاردل و با کاربچ را به یکی از ویلاهای حومه مسکو بردند و من نیز به آنان پیوستم.

شب هنگام که همسر کاردل خوابیده بود و کاردل نیز به رختخواب رفته بود تا بخوابد، من کنار او نشستم و به آهستگی تأثیری را که سفر مسکو در من باقی گذارد و نیز ماجرای گفتگو با رهبران شوروی را برای او شرح دادم.

احساس ما این بود که نمی توان به کمک جدی از جانب شوروی تکیه کرد. لذا ما باید به نیروی خود متکی باشیم. زیرا دولت شوروی سیاست تابع کردن ما را دنبال می کند و می خواهد یوگسلاوی را در ردیف کشورهای اشغال شده اروپای شرقی قرار دهد.

کاردل پس از ورود به مسکو بی درنگ ضمن صحبت با من گفت که علت اصلی مخالفت مسکو، موضوع انعقاد قرارداد میان یوگسلاوی

و آلبانی پیرامون انتقال دولشکر یوگسلاوی به آلبانی است. دولشکر نامبرده در شرف تکمیل بودند. ولی هنگ هوایی یوگسلاوی در آلبانی استقرار داشت.

مسکو با این عمل سخت مخالفت ورزید و توضیح دولت یوگسلاوی مبنی بر وظیفه دفاع از آلبانی در صورت حمله «فاشیستهای سلطنت طلب» یونان را نپذیرفت. مولوتف طی تلگرافی که به بلغراد ارسال داشت، دولت یوگسلاوی را به بروز اختلافات علنی تهدید کرد.

تصمیم مبتنی بر انتقال دولشکر یوگسلاوی در نظرم نامطبوع می نمود. من که نخستین بار از ماجرا آگاهی یافته بودم، از کاردل پرسیدم که این کار چه لزومی داشت؟ اواز پاسخ طفره رفت و گفت در این کار دخالتی نداشته است.

نمی توانم این شایعه را تأیید کنم که اعزام لشکریان یوگسلاوی به آلبانی به درخواست انورخوجه و با توافق مسکو صورت گرفته باشد تا از این رهگذر بهانه ای بدست آید و دولت یوگسلاوی به داشتن نظریات امپریالیستی و توسعه طلبانه متهم گردد. من البته ضمن بیان مطلب نمی خواهم از میزان نادرستی، عهد شکنی و بیرحمیهایی که بعدها انورخوجه ابراز داشت، بکاهم. به راستی، نادرستی، عهد شکنی و بیرحمیهایی انورخوجه حتی نسبت به رفقا و مردم کشور خودش نیز بسیار نفرت انگیز و دهشتبار بود. اما اینجا پای واقعیات در میان است و جایی برای تفسیر و توضیح واقعیات نیست. واقعیات باید همواره به همان صورت واقعیت باقی بمانند.

دولت آلبانی با اعزام لشکریان یوگسلاوی به آن کشور موافقت داشت. ولی من اعتقاد دارم که این موافقت صادقانه نبود. باید ضمن بررسی دقیق این مسئله، مناسبات یوگسلاوی و شوروی و در درجه نخست روابط آن روز بلغراد و تیرانا نیز با دقت مورد مطالعه قرار می گرفت.

يك روز پس از ورود کاردل ضمن گردش در پارک به گفتگو پرداختیم. مأموران شوروی که ما را زیر نظر داشتند، از این که نمی توانند سخنان ما را بشنوند، سخت ناراحت بودند. یاس و نو میدی در چهره هایشان موج می زد. با کاریج نیز به ما پیوست و موضوع را به صورتی مشروح و دقیق مورد بررسی قرار دادیم.

با وجود تفاوت نظرهای ناچیز در استنتاج، میان ما وحدت کامل حکمفرما بود. من بنا بر معمول طرفدار شدت عمل و قاطعیت بودم. دولت شوروی تا غروب روز دهم فوریه از هر گونه اظهار نظر پیرامون این مسئله خودداری ورزید. ساعت ۹ بعد از ظهر دهم فوریه ما را با اتومبیل برای حضور در دفتر کار استالین به کاخ کرملین بردند. ما در آنجا حدود پانزده دقیقه به انتظار نمایندگان دولت و حزب کمونیست بلغارستان نشستیم. اینان عبارت بودند از: دیمیتروف، «کولاروف»^{۴۰} و «کوستوف»^{۴۱}. همین که وارد شدند، ما را بی درنگ همراه آنان به دفتر کار استالین بردند.

استالین در رأس میز نشست. ما در سمت راست استالین قرار

گرفتیم. مولوتف، ژدانوف، مالنکوف، «سوسلوف»^{۴۲} و «زورین»^{۴۳} نیز در این مجلس حضور داشتند. در سمت چپ استالین، کولاروف، دیمیتروف و کوستوف نشستند. اعضای هیأت نمایندگی یوگسلاوی در سمت راست استالین عبارت بودند از: کاردل، من، وبا کاریچ.

من در وقت خود پیرامون این ملاقات و مطالب گفته شده گزارشی مشروح به کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی تقدیم کردم، ولی امروز امکان دسترسی مجدد به آن گزارش را ندارم. لذا با اتکاء به حافظه خود و مطالبی که پیرامون این ملاقات انتشار یافته بود، به شرح مطلب می پردازم.

نخستین کسی که در این جلسه صحبت کرد، مولوتف بود. او بنا بر معمول به اختصار مطالبی پیرامون اختلاف نظر دولت شوروی با دول یوگسلاوی و بلغارستان بیان داشت و آن را از نظر حزب کمونیست و دولت شوروی امری غیر قابل پذیرش نامید.

وی در این مورد امکان انعقاد پیمان اتحاد میان یوگسلاوی و بلغارستان را به عنوان نمونه ذکر کرد و گفت گرچه دولت شوروی موافق چنین پیمانی است، ولی معتقد است که بلغارستان حق ندارد پیش از امضای پیمان صلح به انعقاد هر گونه قرارداد تن در دهد. زیرا در گذشته دولت پیشین بلغارستان از متحدان دولت آلمان نازی بود.

مولوتف می خواست به تفصیل پیرامون اظهارات دیمیتروف در بوخارست و نظر او درباره لزوم ایجاد فدراسیونی از دول اروپای شرقی که در آن دولت یونان نیز گنجانیده شده بود و همچنین پیرامون اتحاد

گمر کی و توافق در طرح برنامه مشترک صنعتی کردن رومانی و بلغارستان سخن بگوید. ولی استالین سخن او را قطع کرد و گفت:

رفیق دیمیتروف زیاده از اندازه خود را با مصاحبه‌های مطبوعاتی سرگرم و مشغول کرده است، چندان که به گفته‌های خود توجه نمی‌کند. آنچه اومی گوید، همانند اظهارات تیتو، در خارج چنین تعبیر می‌شود که گویا بیان مطالب با موافقت ما بوده است. به عنوان نمونه یادآور می‌شوم که بتازگی گروهی از هیأت نمایندگان حزب و دولت لهستان نزد ما بودند. من از آنها پرسیدم: نظر شما درباره اظهارات دیمیتروف چیست؟ گفتند: درست و عاقلانه است. من در پاسخ گفتم: نه، به هیچ وجه عاقلانه نیست. هنگامی که این سخن را شنیدند، گفتند: حال که دولت شوروی آن را دوراخرد می‌شمارد، ما نیز تبعیت می‌کنیم و آن را درست و خردپذیر نمی‌شماریم. بله، سبب موافقت لهستانها با اظهارات دیمیتروف آن بود که گمان می‌کردند، دیمیتروف سخنان خود را ضمن جلب موافقت دولت شوروی بیان داشته است. همین عامل سبب گردید که دیمیتروف را مورد تأیید قرار دهند. بعد دیمیتروف کوشید از طریق خبرگزاری تلگرافی بلغارستان گفته‌های خود را اصلاح کند. ولی چنین نشد. وی کار را خرابتر کرد و از روش پیشین اتریش و مجارستان نمونه آورد و گفت که امپراتوری اتریش و مجارستان در روزگاران گذشته مانع برقراری اتحاد گمرکی میان بلغارستان و صربستان گردید. از این سخنان به سهولت می‌توان چنین نتیجه گرفت که در گذشته آلمانها (مقصود دولت آلمانی نژاد اتریش و مجارستان است - م) مانع بودند، ولی حالا روسها مزاحم هستند. اصل مطلب

چنین است!

مولوتف افزود که دولت بلغارستان بی آن که با دولت شوروی مشورت کند، راه تشکیل اتحاد و فدراسیون با دولت رومانی را در پیش گرفت.

دیمیتروف که سعی داشت جریان اعتراض را تا اندازه‌ای تعدیل و ملایم‌تر کند، اظهار داشت که وی پیرامون تأسیس فدراسیون سخن مشخص و منجزی بر زبان نیاورده است.

ولی استالین سخن او را قطع کرد و گفت: نه، شما پیرامون اتحاد گمرکی و طرح مشترک برنامه‌های صنعتی به توافق رسیدید.

مولوتف در دنبال سخن استالین گفت:

مگر اتحاد گمرکی و توافق پیرامون مسائل اقتصادی در حکم تأسیس دولت واحد نیست؟

در این لحظه بی آن که دستور جلسه‌ای در کار باشد، همه به ماهیت این ملاقات پی بردیم و دریافتیم کشورهای «دموکراسی توده‌ای» بدون دستور و موافقت دولت شوروی، حق برقراری هیچ گونه مناسبات و رابطه‌ای را میان خود ندارند و در ایجاد روابط، مستقل و آزاد نیستند. معلوم شد از دیدگاه رهبران شوروی که دولت خود را ابر قدرت و «نیروی رهبری‌کنندهٔ سوسیالیسم» می‌شمارند، وارث سرخ خویش را رهایی بخش و آزاد کنندهٔ رومانی و بلغارستان محسوب می‌دارند، سخنان دیمیتروف و خودسری وی انضباطی یوگسلاوی، نه تنها کفر و الحاد، بلکه سوء قصد نسبت به حقوق «مقدس» آنان تلقی می‌شود و در حکم ذنب لایغفر است.

دیمیتروف کوشید تا با توضیح بیشتر خود را تبرئه کند. ولی استالین همواره سخن او را قطع می کرد و اجازه نمی داد تا از بیانات خویش نتیجه بگیرد.

اکنون چهره واقعی استالین را برابر دیدگان خود مشاهده می کردیم. ظرافت طبع وی در سخن گفتن به خشونت طعنه آمیز و نیشدار بدل گردید و بی حوصلگی او صورتی آشتی ناپذیر بخود گرفت. با این وصف استالین می کوشید تا خشم و غضب خود را مهار کند. گرچه او حتی لحظه ای احساس توجه به واقعیت را از دست نمی داد، با این همه بلغارها را سخت به باد عتاب و سرزنش گرفت. زیرا یقین داشت که بلغارها با وجود خشونت و درشتیهای وی، همچنان مطیع و گوش به فرمان خواهند ماند. ولی در واقع یوگسلاوها هدف اصلی حمله استالین بودند. مثلی است معروف که می گوید: «مادر شوهر در حضور عروس، دختر خود را سرزنش می کند تا عروس را به لجن بکشد». (در فارسی نیز ضرب المثلی هست بر این صورت که چنین است: درب! به تومی گویم، دیوار تو بشنوم).

دیمیتروف ضمن امیدواری به حمایت و پشتیبانی کاردل گفت: یوگسلاوی و بلغارستان طی مذاکرات خود در «بلدا»^{۴۴} هیچ گونه قراردادی را اعلام نکردند، بلکه خبر حصول توافق پیرامون انعقاد پیمان را منتشر نمودند.

استالین فریاد زد و گفت:

ولی شما با ما مشورت نکردید! ما از طریق روزنامه ها با مسائل

مربوط به روابط شما آشنا شدیم! مثل زنهای سرچهارراه و راجی و هر حرفی می‌کنید و هر فکر چرندی که به مغزتان خطور می‌کند، بر زبان می‌آورید! روزنامه نگاران نیز فوراً به سخنان شما می‌چسبند!

دیمیتروف ضمن موجه جلوه دادن نظر خویش پیرامون اتحاد گمرکی با رومانی، چنین ادامه داد:

بلغارستان با چنان دشواریهای اقتصادی سنگینی مواجه است که بدون همکاری نزدیک با دیگر کشورها قادر به ادامه پیشرفت نخواهد بود. و اما پیرامون اظهاراتم در مصاحبه مطبوعاتی، اعتراف می‌کنم که زیاده روی کرده‌ام.

استالین سخن او را قطع کرد و گفت.

شما خواستید با بیان مطلبی تازه، خودنمایی کنید! این خطای محض است. این گونه فدراسیون دوازده‌عقل است، میان بلغارستان و رومانی چه رابطه تاریخی وجود دارد؟ هیچ! این نظر دربارۀ مجارستان و لهستان نیز صادق است.

دیمیتروف ضمن تبرئه خود گفت:

در واقع میان سیاست خارجی بلغارستان و اتحاد شوروی هیچ گونه تفاوتی وجود ندارد.

استالین با بیرحمی و خشونت زاید الوصف گفت:

نه! چنین نیست. تفاوت بزرگی وجود دارد. چرا باید پنهان کرد؟ تجارب لنینی؟ مؤید آن است که باید هر چه زودتر به خطاهای خود اعتراف نمود و آنها را جبران کرد.

دیمیتروف با لحنی آشتی‌جویانه و به تقریب فرمانبردارانه گفت:

راست است. ما اشتباه کردیم. ولی ما در سیاست خارجی از این خطا درس‌های لازم را خواهیم آموخت و خطای خود را جبران خواهیم کرد.

استالین با چهره‌ای عبوس و لحنی بسیار خشن گفت:
خواهید آموخت! پنجاه سال است که به امور سیاسی اشتغال دارید، تازه می‌خواهید خطاهای خود را جبران کنید! اینجا مسئله خطا در میان نیست. بلکه موضوع عمده روش شما است که مغایر و معارض با روش ما است.

من از گوشه چشم به دیمیتروف نگاه کردم. گوشه‌های سرخ شده بودند. در صورت او که لك و پيس داشت و از بیماری برص حکایت می‌کرد، لکه‌های سرخ بزرگی دیده می‌شد. موهای اندك سرش آشفته و پیریشان به نظر می‌رسید و از پشت گردن بر چین و چروک کش آویخته شده بود. جداً دلم به حال او سوخت. این شیرمردی که در جریان ماجرای حریق رایشتاك (مجلس ملی آلمان - م) و محاکمات لایپزیک برابر حملات مارشال گورینگ و هجوم فاشیسم آلمان تا بدان پایه سرسختی و مقاومت ابراز داشته بود، اکنون سخت ملول و محزون بنظر می‌رسید.

استالین در ادامه سخن افزود:

اتحاد گمرکی! فدراسیون رومانی و بلغارستان! راستی که احمقانه است! ولی ایجاد فدراسیون از سه کشور یوگسلاوی، بلغارستان و آلبانی مسئله دیگری است. میان این کشورها مناسبات تاریخی و روابط بسیار دیگری وجود دارد. این فدراسیون را باید هر چه زودتر پدید آورد.

هرچه زودتر بهتر. بله، هرچه زودتر بهتر. می‌توان هرچه زودتر دست
یه کار شد. هر گاه ممکن باشد، همین فردا! بله، همین فردا! زودتر
به توافق برسید.

گمان دارم کاردل گفت که فعالیت پیرامون ایجاد فدراسیونی
از یوگسلاوی و آلبانی جریان دارد.

ولی استالین سخن او را اصلاح کرد و گفت:
نه، ابتدا باید فدراسیونی از دو کشور بلغارستان و یوگسلاوی
تأسیس شود و بعد هر دو کشور با آلبانی متحد گردند.

بعد افزود:

ما فکرمی کنیم باید فدراسیونی از رومانی و مجارستان و فدراسیون
دیگری از لهستان و چکسلواکی پدید آورد.

بحث لحظه‌ای چند آرام‌تر شد.

استالین دیگر به مسئله فدراسیون‌ها اشاره‌ای نکرد. تنها چند بار این
نکته را تکرار نمود که باید هرچه زودتر فدراسیونی مرکب از بلغارستان،
یوگسلاوی و آلبانی تأسیس شود.

از سخنان استالین و نیز از اشاره‌های ناروشن سیاستمداران شوروی
که در آن زمان باما در میان می‌گذاشتند، چنین استنباط می‌شد که رهبران
شوروی قصد دارند به تجدید سازمان کشور دست زنند و کشورهای
«دموکراسی توده‌ای» را در اتحاد شوروی مستحیل کنند. قصد رهبران
شوروی آن بود که اوکراین بامجارستان و رومانی، و نیز بلوروسی با
لهستان و چکسلواکی متحد گردند تا از این رهگذر زمینه مناسب برای

اتحاد کشورهای بالکان با روسیه فراهم آید! گرچه این نقشه تا اندازه‌ای مبهم و اجرای آن طولانی می‌نمود، با این همه در یک نکته جای تردید نیست. نکته مذکور آن بود که استالین برای کشورهای اروپای شرقی شکل اداره و راه‌حلی را جست و جوی کرد که فرمانروایی و حاکمیت مسکو بر آن کشورها را تا مدتی دراز تأمین نماید.

بنظر می‌رسید گفتگو پیرامون موضوع اتحاد گمرکی میان بلغارستان و رومانی پایان پذیرفته باشد که ناگاه کولاروف پیر، مسئله مهمی را به یاد آورد و گفت:

نمی‌دانم در این ماجرا رفیق دیمیتروف مرتکب چه خطایی شده است؟ من که در این مسئله خطایی نمی‌بینم. زیرا طرح قرارداد با رومانی را که به صورت مقدماتی آماده شده بود، برای دولت شوروی ارسال داشتیم. دولت شوروی نیز هیچ گونه مخالفتی با انعقاد قرارداد گمرکی ابراز نداشت. تنها مخالفت دولت شوروی پیرامون مفهوم متجاوز بود. همین و بس.

استالین روبه مولوتف کرد و گفت:

آیا آنها طرح قرارداد را برای ما فرستاده بودند؟

مولوتف بالحنی شرمنده، اما نیش‌دار گفت:

بله، فرستاده بودند!

استالین با دلسردی آمیخته به کینه و خشونت گفت:

ما هم کارهای احمقانه می‌کنیم.

دیمیتروف که از این توضیح، اندکی جان گرفته بود، بخود آمده

و گفت:

چون طرح قرارداد را به مسکو فرستادیم و مخالفتی ابراز نشد، من طی مصاحبه مطبوعاتی مطالبی در این زمینه اظهار داشتم. هرگز فکر نمی کردم شما مخالف چنین طرحی باشید.

ولی استالین بیرحم و سنگدل که اصلاً معنای التماس و التماس را نمی فهمید، گفت:

چرند می گوید! شما مثل اعضای سازمان جوانان پرمدعا شده بودید و می خواستید جهان را شگفت زده کنید و چنین وانمایید که گویا هنوز هم دبیر کمیترین (بین الملل کمونیست) هستید. شما ویوگسلاوها از کار خود هیچ اطلاعی به ما نمی دهید. ما در کوچه و خیابان از اعمال شما آگاه می شویم. ما را در مقابل عمل انجام شده قرار می دهید.

کوستوف که آن زمان رهبری امور اقتصادی بلغارستان را بر عهده داشت نیز خواست مطالبی بگوید. وی اظهار داشت:

ضعف پیشرفت، کوچک و کم رشد بودن، به راستی درد بزرگی است... می خواستم در این جلسه مسائل اقتصادی را عنوان کنم.

ولی استالین سخن او را قطع کرد و گفت:

به وزارتخانه های مربوطه مراجعه کنید!

وی افزود:

در این جلسه، تنها اختلاف نظرهای سیاسی سه دولت و سه حزب مطرح است.

سرانجام کاردل اجازه سخن گرفت. چهره اش سرخ شده بود. سرخی چهره کاردل همواره نشان می داد که وی دچار هیجان شده است. او هنگامی که هیجان زده و تحریک می شد، سر خود را میان شانه هایش

فرومی برد و ضمن ادای جمله‌ها، در فواصل غیر لازم سکوت اختیار می‌کرد. کاردل گفت:

طرح قراردادی که در «بلدا» میان یوگسلاوی و بلغارستان مورد توافق قرار گرفت، نخست جهت اظهار نظر دولت شوروی ارسال شد، دولت شوروی جز در مورد مدت قرارداد اظهار نظری نکرد. تنها و تنها اعلام داشت که واژه «مادام العمر» به مدت «بیست سال» تقلیل یابد. استالین با سکوئی آمیخته به ابهام مولوتف را نگریست. مولوتف بالبانی فشرده سر خود را بزیر افکند و با این عمل، سخن کاردل را تأیید نمود.

کاردل در ادامه سخن گفت:

جز این تذکر، هیچ اختلاف نظری وجود نداشت... استالین سخن کاردل را نیز با خشم و خشونت قطع کرد. ولسی عمل استالین نسبت به کاردل، به اندازه رفتارش بسا دیمیتروف، زشت و توهین آمیز نبود.

درست نیست. اختلاف نظر عمیقی وجود دارد؟ درباره آلبانی چه می‌گویید؟ در مورد اعزام نیرو به آلبانی اصلاً باما مشورت نکردید! کاردل گفت:

در این زمینه دولت آلبانی موافقت کرده بود.

استالین فریاد برآورد:

این کار ممکن است پی آمدهای بین‌المللی دشواری را به همراه داشته باشد. آلبانی کشور مستقلى است! شما چه گمان کرده‌اید؟ چه قصد برائت داشته باشید و چه نداشته باشید، واقعیت، واقعیت است،

شما پیرامون اعزام دولشکربه آلبانی با ما مشورت نکردید.
 کاردل توضیح داد که این مسئله هنوز صورتی قطعی ندارد. وی
 افزود:

تاکنون دولت یوگسلاوی در سیاست خارجی بدون جلب موافقت
 دولت شوروی به هیچ اقدامی دست نزده است.

استالین فریاد برآورد:

درست نیست! شما اصولاً مشورت نمی کنید. این دیگر در وجود
 شما از صورت اشتباه خارج شده، به صورت پرنسپ و اعتقاد درآمده
 است - بله، پرنسپ و اعتقاد!
 کاردل که استالین سخنش را قطع کرده بود، ساکت نشست.
 وی نتوانست نظر خود را بیان کند.

مولوتف کاغذی را در دست گرفت و بخشی از پیمان یوگسلاوی
 و بلغارستان را قرائت کرد که در آن گفته شد، بلغارستان و یوگسلاوی در
 آینده «... با روح دوستی میان دولت همکاری خواهند داشت و از
 هر گونه ابتکار در طریق حفظ صلح و از میان بردن کانونهای تجاوز،
 حمایت و پشتیبانی خواهند کرد».

مولوتف سپس پرسید:

معنای این جمله چیست؟

دیمیتروف توضیح داد که مقصود، گسترش مبارزه با کانونهای
 تجاوز علیه دولت متحد است.

استالین وارد بحث شد و گفت:

نه، این در حکم جنگ احتیاطی و پیش گیرنده و در واقع گونه‌ای
جمله خود نمایانه، همانند خود نمایه‌های اعضای سازمان جوانان است؟
جمله پرمطراقی است که تنها بهانه به دشمن خواهد داد.
مولوتف مجدداً به موضوع اتحاد گمرکی بلغارستان و رومانی
باز گشت و گفت:
این، در حکم سرآغازی است در طریق استحاله و یکی شدن دو
دولت.

استالین ضمن مداخله افزود:
اتحاد گمرکی اصولاً امری واقع گرایانه نیست.
چون بحث اندکی آرام شد، کاردل گفت:
بعضی اتحادهای گمرکی تا کنون سودمند بوده‌اند.

استالین پرسید:
به عنوان نمونه کدام اتحاد؟
کاردل با احتیاط گفت:
به عنوان نمونه اتحاد «بنلوکس - Benelux» رامی‌توان نام برد.
در این اتحاد، بلژیک، هلند و لوکزامبورگ عضویت دارند.

استالین گفت:
نه، هلند در آن اتحادیه عضویت ندارد. تنها بلژیک و لوکزامبورگ
متحد شده‌اند. این نیز فاقد هر گونه ارزش و اهمیت است.

کاردل گفت:

نه، هلند نیز عضو این اتحادیه است.

استالین با لجاج و عناد گفت:

نه، هلند عضو این اتحادیه نیست.

استالین پس آنگاه به مولوتف، زورین و دیگر حاضران نگریست. من خواستم توضیح دهم که در عنوان مشترك «ب - ن - لو کس lux - ne - Be» دو حروف «Be» معرف بلژیک، دو حرف «ne» معرف «Nederland» (هلند) و «Lux» معرف لوکزامبورگ است. «Nederland - ندرلاند» نیز نام واقعی هلند است. ولی چون همه حاضران را خاموش دیدم، من نیز ساکت نشستم. بدین روال اتحاد گمرکی «Be-ne-Lux» - بلژیک، هلند، لوکزامبورگ» در قاموس استالین بدون هلند باقی ماند.

استالین به موضوع توافق رومانی و بلغارستان در طرحهای اقتصادی اشاره کرد و گفت:

این احمقانه است! اندکی بعد قهر و اختلاف جای همکاری را خواهد گرفت. ولسی اتحاد بلغارستان و یوگسلاوی موضوع دیگری است. میان این دو کشور مشابهت و کوشش مشترك وجود داشته است. کاردل گفت

در «بلدا» تصمیم گرفته شد به تدریج پیرامون ایجاد فدراسیونی ازدو کشور بلغارستان و یوگسلاوی تلاش و کوشش شود. ولی استالین سخن او را قطع کرد و گفت:

چرا به تدریج؟ بلاد رنگ. هر گاه ممکن باشد، همین فردا. ابتدا باید بلغارستان و یوگسلاوی متحد شوند، بعد آلبانی به این دو ملحق گردد.

استالین بعد به موضوع قیام دریونان اشاره کرد و گفت: باید قیام یونان خاتمه یابد و قطع گردد. باید قیام یونان را درهم پیچید و کنار گذاشت.

او به ویژه واژه «درهم پیچیدن» را به کار گرفت و ضمن مخاطب قراردادن کاردل گفت:

آیا شما به موفقیت قیام دریونان باور دارید؟

کاردل پاسخ داد:

هر گاه مداخله بیگانگان شدت نیابد و خطاهای بزرگ سیاسی و نظامی صورت نگیرد...

ولی استالین سخن کاردل را قطع کرد و بی آن که به وی اعتنا کند گفت:

هر گاه، هر گاه! نه، آنها هیچ شانسی برای موفقیت ندارند. شما بریتانیای کبیر و ایالات متحده آمریکا را چه گونه دیده اید؟ ایالات متحده نیرومندترین کشور جهان است. دولت آمریکا وسائل نقلیه خود را در دریای مدیترانه به حرکت خواهد آورد! ولی ما نیروی دریایی نداریم. باید هر چه زودتر قیام یونان را درهم پیچید و قطع کرد.

یکی از حاضران به موفقیت‌های اخیر کمونیست‌های چین اشاره کرد.

ولی استالین در نظر خود همچنان باقی ماند و گفت:

بله، رفقای چینی موفقیت‌هایی داشته‌اند. ولی وضع یونان به گونه

دیگری است.

یونان در مرکز مهمترین راه ارتباط دول غرب قرار گرفته است. در اینجا، ایالات متحده که نیرومندترین دولت جهان است، مداخله خواهد کرد.

وضع چین به گونه دیگری است. این کشور در خاور دور واقع شده است. ما نیز ممکن است دچار خطا شویم و اشتباه کنیم! هنگامی که جنگ با ژاپن پایان پذیرفت، ما به رفقای چینی پیشنهاد کردیم با چیان کای شک کنار بیایند. آنها در حرف با ما موافقت کردند. ولی پس از بازگشت به میهن راه خودشان را ادامه دادند. نیروهای خود را گرد آوردند و حمله کردند. معلوم شد حق با آنها بود. ولی وضع دریونان به گونه دیگری است. باید بدون تزلزل قیام یونان را درهم پیچید و پایان داد.

هنوز، تا امروز نیز علل مخالفت استالین با قیام یونان برای من روشن نشده است.

به عقیده من در شرایطی که به همه کشورهای اروپای شرقی افسار نزده، همه را زیر سلطه مطلق شوروی قرار نداده بود، تأسیس دولت کمونیستی جدیدی چون یونان، شاید در محاسبه های استالین جایی نداشت. گذشته از آن، ممکن بود وخامت اوضاع بین المللی به زیان محاسبات استالین تمام شود. احتمال می رفت شوروی به جنگ کشانیده شود و سرزمینهای اشغال شده از سوی نیروهای شوروی در معرض مخاطره قرار گیرند.

اما درباره انقلاب چین می توان گفت که در سیاست خسار جی

استالین فرصت طلبی و سود گرایی مطمح نظر بود و اهمیت فراوان داشت.

استالین از وجود این کشور کمونیست عظیم و جهانی، برای خود و امپراتوری خویش احساس خطر می کرد. زیرا هیچ گونه امیدی به تابع کردن چین از درون نداشت. بهر تقدیر، استالین نیک می دانست که هر انقلاب تازه ای که در جهان روی دهد مرکز مستقل خاص و حاکمیت و دولت ویژه خود را پدید خواهد آورد. استالین از چین، ترس و واہمہ بیشتری داشت. زیرا انقلاب چین به همان اندازه انقلاب اکتبر حائز اهمیت بود.

مباحثه و گفتگو رفته رفته شدت و آہنگ خود را از دست میداد. دیمیتروف کوشید پیرامون روابط آتی اقتصادی با اتحاد شوروی صحبت کند. ولی استالین باز سخن او را قطع کرد و گفت:

در این زمینه ما با دول متحد بلغارستان و یوگسلاوی مذاکره خواهیم کرد.

کوستوف از غیر عادلانه بودن قرارداد مربوط به کمکهای فنی اتحاد شوروی گلہ کرد. استالین به او توصیه نمود «یادداشتی» در این زمینه به مولوتف تسلیم نماید.

کار دل پرسید:

پیرامون خواست ایتالیا مبنی بر واگذاری حق قیمومت سومالی به آن کشور، چه روشی باید اتخاذ گردد؟

دولت یوگسلاوی مخالف پشتیبانی از این خواست بود. حال آن که استالین نظری کاملاً مخالف دولت یوگسلاوی داشت. وی از

مولوتوف پرسید:

آیا پاسخی در این زمینه ارسال گردیده است؟

وی سپس موقف خود را چنین تشریح نمود:

تزارها هنگامی که نمی توانستند دربارهٔ پیروزیها و غنائیم بدست آمده توافق کنند، سرزمین مورد اختلاف را به یکی از اشراف و فئودال های ضعیف و ناتوان می سپردند، تا در فرصت مناسب از چنگش خارج کنند.

استالین در پایان این ملاقات لنین و لنینیسیم را به عنوان وسیله ای جهت پرده پوشی امیال خویش از یاد نبرد و گفت:

ما شاگردان لنین اغلب در مسائل با یکدیگر از جمله بالنین اختلاف نظر حاصل می کردیم. گاه پیرامون مسائل، کار به اختلاف و قهر می کشید. ولی بعد ضمن بحث نظرها روشن می شد و پیشرفت حاصل می گردید.

ملاقات ما حدود دو ساعت به درازا کشید.

این بار استالین ما را برای صرف شام به ویلای خود دعوت نکرد.

باید اعتراف کنم که از این بی اعتنائی افسرده شدم. زیرا هنوز بستگی انسانی و احساسی من نسبت به این شخص نیرومند بود.

احساس اندوه و سرخوردگی می کردم. در اتوموبیل سعی داشتم مراتب اندوه خود را برای کاردل بیان کنم. ولی او انگشت ابهام خود را بر لب گذارد و مرا به سکوت دعوت کرد.

البته این بدان معنا نبود که میان ما اختلاف نظر وجود داشت.

بلکه برخورد ما به مسائل متفاوت بود.

هیجان و آشفتگی کاردل به اندازه‌ای بود که روز بعد هنگامی که در کاخ کرملین قرارداد مربوط به مشورت پیرامون مسائل میان اتحاد شوروی و یوگسلاوی به امضا می‌رسید، وی محل امضا را اشتباه کرد و ناچار شد دوباره آن را امضا کند.

ما همان روز در راهروی نزدیک دفتر کار استالین قرار گذاشتیم ناهار را با دیمیتروف صرف کنیم و پیرامون مسائل مربوط به فدراسیون به گفتگو بنشینیم، ما این کار را به صورتی تصنعی و به منظور ابراز انضباط و حفظ احترام و اعتبار دولت شوروی انجام دادیم. گفتگو پیرامون این مسئله، کوتاه ولی خسته کننده بود. قرار گذاشتیم پس از بازگشت به صوفیه و بلغراد، مذاکرات از سر گرفته شود.

از گفتگوها البته نتیجه‌ای حاصل نشد. یکماه بعد مولوتف و استالین طی نامه‌هایی ضمن حمایت از کمیته مرکزی حزب کمونیست بلغارستان، رهبران یوگسلاوی را مورد حمله قرار دادند.

گفتگو پیرامون فدراسیون و اتحاد با بلغارستان در واقع دامی بیش نبود. استالین می‌گوشید تا از این طریق، وحدت کمونیستهای یوگسلاوی را برهم زنند.

هیچ شخصیت آرمان‌گرایی حاضر نبود چنین لکه‌ای را بر دامن خود مشاهده کند.

من ضمن گفتگو با هیأت نمایندگان بلغارستان، متوجه لطف و محبت کوستوف نسبت به خود مان شدم. شگفتا که رهبران حزب کمونیست یوگسلاوی، کوستوف را دشمن یوگسلاوی می‌دانستند. باید بگویم کوستوف نخست طرفدار استقلال و عدم وابستگی بلغارستان بود و از

روی همین نیت، نسبت به روش یوگسلاوها ناخرسندی ابراز می داشت. وی رهبران یوگسلاوی را دستیاران سرسپرده اتحاد شوروی می شمرد و چنین می پنداشت که رهبران یوگسلاوی قصد دارند بلغارستان و حزب کمونیست این کشور را به تابعیت خود آورند. کوستوف بینوا بعدها به اتهام دروغین همکاری با یوگسلاوی بازداشت و اعدام شد. مطبوعات یوگسلاوی تا آخرین روز حیات، کوستوف را مورد حمله قرار می دادند.

به بینید اختلاف نظر، عدم اعتماد و ناباوری در آستانه دفتر کار استالین تا چه پایه بزرگ و عمیق بود.

در این ملاقات دیمیتروف از بمب اتمی صحبت کرد. هنگامی که در مقابل درب ویلا با او وداع می کردیم، دیمیتروف گفت: در جلسه ای که با استالین داشتیم، هدف اصلی او انتقاد از گفته های من نبود. بلکه استالین هدف و مقصود دیگری داشت.

آنچه ما دریافته بودیم، بی گمان دیمیتروف نیز می دانست. ولی در وجود او دیگر نیرو و توانی باقی نمانده بود. شاید بتوان گفت دیمیتروف به اندازه رهبران یوگسلاوی وزن و اعتبار نداشت.

از بروز اتفاق ناگوار در مسکو نگرانی نداشتیم. زیرا بهر تقدیر ما نماینده دولتی مستقل بودیم.

ولی با این وصف اغلب جنگل‌های ناحیه «بسنی»^{۴۵} را در نظر مجسم می کردم. به هنگام حملات بیرحمانه آلمانها، بیشتر اوقات در این جنگل پنهان می شدیم و کنار چشمه های سرد و صاف آن استراحت و

احساس آرامش می کردیم. کاردل، من و دیگران، همه آرزو داشتیم هرچه زودتر به کوهستانها و جنگلهای خودمان باز گردیم.

به من می گفتند که موضوع رابیش از اندازه بزرگ جلوه می دهد.

سه چهار روز بعد مسکورا ترك گفتیم. سپیده دم مارا به فرودگاه «ونو کوو»^{۴۶} بردند. بی درنگ خود را به درون هواپیما افکندیم. هنگام پرواز، احساس خطری کودکانه، اما جلدی به من دست داد. چندین بار سخن استالین پیرامون سرنوشت ژنرال سیکورسکی و سقوط هواپیمای حامل او را به یاد آوردم.

چهار سال قبل با همه وجودم نسبت به اتحاد شوروی صمیمی و وفادار بودم. ولی اکنون چه؟

باز هم ضمن برخورد با واقعیت، آرزویی در وجودم رو به خاموشی می نهاد.

آیا این خاموشی برای آن نبود که در وجود وهستی من پدیده ای نو رخ می نمود؟

پایان سخن

بسیاری از شخصیتها، از جمله تروتسکی بارها از غرایز استالین و طبایع وی در زمینه خونخواری و جنایت سخن گفته‌اند. من نه قصد تأیید سخنان مذکور را دارم و نه قصد تکذیب آنها را. چندی پیش در مسکو اعلام گردید که استالین قاتل «کیروف»^۱ دبیر کمیته حزب کمونیست در لنینگراد بود، تا از این رهگذر بهانه‌ای برای تصفیه حساب با مخالفان خود در حزب بدست آورد. گفته شد که مرگ ماکسیم گورکی بدون دخالت و مشارکت استالین نبوده است. دستگاه تبلیغاتی استالین با سماجتی زیاده از اندازه مرگ گورکی را حاصل سوء قصد مخالفان نامید. تروتسکی ضمن ابراز شبهه و تردید، استالین را در مرگ لنین مسئول می‌شمارد و گمان دارد که استالین به منظور پایان دادن رنجهای لنین، مرگ او را تسریع کرده است. گفته شد که استالین همسر خود را نیز کشته است. بعضی معتقدند که استالین با خشونت خود، کار را به

جایی کشانید که همسرش نسا گزیر دست به خودکشی زد. مأموران خفیۀ استالین افسانۀ ای بسیار ابلهانه در این زمینه انتشار دادند که به گوش من نیز رسیده بود.

آنها می گفتند که همسر استالین به هنگام چشیدن خوراک مسمومی که برای «شوهر شایسته اش» مهیا گشته بود، در گذشت. استالین قادر به ارتکاب هر جنایتی بود. او برآستی مرتکب جنایات دهشت انگیز بسیاری گردید. با هر معیاری که بسنجیم، جای تردید نیست که استالین بزرگترین جنایتکار تاریخ بوده است - امیدواریم تا پایان جهان او به عنوان بزرگترین جنایتکار تاریخ باقی^۱ بماند و جنایتکار دیگری بر مقام وی تکیه نزند و جای استالین را نگیرد. سبب نهادن عنوان بزرگترین جنایتکار تاریخ بر استالین آن است که در وجود وی روح جنایتکار و دیوانه^۲ «کالیگولا»^۳ با ظرافتهای جنایی «بورژیا»^۴ ها و بی رحمی و قساوت «ایوان مخوف»^۵ جمع و درهم آمیخته بود.

۲- کالیگولا Caligula امپراتور بیرحم، جنایتکار و خودکام رم بود که در سالهای ۳۷ تا ۴۱ میلادی بر آن سرزمین فرمان راند. کالیگولا با خونخواری و جنایات دهشت انگیز موجبات نفرت و هراس سپاهیان خویش را فراهم آورد و ضمن توطئه ای به قتل رسید.

۳- بورژیاها Borgia - خاندانی بودند که طی سده های پانزدهم و شانزدهم میلادی در تاریخ ایتالیا نقش عمده ای ایفا نمودند. یکی از بورژیاها الکساندر بورژیا پاپ ششم رم بود که از سال ۱۴۹۲ تا سال ۱۵۰۳ در رأس کایسای کاتولیک قرار داشت. دیگر از بورژیاها فرزند وی سزار بورژیا بود که با خدعه، نیرنگ، خیانت و کشتارهای دهشت انگیز کوشید تا سراسر ایتالیا را به صورتی

مهمترین نکته‌ای که همواره فکر مرا به خود مشغول داشته، آن است که این موجود عبوس، غدار، بی‌رحم و خونخوار چه گونه توانست، نه یکسال، نه دو سال، بلکه سی سال بر یکی از نیرومندترین و بزرگترین کشورهای جهان حکومت کند! این همان مطلب تاریکی است که باید جانشینان منتقد استالین روشن کنند. تازمانی که جانشینان منتقد استالین^۵ دست به چنین کاری نزده‌اند، جا دارد گفته شود که از بسیاری جهات کار و شیوه‌های او را دنبال می‌کنند و از همان اندیشه و سائلی که استالین به کار می‌گرفت، بهره می‌جویند.

راست است که استالین از فرصت‌های مناسب استفاده نمود تا جامعه ناتوان و مایوس روسیه را تابع خود کند. همچنین راست است که موجودی این چنین قاطع، بی‌ادب، در احکام قشری و جزمی خود تا بدین پایه متعصب و در عین حال مجرب، در نظر قشرهای معینی از جامعه روسیه و بدیگرسخن در نظر دیوانسالاران سیاسی-حزبی کشور مذکور، سخت ضرور و مناسب می‌نمود.

حزب حاکم با تمکین و اطاعت محض از استالین پیروی کرد. استالین نیز حزب خود را به پیروزیهای متوالی و متواتر رهنمون گردید.

← متحد تابع خود گردانند. دیگر از افراد این خاندان لوکرسیا بورژیا (۱۲۸۰-۱۵۱۹)

(۱۵۱۹) بود که در اعمال جنایات دهشت‌انگیز از سزار نیز پیشی گرفت.

۴- ایوان مخوف (۱۵۳۰-۱۵۸۲) - سزار بزرگ سراسر روسیه و یکی از دهشت‌انگیزترین فرمانروایان خودکامه جهان بود.

۵- در این نوشته اشاره می‌لوان جیلاس به خروشچف است. زیرا این کتاب در دوران حاکمیت خروشچف از سوی وی به رشته تحریر کشیده شد-م.

ولی سرانجام همان حزب را به گناه و معصیت آلوده کرد. اکنون همان حزب تنها استالین را گناهکار معرفی می کند و او را نسبت به حزب مقصر می شمارد.

این در حالی است که حزب مذکور پیرامون جنایتها و قساوتهای بزرگتر استالین، از جمله بیرحمیهای وی نسبت به بااصطلاح «دشمن طبقاتی» مهر سکوت بر لب زده است و از نابودی روستاییان، روشنفکران و جناحهای راست و چپ درون حزب و کشور، کمتر سخنی به میان نمی آورد.

تازمانی که این حزب در نظریات و بویژه تجارب خویش، با آنچه که ماهیت استالینیسم را تشکیل می داده است - بالاخص با وحدت ایدئولوژیک و با اصطلاح یکپارچگی صفوف حزب، تصفیه حساب نکند و خود را از این آلودگی پاک نگرداند، جای تردیدی باقی نخواهد ماند که حزب مذکور قادر به رهایی خویش از چنگال شبح تیره و تاریک استالین نخواهد بود.

از این رو شور و شوقی را که پیرامون انحلال گروه ضد حزبی مولوتف ابراز شده است، پیش از موعد و ناچیز می شمارم. در صورتی که مولوتف موجود منفوری است که اندیشه های نفرت انگیز و ظلمانی دارد.

مسئله عمده، بهتر بودن این یا آن نیست. بلکه آنچه واجد اهمیت است، امکان موجودیت آنها است. آیا آنها دست کم برای آغاز کار از انحصار ایدئولوژی و سیاسی دست برداشته و انصراف حاصل کرده

اند؟ آیا آنان از اندیشه حاکمیت انحصاری يك گروه بر سراسر اتحاد شوروی منصرف شده‌اند؟ شبیح استالین اکنون نیز دیده می‌شود و این جای بسی نگرانی است.

هر گاه جنگی درنگیرد، آیا این شبیح شوم تامدتی دراز بر اتحاد شوروی سایه خواهد افکند؟ باوجود لعنت، دشنام و نفرینی که به گوش می‌رسد، هنوز شبیح استالین در مبانی اجتماعی و معنوی جامعه شوروی به صورتی بارز مشهود و هویدا است.

اعلامیه‌ها و سخنان پرطمطراق پیرامون بازگشت به سوی لنین نمی‌تواند در ماهیت امر تغییری پدید آورد. افشای جنایات استالین، کاری است ساده و آسان. ولی سکوت پیرامون این مسئله را که همان استالین «پایه‌گذار سوسیالیسم» و در واقع پایه‌گذار جامعه شوروی و امپراتوری شوروی بود، چه گونه می‌توان تعبیر و توجیه نمود! این نیز مؤید آن است که جامعه شوروی صرف‌نظر از دستاوردهای عظیم تکنیکی و فنی - و شاید در ارتباط با این دستاوردها - هر گاه دگر گونیهای ناچیزی را هم آغاز کرده باشد، باز در چنگال موازین قشری و تعصبات استالینی گرفتار است.

صرف‌نظر از این شکاکیت، بهر تقدیر ممکن است جای امیدی نیز باشد که سرانجام در آینده‌ای نامشهود، اندیشه‌ها و پدیده‌های نوی بروز کنند. مشروط بر آن که «یکپارچگی» خروشچنی ضمن بروز تعارضات ماهوی دستخوش تزلزل و انهدام نگردد. در حال حاضر هیچ شرط و زمینه مساعدی برای عدم تزلزل و بقای این «یکپارچگی» وجود

ندارد.

اینان که در رأس حکومت قرار گرفته‌اند، به اندازه‌ای بیچاره و ناتوان‌اند که انحصار قدرت و تعصبات را به عنوان مانع و پدیده‌ای مزاحم بر سر راه خود تلقی نمی‌کنند. اقتصاد شوروی با وجود تحمل خسارت وجدایی از بازار جهانی، هنوز قادر به ادامهٔ حیات است. مهم آن است که در واقعیت‌ها با چه معیار و ارزشی مورد توجه قرار می‌گیرند.

هر گاه با نظری انسانی و آزادمنشانه به گذشته بنگریم، پس آنگاه می‌توان گفت تاریخ، جنایتکار خود کامه‌ای خونخوارتر و بی‌شرم‌تر از استالین بخود ندیده‌است. او به عنوان جنایتکار از نظر اسلوب، روش، وسعت عمل و خود کامگی برتر از هیتلر بود. استالین بر راستی یکی از هولناکترین متعصبان و قشربون عالم به شمار می‌رفت و مشابه همانندی در جهان بسیار اندک بود. استالین توانایی و آمادگی آن‌را داشت که نود درصد بشریت را به خاطر «سعادت» ده درصد باقی‌مانده، تمام و کمال محو و نابود کند.

هر گاه بخواهیم نقش واقعی استالین را در تاریخ کمونیسم مورد بررسی قرار دهیم - بی‌گمان باید او را در ردیف لنین قرار داد و آن‌ها را دوبرگ‌ترین چهرهٔ تاریخ کمونیسم به شمار آورد. استالین جامعه‌ای آرمانی پدید نیاورد.

این کار به پیروی از طبیعت آدمی، امکان‌پذیر نیست. ولی استالین روسیهٔ عقب‌مانده را به امپراتوری صنعتی عظیمی بدل کرد که با سماجت

و عنادی آشتی ناپذیر مدعی رهبری و سیادت بر جهان است.
 ناگزیر باید اعتراف نمود که استالین بر راستی غیر عادلانه ترین
 جامعه عصر ما را بنیاد نهاد.

شاید بتوان جامعه پدید آمده از سوی استالین را حتی غیر عادلانه
 ترین جامعه تاریخ به شمار آورد.

بهر تقدیر جامعه‌ای که از سوی استالین بنیان گرفت، یکی از غیر
 عادلانه ترین، نابرابرترین و غیر آزادترین جوامع بشری است.
 من توفیق در مبارزات سیاسی را دارای ارزش مطلق نمی‌شمارم.
 در ضمن سیاست را با فقدان اخلاق و معنویت در یک ردیف و همپایه
 قرار نمی‌دهم. گرچه می‌دانم سیاست در حکم مبارزه بخاطر بقا و
 موجودیت جوامع انسانی معینی است. به همین سبب سیاست نسبت
 به موازین اخلاقی بی‌اعتنا است.

دردیده من سیاستمداران و رجال دولتی برجسته کسانی هستند
 که بتوانند آرمان را با واقعیت درهم آمیزند و در عین پیشرفت به سوی
 هدفهای خویش، ارزشهای اصلی اخلاقی و معنوی را از دیده دور ندارند
 و رعایت آنها را واجب شمارند.

استالین بر راستی هیولایی بود که عوامل مجرد و مطلق را پایه و
 اساس آرمان و اندیشه‌های مالیخولیایی خویش قرار می‌داد. پیروزی
 اندیشه‌های او با اعمال زور، خشونت و انهدام جسمانی و روانی آدمیان
 همراه بود.

ولی باید از داوری غیر عادلانه، حتی پیرامون استالین نیز دوری

جست؟

آن چه استالین قصد داشت پدید آورد، از راه و طریقی دیگر امکان پذیر نمی نمود.

آنان که استالین را تا بدان پایه ارتقاء دادند و فرمان وی را همراه با آرمانهای مطلق گرایانه و اشکال مالکیت و حاکمیت بسته و محدود کردن نهادند و او را چه در محدوده روسیه و چه در مقیاس بین المللی تا بدان اندازه بالا بردند، قادر به گزینش راه و طریق دیگری نبودند. استالین که بنیاد گزار نظام اجتماعی محدود و در بسته ای بود، در عین حال خود به صورت سلاح همان نظام اجتماعی در آمد و هنگامی که اوضاع و احوال دگرگونی یافت، وی - البته با تأخیر زمانی بسیار - قربانی همان نظام ساخته و پرداخته خود گردید. استالین که بر استی در اعمال زور و جنایت، چیره دست و بی همتا بود، به عنوان رهبر و سازمان دهنده نظام اجتماعی معین نیز مشابه و هم تنایی نداشت. «خطاهای» استالین بیش از دیگران معلوم و مشخص است. لذا رهبران این نظام که می خواهند خود و نظام اجتماعی خویش را با پرداختن بهایی ناچیز و ارزان تبرئه کنند، همه گناهان را به استالین و ظلم و ستم او نسبت داده اند.

جریان انقراض و سقوط استالین با همه ناپی گیری و جنبه های صوری و نمایشی آن، نموداری است از این نکته که سرانجام حقیقت ولو پس از مرگ معلوم و مشخص خواهد شد و نمی توان شعله وجدان آدمی را افسرده، خاموش و منهدم کرد.

فسوسا که امروز پس از با صطلاح جریان استالین زدایی نیز، اندیشه ارائه شده صادق است.

جامعه‌ای که استالین پدید آورد، به‌صورتی کامل همچنان موجود است و کسانی که خواستار ادامه زندگی به گونه‌ای خلاف اصول و مبانی جامعه استالینی باشند، چاره‌ای جز مبارزه نخواهند داشت.

بلغراد

سپتامبر - نوامبر سال ۱۹۶۱

درباره استالین، شاید برای آخرین بار

۱

چنین می‌پنداشتم که نگارش کتاب «گفتگو با استالین»، پایان پذیرفته است. ولی چنان که بارها اشتباه کردم، این بار نیز دچار خطا شدم. چندی قبل، پس از نگارش کتاب «جامعه نابالغ» گمان داشتم که دیگر از آن پس به مسائل ایدئولوژیک نخواهم پرداخت. معلوم شد این گمان نیز خطا بود.

استالین همانند وامپیر و هیولای خون‌آشامی است که تا زمانی دراز در اقطار و اکناف عالم پرسه خواهد زد. همه از ارثیه‌ای که استالین بر جا گذارد، اعراض کرده‌اند. ولی کسان بسیاری هستند که هنوز از او نیرو و الهام می‌گیرند. بسیاری، بی آن که خود خواسته باشند از استالین تقلید می‌کنند. خروشچف استالین را مورد لعن و سوزنش قرار داد، ولی در عین حال به تحسین و ستایش وی پرداخت. رهبران کنونی شوروی از استالین تمجید نمی‌گویند ولی از اشعه استالین

تمتع می‌جویند و گرما می‌گیرند. تیتو نیز پس از پانزده سال جدایی و دشمنی از او با تجلیل و احترام به عنوان دولتمداری برجسته یاد کرده است. من نیز گاه از خود می‌پرسم: شاید سیلان اندیشه و تفکر من درباره استالین نشانه‌ای است از این که وی هنوز در درون وجود من زنده و مجسم است؟

استالین چه گونه شخصیتی بود؟ آیا او دولتمداری بزرگ بود یا «اهریمنی نابغه»؟ آیا استالین فدای تعصبات خود شد یا قربانی وسوسه‌های خویش گردید؟ آیا او جناب‌تکاری بهره‌مند از استعداد و قابلیت فرمانروایی نبود؟ ایدئولوژی مارکسیسم در دیدگاه استالین چه گونه می‌نمود؟ وی از آرمان کمونیسم چه گونه بهره جست؟ آیا استالین به اعمال، وجود و مقام خود در تاریخ چه گونه می‌نگریست؟ اینها پرسشهایی است که در ارتباط با شخصیت استالین به ذهن و مفکره من خطور کرده است. گرچه پرسشهای مذکور با سرنوشت جهان معاصر، بویژه با سرنوشت کمونیسم مرتبط‌اند، مع‌هذا فعلا این پرسشها را رها می‌کنم. زیرا به اعتقاد من، با همه عمق و بعدی که دارند، هنوز زمان طرح آنها فرا نرسیده است.

از گفتگویی که با استالین داشتیم، اکنون دو نظر او بیش از هر چیز خاطر مرا به خود مشغول داشته است. هر گاه نیک به یاد داشته باشم، استالین نظر نخستین خود را سال ۱۹۴۵ با من در میان گذارد. بخاطر دارم که استالین نظر دوم خود را در اوایل سال ۱۹۴۸ بیان نمود. نظر نخستین استالین چنین بود:

هر گاه مبانی عقیدتی ما صحیح است، در آن صورت همه مسائل

دیگر باید بخودی خود متحقق و عملی گردند.

نظردوم استالین مربوط به مارکس و انگلس بود.

گمان دارم ضمن گفتگو با یکی از حاضران اظهار داشتم که جهان‌نگری مارکس و انگلس در روزگارمانیز زنده و پایدار است.

استالین که نشان می‌داد پیرامون این مسئله بسیار اندیشیده و به نتایج قطعی دست یافته است، شاید به‌رغم خواست خود گفت:

«آری، بی‌گمان آنها پایه‌گذار بودند. ولی در اندیشه آنها نیز

نارساییهایی وجود داشت. نباید از یاد برد که مارکس و انگلس تا اندازه زیادی تحت تأثیر فلسفه کلاسیک آلمان، بویژه فلسفه کانت و هگل قرار داشتند. حال آن که لنین از این گونه تعلقات آزاد بود...».

در نگاه نخستین این نظرچندان جالب نمی‌نمود. زیرا در

سنت‌های کمونیستی عادی وجود دارد مبنی بر این که اندیشه و کردار را

در محدوده تعصبات ایمانی مورد سنجش قرار می‌دهند و از این رهگذر

آنها را به «درست» و «نادرست» تقسیم می‌کنند. اندیشه‌های مالیخولیایی

استالین پیرامون معرفی لنین به عنوان یگانه مدافع و ادامه دهنده تعالیم

مارکس، معلوم و مشخص است. ولی در این نظر استالین نکته‌های

ابتکاری جالبی نیز وجود دارند که برای دآوری واجد اهمیت‌اند. در

تفسیر و تعبیر استالین مبنی بر این که ایدئولوژی، خود ضامن پیروزی

است، چه معنا و مفهومی نهفته است؟ آیا این نقطه نظر با تعالیم اصلی

مارکس که «ساختار اقتصادی جامعه» را پایه و اساس تمام اندیشه‌ها

می‌شمارد،^۱ مغایر و متعارض نیست؟ آیا این نگرش، ولو به صورتی

«Prilog kratke politicke enokomije» مقدمه بر-1

ناخواسته نموداری از تقارن و نزدیکی با فلسفه اصالت تصور (اید آلیسم) نیست که خرد و ایده را عامل اصلی، قاطع و مقدم می‌شمارد؟ معلوم است استالین در بیان جمله یاد شده به این اندیشه مارکس توجه نداشت که گفته بود: «نظریه و تئوری زمانی به نیروی مادی بدل می‌شود که توده‌های مردم را فراگیرد».^۲ بلکه مقصود استالین از بیان این مطلب نظریه‌ها و اندیشه‌هایی بود که پیش از «دسترسی به توده‌های مردم» پدید آمده‌اند. چه گونه می‌توان این نکته را با اندیشه دیگر استالین که بوخارین از آن یاد کرده است متوافق دانست. بوخارین در ژوئیه سال ۱۹۲۸ پیرامون استالین به کامنف چنین گفت: «او - استالین - آماده است بخاطر نابودی اشخاص مورد نظر، در هر لحظه که لازم باشد، تئوری و نظریه‌های خود را تغییر دهد».^۳ راستی چه عاملی موجب برخورد انتقادآمیز استالین نسبت به مارکس و انگلس گردید؟ حال آن که در گذشته چنین برخوردی نداشت و باید گفت بعدها و به مرور زمان این برخورد در وجود وی شکل گرفت.

باید گفت که درهمه اندیشه‌های ارائه شده از سوی استالین،

→

K. Marx i F. Engels, «Izabrana dela» Beograd, «Kultura», 1949. T.1. str. 338.

2- K. Marx i F. Engels «Rari radovi», Zagreb, «Naprijed», 1967, str, 98.

3- Robert: Conquest: «The great Terror», New York, Mackmillan Co, 1968, str. 81.

نسایپی گیری عمده‌ای مشهود نیست. گذشته از آن سخنان بوخارین پیرامون ناستواری و بی‌پرنسپیی استالین بسا افکار وی درباره نقش قاطع اندیشه، متعارض و متضاد نیست بویژه آن که سخنان بوخارین از دیدگاه لجاج و عناد فراکسیونستی و گروه‌گرایانه عنوان شده‌اند. یکی از علل عمده و شاید عمده‌ترین علت شکست تروتسکی، بوخارین، زینویف و دیگر مخالفان استالین در مبارزه با وی آن بود که استالین در مسائل مارکسیسم بیش از آنها مبتکر و خلاق بود. حال آن که در شیوه بیان و استدلال استالین، جاذبه بیان و استدلال تروتسکی و عمق اندیشه بوخارین دیده نشده است. بیان استالین حاصل نگرش تعللی وی به واقعیتهای اجتماعی و عامل و وسیله‌ای بود که در اختیار نیروهای پیروزمند جدید قرار داشت. اندیشه‌های استالین که از واقعیت، شرایط معین و محیط خاصی سربرمی‌آورد، برآستی بی‌رنگ و جلا، سطحی و ناتوان می‌نمود. ولی این تنها صورت ظاهر اندیشه‌های او بود.

ماهیت تعالیم مارکس از پیوند نظریه و تجربه منشأ می‌گرفت. اومی گفت:

«فلاسفه به گونه‌های مختلف جهان را مورد تشریح و توضیح قرار داده‌اند. ولی مسئله عمده، دگرگون کردن جهان است».^۴

هر زمان و در هر جا که پیوند نظریه و تجربه میسر و انجام می‌گردید کمونیسم و کمونیستها پیروز می‌شدند.

4- K. Marx i F. Engels « Rani radovi » Zagreb, «Naprijed», 1967, str. 339

استالین نیز با نیروی اهریمنی پایان ناپذیر و در آمیختن عناد و مهارت توانست تعالیم مارکس و لنین را با حاکمیت و نیروی دولت پیوند دهد. از این رو استالین را نمی‌توان نظریه پرداز مسائل سیاسی به مفهوم واقعی آن دانست. اوزمانی به بیان و نگارش مطالب می‌پرداخت که ارائه آن برای مبارزه‌های سیاسی وی در حزب و جامعه و بیشتر موارد در هر دوه صورتی همزمان ضروری نمود. قدرت و ابتکار اندیشه‌های استالین در پیوند تفکر با واقعیت و کاربری عاری از انحراف وی در اقدام و عمل آمیخته به مصلحت‌گرایی وی نهفته بود...

این نکته را نیز باید افزود که بدون توجه و ارزشیابی لازم پیرامون نگرشها و برخوردهای صوری وی به متون و احکام او درباره شرق و بدون توجه به پژوهشهای جدی بسیاری که در غرب پیرامون استالین صورت گرفته است، داوری درباره شخصیت استالین و شرایطی که وی را در رأس حاکمیت قرار داد، بسی دشوار می‌نماید.

تکرار این نکته لازم است که مارکسیسم استالینی و نگرشهای او هیچ گاه به صورتی جدا و دور از نیازمندیهای پس از انقلاب جامعه و دولت شوروی طرح و عنوان نشده‌اند. گاه چنین بنظر می‌رسد که این نگرشها اصلاً وجود خارجی نداشته‌اند. مارکسیسم استالینی در واقع مارکسیسم حزبی بود که حصول قدرت و حاکمیت و تبدیل آن به نیروی حاکم «حرکت دهنده» در نظرش جنبه حیاتی داشت و سخت ضروری نمود. تروتسکی استالین را «برجسته‌ترین شخصیت متوسط حزب» نامید.^۵

ولی این سخن تند تروتسکی از اندیشه گروه گرایانه او منشأ گرفته بود و با واقعیت انطباقی نداشت.

استالین هرگز به مفهوم واقعی کلمه نظریه پردازی نمی کرد. او از اندیشه نظریه پردازی، دور و مهجور بود.

اورا هرگز نمی توان معبر، مفسر و معلم نامید. ولی در کار پیوند ایدئولوژی با نیازهای حزب و درست تر گفته شود در آمیختن اندیشه با خواسته های دیوانسالاران حزب که در واقع اشراف عالی مقام کشور روسیه به شمار می رفتند، افکار استالین بمراتب ارزشمندتر از افکار همه مخالفان و رقیبان او بود.

طرفداری دیوانسالاران حزب از استالین را نمی توان پدیده ای تصادفی دانست. نطق های پر طمطراق هیتلر که امروز احمقانه و جنون آمیز بنظر می رسند نیز امری تصادفی نبود. همین نطق ها، میلیون ها آلمانی «خرد گرا و متعقل» را می فریفت و برای کشته شدن روانه میدان های جنگ می کرد.

علت پیروزی استالین «تحریف» مارکسیسم از سوی او نبود. بلکه استالین مارکسیسم را تحقق بخشید... تروتسکی همواره پیرامون انقلاب جهانی مطالب ضد و نقیض می گفت. بوخارین نیز در ظرایف احکام و امکان بورژوازی شدن روستاها غرق شده بود حال آن که استالین در تفاسیر و تعبیر خویش از تحقق «وظایف روزمره» و تفوق دیوانسالاری نو بنیاد حزب سخن می گفت و آن را با وظیفه صنعتی کردن و نیرومند ساختن روسیه پیوند می داد.

در این زمینه استالین بر استی سیاستمداری خود ساخته و مدیری

برجسته و کاردان بود.

استالین ضمن جذب اندیشه‌های دیگران، آنها را به صورتی واقع‌گرایانه به کار می‌بست. مهمترین گام استالین در این طریق، «بنای سوسیالیسم در یک کشور» (اتحادشوروی) بود که نظریه آن نخست از سوی بوخارین پدید آمد و در جریان مبارزه با تروتسکی کمال پذیرفت... در ادبیات می‌توان عمل او را سرقت و تقلید نامید. ولی در سیاست نام این کار استفاده از امکانات است.

در روزگار حیات استالین کسی کمترین تردیدی در مارکسیست بودن او نداشت.

امروز نیز اهل خرد خلاف آن نمی‌گویند. ولی آنچه امروز مورد اختلاف است، ارزشیابی کیفیات استالین به عنوان نظریه پرداز و ثبات و پایداری او به عنوان جانشین لنین است.

۲

پیش از این، پیرامون کیفیات استالین که در نظرم بسیار واجد اهمیت می‌نمود، مطالبی عرضه داشتم.

احتجاج پیرامون این مسئله که چه کسی تا چه اندازه وارث و واجد شرایط جانشینی است، در نظرم سطحی و غیرماهوی می‌نماید. وارث و جانشین واقعی کسی است که از استعداد نگرش و نیروی ابتکار محروم باشد.

ولی در اینجاموضوع سیاست در میان است. در سیاست بی‌اختیار

افسانه‌سازی در هر روز و هر مورد مشخص وجود دارد. در کار سیاست، تکیه بر احکام با عوام فریبی درهم می‌آمیزد. در امر جانشینی لنین نیز تکیه بر احکام با عوام فریبی و برخورد ملانقطی به نوشته‌ها و آثار وی پیوند یافت.

از این رو با استفاده از نقل قول‌ها هم می‌توان ثابت کرد که همه جانشینان لنین به او وفادار بودند. در عین حال می‌توان مدعی شد که هیچ يك از آنان نسبت به وی صداقت نداشتند. مقایسه کوشش‌های لنین با اعمال استالین و آنچه مخالفان استالین بیان داشته‌اند، می‌تواند تا اندازه‌ای ما را به واقعیات نزدیک کند.

نمی‌توانیم از شرح و تفسیر باصطلاح وصیتنامه لنین خودداری ورزیم. زیرا این وصیتنامه نه تنها در برخورد قشری و تعصب آمیز به مسائل، بلکه در دیگر موارد، از جمله در مباحثات ضد شوروی نیز نقش مهمی داشته و دارند.

«وصیتنامه» لنین در حقیقت نامه‌ای است که وی پس از سکتۀ مغزی و فلج شدن دست و پای راست که در تاریخ بیست و دوم دسامبر سال ۱۹۲۲ روی داده بود، دیکته کرد. روز بعد از بروز سکتۀ در تاریخ بیست و سوم دسامبر پزشکان به لنین اجازه دادند که روزانه فقط چهار دقیقه، نظریات خود را به منشی خویش دیکته کند. وی دیکته کردن نامه را در همان روز آغاز کرد، در بیست و پنجم دسامبر ادامه داد و بیست و ششم همان ماه به پایان رسانید.

بخشی از این نامه لنین خطاب به کنگره و مربوط به افزایش تعداد اعضای کمیته مرکزی حزب از پنجاه نفر به یکصد عضو است. وی در

این نامه طرح تروتسکی را پیرامون برنامه دولت مورد تأیید قرار داد. نامه در همان روز به استالین که دبیر کل کمیته مرکزی حزب بود، تسلیم گردید.

استالین با مطالعه نامه دچار شبهه شد و چنین پنداشت که لنین در حال نزدیک شدن به تروتسکی است. بی‌درنگ گوشی تلفن را برداشت و بانو «نادژدا کروپسکایا»^۶ همسر لنین را به باد دشنام گرفت. استالین بی‌اندک توجهی به دستور پزشکان به این بهانه که بانو کروپسکایا امکان داده است رفیق لنین به بحث پیرامون مسائل پردازد و در نتیجه زندگی اش در معرض مخاطره قرار گیرد وی را مورد دشنام و عتاب قرار داد.

معلوم نیست بانو کروپسکایا به لنین شکایت کرده بود یا نه؟ ولی چنین برمی آید که گله کرده بود. لنین در تاریخ بیست و پنجم دسامبر نامه‌ای خطاب به کنگره املاء نمود. در نامه چنین آمده است که «رفیق استالین پس از رسیدن به مقام دبیر کلی حزب قدرت و اختیار عظیمی را در وجود شخص خود متمرکز کرده است»^۷. ده روز بعد در تاریخ چهارم ژانویه سال ۱۹۲۳ مطلب زیر را به نامه مذکور افزود.

«استالین مردی است بی‌اندازه خشن. این نارسایی در محیط و مجالست ما کمونیستها قابل تحمل است. ولی در مورد شخصی که مقام دبیر کلی حزب را اشغال کرده، تحمل ناپذیر است. از این رو پیشنهاد

6- Nadezhda Krupskaia

7- V.I. Lenin, Sochineniia, 4-e izd., Moskva, Gosizdat, 1957, T. str. 544.

می‌کنم رفقا پیرامون طریقهٔ برکناری استالین از این سمت بیان‌دیشند و شخص دیگری را در این مقام قرار دهند که به تمام معنا از وی متمایز و در یک مورد عمده برتر باشد.

(گمان دارم این بخش جملهٔ مذکور را چنین می‌توان درک کرد. «تنها در یک مورد از استالین متمایز و برتر از وی باشد.» - م. جیللاس). چنین شخصی باید بی‌اندازه صبور، ص‌دیق، مؤدب و نسبت به رفقا دقیقتر و خوش‌رفتارتر باشد و سازگاری بیشتری از خود نشان دهد و الخ....

ممکن است این نکات، بسیار ناچیز و بی‌اهمیت جلوه کنند. ولی من گمان دارم بخاطر جلوگیری از تجزیه و افتراق و با در نظر گرفتن مطالبی که پیش از آن پیرامون مناسبات استالین و تروتسکی ارائه کردم، مسئله ناچیز و بی‌اهمیت نیست. این مطلب هرگاه فاقد اهمیت هم باشد، بی‌گمان صورتی بسیار مهم بخود خواهد گرفت»^۸.

با خواندن «وصیتنامه» به سهولت می‌توان تیزی و دقت بیان مطلب از سوی لنین را مشاهده کرد. مطالب مندرج در وصیتنامه، بویژه در موارد مهم، ناروشن و دوپهلو نیستند. لنین از اختلاف استالین و تروتسکی آگاهی داشت و اهمیت آن را نیز متذکر گردید. ولی اوطی نخستین دیکتهٔ خود در تاریخ بیست و سوم دسامبر از اشارهٔ آشکار به این موضوع خودداری ورزید و به عنوان دارو توصیه کرد شمارهٔ اعضای کمیتهٔ مرکزی از پنجاه نفر به یکصد عضو فزونی پذیرد (حال آن که آن زمان تنها بیست و هفت نفر در کمیتهٔ مرکزی حزب عضویت

داشتند).

لنین دلیل افزایش شماره اعضای کمیته مرکزی حزب را چنین ذکر کرد:

«... به خاطر افزایش اعتبار کمیته مرکزی، به منظور بهبود کار کار و فعالیت دستگاه کمیته مرکزی و به خاطر... سرنوشت‌های درون حزب».

(به گمان من باید می نوشت: بخاطر سرنوشت همان حزب-م. جیلاس).

قابل درك نیست که شخصیتی با آن همه نفوذ و تجربه سیاسی در ماجرای تفرقه حزب خودش، پیش از دورانی که رهبری بزرگترین انقلاب و دولت کشور پهناور روسیه را در دست گیرد، ناگهان از سموم «تاریخ» و حاکمیت چنان سرمست شود که خود را به افزایش شماره اعضای کمیته مرکزی در برابر خطر تهدید کننده «سرنوشت‌های درون حزب» دلخوش دارد و محدود کند! براستی لنین را چه شده بود؟ آیا عقل و درایت این رهبر بزرگ و این مظهر اصولیت و قدرت تا بدان پایه کاستی پذیرفته بود که یکباره کمیت و ارقام را عامل حل مشکلات پنداشت؟ آیا او دیالکتیک و اصل وجود تعارض و تضاد در اشیاء و پدیده‌ها را از یاد برده بود؟ پس آن نفوذ لنینی رسوخ به ماهیت پدیده‌ها، از جمله ماهیت اختلاف استالین و تروتسکی چه شده بود؟ گویی لنین نخستین بار در معرض خطر تفرقه حزب قرار گرفته بود که ظاهراً صورت را در نیل به مقصود تا این اندازه مهم می شمرد!

معلوم نیست چرا لنین تنها در روز بعد (بیست و چهارم دسامبر)

از استالین و تروتسکی نام برد و در دیکتۀ خود امکان بروز اختلاف میان این دورا یاد آور شد.

گویی شب به اندیشه فرو رفت و فردای آن شب جرأت یافت موضوع را با صراحت بیشتری عنوان کند.

لنین در دیکتۀ مورخ بیست و چهارم دسامبر چنین اعلام داشت: «حزب ما بر دو طبقه تکیه دارد و هر گاه میان دو طبقه مذکور توافق برقرار نشود، ممکن است حزب دچار تزلزل و سقوط گردد.»^۹

لنین بابیان غیر دقیق و از یاد بردن اندیشه مقدس و تغییرناپذیر خویش پیرامون «دیکتاتوری پرولتاریا» چنین بنظر می‌رسد که از برهم خوردن «اتحاد» کارگران و دهقانان سخت به هراس افتاده است. ولی این جمله لنین چه از نظر منطقی و چه از نظر استدلال هیچ رابطه‌ای با متن جمله بعدی ندارد. جمله مذکور چنین است:

«مقصود من در اینجا پایداری و استحکامی است که می‌تواند ضامن جلوگیری از تفرقه در آینده نزدیک باشد و من قصد دارم در این زمینه بعضی نیات شخصی خود را عنوان کنم.

به نظر من عمده‌ترین عامل مؤثر در مسئله پایداری حزب از این دیدگاه، کسانی چون استالین و تروتسکی به عنوان اعضای کمیته مرکزی هستند.

به اعتقاد من روابط میان این دو بیش از نیمی از خطر تفرقه در حزب را تشکیل می‌دهد. چنین می‌پندارم که به منظور احتراز از این خطر،

باید شمارهٔ اعضای کمیتهٔ مرکزی را از پنجاه نفر تا یکصد عضو افزایش داد.

(جادوی ارقام که از روز گذشته به مغز لنین خطوطی کرده بود، او را ترك نمی گفت! - م. جیلاس).

رفیق استالین پس از رسیدن به مقام دبیر کلی حزب، قدرت و اختیار عظیمی را در وجود خود متمرکز کرده است. اطمینان ندارم که وی همواره بتواند از این قدرت و اختیار نامحدود با احتیاط لازم استفاده نماید.

از سوی دیگر دربارهٔ رفیق تروتسکی می توان گفت همان گونه که مبارزهٔ او پیرامون مسئلهٔ کمیساریای مردمی راه و ارتباطات علیه کمیتهٔ مرکزی نشان داد، تنها با استعداد و قابلیت فراوان خویش از دیگران متمایز نیست. او در واقع با استعدادترین شخصیت در کمیتهٔ مرکزی حزب است.

ولی او بی اندازه مغرور است و بیشتر جوانب اداری امور را در نظر دارد.^{۱۰}

حتی به مغز لنین نیز خطوطی نکرد که در ساعات پیش از مرگ، دست کم نزد خود به این مسئله بیاندیشد که بنا به گفتهٔ خود او در «دولت شوروی که میلیونها بار دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوری بورژوازی است»^{۱۱} چه گونه ممکن است یک فرد «قدرت و

۱۰ - همانجا :

11- V. I. Lenin , «Izbrana delo», Beograd.

«Kultura», 1956, T. 2, str. 38.

اختیارات نامحدودی را در وجود خود متمرکز کند».

چنین بنظر می‌رسد که لنین نه تنها به خاطر حزب، بلکه برای حاکمیت شخصی خود که در آن زمان به مراتب وسیعتر و نامحدودتر از قدرت و اختیارات استالین به عنوان دبیر کل حزب بود، آشفته‌گی و نگرانی ابراز می‌داشت.

در وجود لنین نیز «ضعف بزرگ آدمی» مشهود است. در این مرحله ضعف وجود لنین بیش از «نقش تاریخی وی متظاهر و متجلی است. این ضعف بزرگ همان در آمیختن آرمان با قدرت و حاکمیت و در واقع حاکمیت شخصی خود است.

ادامه این بحث ممکن است ما را از توجه به اصل مطلب منحرف گرداند. موضوع اصلی بحث ما این بود که لنین از مجموعه یاران و همکاران، چه کسی را جانشین خود می‌پنداشت؟ معلوم است که استالین و تروتسکی شایسته این مقام محسوب نمی‌شدند. زیرا استالین بی‌اندازه خشن و تروتسکی مغرور و اسیر جوانب اداری امور معرفی شده بودند. لنین از میان دیگر اعضاء برجسته کمیته مرکزی نیز کسی را شایسته جانشینی خویش نمی‌دانست.

«نمی‌خواهم صفات شخصی دیگر اعضاء کمیته مرکزی را متذکر شوم.»

تنها ذکر نکته‌ای را ضرور می‌شمارم و اشاره می‌کنم که اقدام زینویف و کامنف در جریان دگرگونی اکتبر پدیده‌ای تصادفی نبود (مقصود از این اشاره مقاله‌ای بود که آنها در روزنامه ارگان حزب منشویک پیرامون نقشه بلشویکها مبنی بر اقدام جهت دست زدن به

انقلاب انتشار دادند و به پیشنهاد لنین از سوی کمیته مرکزی حزب بلشویک توبیخ شدند-م). ولی این گناه را کمتر می‌توان به حساب شخصی گذارد.

همان گونه که بلشویک نبودن تروتسکی را نمی‌توان گناه وی به‌شمار آورد.^{۱۱} (تروتسکی گروهی بینابینی میان دو گروه منشویک (اقلیت) و بلشویک (اکثریت) حزب سوسیال دموکرات روسیه تشکیل داده بود و تا سال ۱۹۱۷ هر دو گروه را مورد انتقاد قرار می‌داد. در این سال تروتسکی به لنین و بلشویکها پیوست-م).

خوب به منطق و صداقت لنین پیرامون «اقدام زینویف و کامنف در جریان دگرگونی اکتبر توجه کنید. چرا لنین از سویی اقدام آنان را «پدیده‌ای تصادفی» نمی‌داند و از سوی دیگر معتقد است که نمی‌توان آنان را به سبب اعمالشان گناهکار شمرد؟ چرا لنین به بلشویک نبودن تروتسکی اشاره کرده است؟ هنگامی که پای حاکمیت در میان باشد، بدنیست که هم از «بخشایش» و هم از «خطا» سخن گفته آید...

لنین از دو شخصیت جوانتر عضو کمیته مرکزی حزب نیز نام می‌برد.

اودریک جمله آنان را مورد تمجید و تحسین قرار می‌دهد تا در جمله بعد ملامت و سرزنش کند.

«بوخارین نه تنها با ارزشترین و برجسته ترین نظریه پرداز حزب به‌شمار می‌رود، بلکه بحق محبوب همه اعضای حزب نیز هست. ولی نظریات و نگرشهای او را باشک و تردید بسیار می‌توان تمام و کمال

مارکسیستی نامید. زیرا در نظریات و نگرشهای وی جهات و جوانبی از روش اصحاب مدرسه (اسکولاستیک) مشهود است (به اعتقاد من او هیچ گاه دیالکتیک را نیاموخت و آن را تمام و کمال درک نکرد).

... و اما پیاتا کوف^{۱۳} بی گمان دارای قدرت اراده و سرشار از استعداد و قابلیت است. ولی او بیش از اندازه به اداره بازی و جوانب اداری امور توجه دارد. در مسائل سیاسی مهم و بسیار جدی می توان از او بهره جست.^{۱۴}

باید یاد آور شوم که گروه دوازدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی که پس از وصیت لنین در ماه آوریل سال ۱۹۲۳ بر گزار گردید، شماره اعضای کمیته مرکزی را تا چهل نفر افزایش داد و کنگره سیزدهم که در ماه مه سال ۱۹۲۴ و پس از مرگ لنین انعقاد یافت، شماره اعضای کمیته مرکزی را به شصت و سه نفر رسانید. در کنگره سیزدهم «وصیتنامه» لنین خوانده شد.

ولی اعضای کنگره به اتفاق آراء تصمیم گرفتند متن وصیتنامه منتشر نشود. گذشته از آن تروتسکی وجود چنین «وصیتنامه ای» را انکار کرد.^{۱۵}

تا زمانی که تروتسکی در حزب بود، استالین مطالب مندرج در «وصیتنامه» مربوط به تروتسکی را از کسی پنهان نمی داشت. این البته

13- Piatakov.

14- V. I. Lenin, Sochineniia, T. 39, str' 545.

15- I. V. Stalin, «Ob Dppozitsii», Moskva, 1928, str.723.

تا زمانی بود که هنوز امکان سانسور کردن آثار لنین وجود نداشت. «وصیتنامه» لنین در خور مطالعه و بررسی خاص و همه جانبه است. ولی از مطالب بسیار اندک ارائه شده در فوق می توان دریافت که لنین حاضر نبود قدرت و حاکمیت را به شخص دیگری بسپارد. ولی او تنها کسی را که واجد نارساییهای سیاسی ننماید، استالین بود. وی استالین را تنها به داشتن نارساییهای شخصی متهم کرد. مدارک تاریخی نیز مؤید این نظر اند که تنها استالین همواره بلشویک و لنینیست بود. استالین در مجمع عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی حزب مورخ بیست و سوم اکتبر سال ۱۹۲۷ دلائلی برای خود ستایی داشت. وی اعلام کرد که «در وصیتنامه لنین حتی یک کلمه و یا یک اشاره پیرامون خطاهای استالین وجود ندارد.

خشونت هیچ گاه نمی تواند به منزله عدول استالین از خط مشی سیاسی و موقف اتخاذ شده تلقی گردد».^{۱۶}

چه کسی می تواند در عمل جانشین واقعی لنین باشد؟ در حقیقت چه کسی ادامه دهنده کارهای لنین بود؟

لویی فیشر در کتاب خود زیر عنوان «لنین»، چنین عقیده ای ابراز داشت که هر گاه لنین ده سال دیگر زنده می ماند، اختلاف میان تروتسکی و استالین چنین صورت حادی بخود نمی گرفت و اتحاد شوروی به چنین اعمال زور و حاکمیت خود کامانه ای دچار نمی شد. از این نقطه نظر می توان با قاطعیت دفاع کرد. زیرا نوشته لویی فیشر از اهمیت نظری وسیعی برخوردار است. ولی لنین زنده نماند. لذا مسئله

ادامه کارلنین را باید در محدوده واقعیات مورد مطالعه و بررسی قرار داد. در این محدوده، مسائلی چون برخورد استالین با تروتسکی، برخورد استالین با معترضان و مخالفان، ترور استالینی، چهره نظام سیاسی و اجتماعی شوروی در روز کار استالین جای گرفته اند.

در این محدوده ناگزیر تفاسیر و تعبیر مختلف پیرامون گذشته استالینی اتحاد شوروی و جنبشهای کمونیستی و واقعیتهای متعددیگری وجود دارند که در آن نیروها و اندیشههای متخالف و دشمن، سخت بایکدیگر در معارضه و مبارزه اند.

حتی اگر نقطه نظرهای علی و تعیین کننده ای را که روسیه بسیار عقب مانده و گرفتار خود کامگی را به حرکت آورد، ازدیده دور بداریم و عامل اعمال زور خود کامانه اداری را که تنها وسیله حرکت و پیشرفت روسیه بوده است، مورد توجه قرار ندهیم، باز گمان دارم استالین، تنها جانشین طبیعی و قاطع لنین به شمار می رفت. گمان من به هیچ روی ناقض این استنتاج نیست که می گوید هر گاه استالین زمینه را مناسب می یافت، لنین را نیز از سر راه خود برمی داشت. ماهیت تعالیم لنین، خود، انسان را به چنین استنتاجی و می دارد. لنین به خلاف کسانی که مبلغ ظهور جامعه ای آرمانی بودند- از جمله بهرغم مارکس- در طریق حاکمیت یکه تاز (توتال) معینی تلاش و مبارزه کرد. وی معتقد بود که باید از طریق این حاکمیت خود کامانه و یکه تاز، جامعه مورد نظر را پدید آورد و به مقصود و هدف خود دست یافت. لنین همانند مارکس این حاکمیت خود سر و یکه تاز را دیکتاتوری پرولتاریا نامید. مارکس این حاکمیت را وسیله کنترل و اعمال قدرت توده های

کارگر می‌دانست.

ولی لنین حاکمیت مذکور را با دست «گروه پیشرو پروتاریا» پدید آورد که همان حزب خودش بود.

بدین‌روال جامعه مفروض، پنداری و آرمانی با حاکمیت غیر مفروض مورد نظر و درست‌تر گفته شود با حاکمیت یکه‌تاز و خودسر موافق و دمساز شد.

استالین را به هر گناهی می‌توان متهم نمود. ولی او به حاکمیتی که از سوی لنین پدید آمده بود، خیانت نکرد. خروشچف به این نکته پی‌نبرد و نتوانست واقعیت را درک کند. وی حاکمیت استالین را «خطا» و در حکم عدول از لنین و لنینیسم نامید. او با وارد آوردن اتهام مذکور نتوانست محبت روشنفکران و توده‌های مردم را به سوی خود جلب کند.

ولی در عوض رابطه خود را با دیوانسالاران حزبی مخدوش کرد. وی دریافت تاریخ فعالیت دیوانسالاران حزبی در واقع بخشی از حیات و زندگی آنها است. همان گونه تاریخچه هر گروه و جمعیت بخشی از حیات و زندگی آن گروه و جمعیت است. جرج کنان نوشت: مقامات دولتی آلمان پس از سال ۱۹۴۵ هرگز منکر جنایات نازیها نبوده‌اند. ولی تدابیر متخذه علیه نازیها همپایه جنایات آنان نبود. آنجا در امر توالی و تواتر حاکمیت گسستگی روی داد. در اتحاد شوروی نیز چنین بود.

در اتحاد شوروی هیچ يك از رهبران حزبی منکر ادامه دادن آرمان و فعالیت‌های حزب نیستند. بلکه خود را ادامه دهنده همان تاریخ

گذشته می‌شمارند. حاکمیت لنینی - ضمن دگرگونی در استفاده از وسایل - به روزگار استالین همچنان ادامه یافت. همان حاکمیت امروز نیز - با بعضی دگرگونیهای صوری و ظاهری - همچنان به موجودیت خود ادامه می‌دهد.

۳

همه رقبای استالین در حزب - بعضی به مقیاس بزرگ و بعضی به مقیاس کوچکتر - دور از واقعیت عمل می‌کردند. تروتسکی اسیر و برده اندیشه انقلاب جهانی خود بود. بوخارین اقتصاد را پایگاه طبیعی همه چیز می‌شمرد و معتقد بود که همه جهان بر پایه‌های اقتصاد استوار است.

اینان در غم از دست دادن «رفاقت‌های» گذشته دستخوش اندوه بودند و طرح جامعه‌ای «آرمانی» را می‌ریختند. ولی استالین که به دنبال لنین گام برمی‌داشت، بتدریج دریافت که بدون ایجاد دگرگونی در نقش حزب، حفظ نظام جدید نامیسر خواهد بود. در روزگار انقلاب و جریان پیوند حزب با حاکمیت، برتری و تفوق از آن حزب بود. ولی پس از انقلاب، طبق نظریه لنین پیرامون دولت به مثابه ارگان جبر و عامل اعمال زور، زمان دگرگونی فرارسید. این حاکمیت و بدیگرسخن پلیس مخفی با همه زواید و شعبات آن، برتری و تفوق یافت.

بدیهی است دگرگونی مذکور به صورتی تدریجی و زیر پرده

ساتر حفظ «نقش رهبری کننده حزب» و بدیگر سخن در سایه توهّمات صوری و پندارهای ایدئولوژیک تحقق پذیرفت. هر گاه این نکته را از دیده دور نداریم که حاکمیت مذکور گونه‌ای امتیاز و «اعتبار تاریخی» بهمراه داشته است، پس آنگاه معلوم می‌شود که چرا از نخستین روز قرار گرفتن حزب کمونیست بر مسند قدرت و حاکمیت، جریان حکومت گرایی نیز در آن متظاهر گردید.

باید گفت استالین خالق و پدید آورنده بوروکراسی یکه تاز حزب نبود. بلکه این بوروکراسی یکه تاز حزب بود که در وجود استالین رهبر خود را مشاهده می‌کرد.

استالین واقعیات زمان و چگونگی آینده را دریافته بود. استالین توانست رقبای خود را غافلگیر کند و فریب دهد. بستگی شدید رقبای استالین به حزب، رفته رفته سبب ضعف و ناتوانی آنان گردید. ولی استالین از حزب به عنوان وسیله‌ای جهت «خلع سلاح کامل» معارضان و رقبای خویش بهره گرفت و توانست آنان را به هولناکترین اعتراف در امر توسل به پلیدترین جنایتها، خیانتها، خرابکاریها و قتلها وادارد. اکنون روشن شده است که پس از جنگ دوم جهانی، مستشاران شوروی در جریان محاکمه اسلانسکی در چکسلواکی، محاکمه «رایک»^{۱۷} در مجارستان و بسیاری محاکمات دیگر، با اصطلاح «تجارب ایدئولوژیک» گذشته را با «برادران کوچکتر خویش» از اروپای شرقی در میان گذاردند

۱۷ - Rayk از سران حزب کمونیست مجارستان بود که همانند اسلانسکی در چکسلواکی و کوستوف در بلغارستان ضمن تصفیه های استالینی محاکمه و اعدام شد. م.

و «دانش» خود را به آنها آموختند.

البته در سده‌های میانه محاکمه مرتدان، ملحدان و جادوگران و مجازات آنان، بدون سیاه‌چال و وجود دژخیمان میسر نمی‌نمود. ولی تفاوت عصر ما با آن روزگار تنها در انگیزه و وسایل مجازات و اعدام بود.

استالین حزب را از میان نبرد، بلکه آن را دگرگون و «تصفیه» کرد و به سلاح و وسیله‌ای در طریق امکاناتی واقعی بدل نمود. او که همانند «مفتش کبیر- انکیزیتور» داستان «برادران کارامازوف» نوشته داستایفسکی ناگزیر بود خداوند گارخویش و بدیگرسخن رفاقت حزبی و برابری اجتماعی را قربانی کند تا نهادهای نظام شوروی و سازمان کمونیستی را نجات دهد.

نه تنها دیوانسالاران سیاسی، بلکه اکثر کمونیستهای جهان با اطاعت محض از استالین پیروی کردند. زیرا شرایط و اوضاع، آنان را ناچار کرده بود تا موجودیت خود را با دولت شوروی پیوند دهند و از آن نیرو و الهام بگیرند.

چه گونه می‌توان توجیه کرد که شخصیت خودگرا و عاقلی چون «تولیاتی» و قهرمانی چون دیمیتروف به دروغهای شاخدار و نامتناسب استالین «پی‌نبردند» و بی‌توجه به سخنان کذب استالین در برابر ترورهای هراس‌انگیز و هولناک وی سر تعظیم فرود آوردند؟

با کسب «پیروزیهای» پی‌درپی نه تنها اعتبار استالین فزونی گرفت، بلکه او خود نیز از این پیروزیها متلذذ و سرمست گردید. حاکمیت، آرمان و استالین، بهم پیوند یافتند و خود به صورت هدف درآمدند...

گویی این همان ایده و روح مطلق هگل است که بی‌آن که

شناخته شود، سرانجام با دوچهره در جهان تجسم یافت یکی چهره مادی- باطنی و رازانگیز- به صورت استالین، و دیگری چهره شهودی- باطنی، به صورت هیتلر.

۴

استالین نخستین کسی بود که سه ماه پس از مرگ لنین، نظریه «لنینیسم» را به صورتی جامع تشریح نمود. (وی ضمن سخنرانیهای خود زیر عنوان «پیرامون مسائل لنینیسم» در ماه آوریل سال ۱۹۲۴ به شرح آن پرداخت).

این عمل گونه ای ساده کردن مطلب ولی در عین حال به کرسی نشاندن و تثبیت احکام بود. عمل استالین، به کار انگلس در نگارش کتاب «آنتی دوهرینگ» شباهت داشت. انگلس در کتاب مذکور کوشید تا آثار و نوشته های مارکس را به صورت احکامی منظم درآورد.

کار استالین در این زمینه تصادفی، ناسنجیده و از روی عدم بصیرت نبود. استالین از مدت ها پیش، ماهیت لنینیسم را دریافته، آنرا به پرچم خویش بدل کرده بود. نگرش استالین، هم در اتحاد شوروی و هم در جنبش کمونیستی جهان تفوق و برتری یافت. سیاستمداران بر این نظر- اند که نگرش استالین مبتنی بر واقعیت بود و موفقیتها و پیروزیهای بزرگی به همراه داشت.

لنینیسم از دیدگاه استالین «ضامن» برتری و پیروزی «ما» و بدیگر

سخن پیروزی اندیشه‌های «استالین» بود.

گمان دارم همین عامل سبب افول اهمیت و اعتبار تعالیم مارکس در نظر استالین گردید.

گرچه استالین به ماهیت تعالیم مارکس، یعنی مساده گرایی (ماتریالیسم) به عنوان پایه و اساس معرفت «علمی» نسبت به جهان و استقرار جامعه آرمانی کمونیستی وفادار ماند، با این همه حملات ناگهانی خشم آگین و نفرت شدیدش در استعداد و دقت نظر وی پیرامون شناختن معارضان و مخالفان و فرا گرفتن اندیشه‌های آنان طی ماهها و سالها، اثری منفی بر جای ننهاد. برخورد استالین به مسائل اندیشه‌ای را می‌توان چنین توضیح داد:

استالین بی‌درنگ پس از مرگ لنین، هنگامی که «لنینیسم» را فورمول‌بندی می‌کرد، احساس نمود که عمل او به زیان نظریه‌های مارکس و انگلس است. ولی چنین بنظر می‌رسد که جنگ با آلمان نازی نقطه عطفی در اندیشه استالین پدید آورد. استالین نیازمند آن بود که پایه و اساس حمله ملتی را که مارکس و انگلس از درون آن برخاسته بودند و کشورشان زادگاه ظهور آرمان کمونیسم به شمار می‌رفت، از ریشه متزلزل کند.

استالین از سالها پیش، فعالیت کمونیسم جهانی را تابع حزب کمونیست اتحاد شوروی کرده بود. گویی جنگ و جریان آن ثابت می‌کرد که حاکمیت کمونیستی تنها در سایه نفوذ دولت شوروی قابل تحقق و امکان‌پذیر است. استالین ساختار دیوانسالاری سیاسی را پایه نهاد و ملت گرایی (ناسیونالیسم) روسی را نیرو و قدرت بخشید.

هدف استالین از این کارتنها تحکیم قدرت و حاکمیت شخصی نبود. او احساس می کرد که حفظ انقلاب روسیه و کمونیسم تنها از این طریق میسر است.

اندکی از پایان جنگ نگذشته بود که استالین اهمیت اندیشه های «کارل فن کلاؤزویتس»^{۱۸} نظریه پرداز جنگی مشهور آلمان را منکر گردید. حال آن که لنین برای نظریه های فن کلاؤزویتس اهمیت و ارزش فراوان قائل بود. قصد استالین از انکار اهمیت اندیشه های فن کلاؤزویتس تنها آن نبود که نشان دهد نظریه پرداز برجسته دیگری پدید آمده است. بلکه او فن کلاؤزویتس آلمانی را نماینده ملت می شمرد که ارتش آن در آغاز جنگ ارتش شوروی را درهم شکست. این نیز ممکن بود در تاریخ مردم روسیه اثری بسیار مهم برجا گذارد.

چنین بنظر می رسد که استالین هرگز به صورتی آشکار نظر خود را درباره مارکس و انگلس بیان نکرد. زیرا این کار ممکن بود اعتقاد مؤمنان به مارکسیسم را مخدوش کند و حاکمیت خود او را به مخاطره افکند.

استالین اعتقاد داشت که پیروزی وی حاصل کوششهایی بود که

۱۸ - Karl von Clausevits ژنرال پروسی بود که در سال ۱۷۸۰ تولد یافت. وی یکی از نظریه پردازان جنگی بسیار مشهور و برجسته بود. کلاؤزویتس در سال ۱۸۱۲ و زمان حمله ناپلئون بناپارت به روسیه به خدمت ارتش این کشور درآمد. وی در سالهای ۱۸۱۸-۱۸۳۰ ریاست دانشگاه جنگ برلن را برعهده داشت و در سال ۱۸۳۱ درگذشت. کلاؤزویتس کتاب های متعددی در رشته تاریخ نظامی نگاشت و نظریه هایی پیرامون رابطه جنگ با سیاست عرضه کرد-م.

در امر پیشرفت و گسترش اشکال جدید مارکسیسم پدید آورد و از این رهگذر، احکام را با عمل و ادراک را با واقعیت در آمیخت.

استالین به این نکته اهمیت نمی‌داد که با بیان نظریات خویش بخشی از پایه‌های مارکسیسم را متزلزل خواهد کرد. مگر مارکسیستهای برجسته و در درجه نخست لنین اعلام نکرده بودند که مارکسیسم مجموعه‌ای از احکام نیست، بلکه «راهنمای تجربه» است و تجربه نیز تنها معیار واقعیت است؟

ولی در اینجا مسئله صورتی وسیعتر و بغرنجتر دارد. هر نظام اجتماعی، بویژه نظامهای استبدادی، در طریق ثبات و استحکام خویش تلاش می‌کنند.

تعالیم مارکس - با آن که جزم‌گرایانه است - همین که به عنوان ایدئولوژی دولتی و اجتماعی رسمیت یافت، نمی‌توانست صورت احکام جزمی بخود نگیرد. زیرا هر گاه دولت و قشر حاکم بخواهند همواره پوشش و بویژه سیمای آرمانی خود را عوض کنند، محکوم به تفرقه و اضمحلال خواهند شد.

این گونه دولتها، تنها در سایه مبارزه و نیز در عین حال انطباق خویش با واقعیتهای متغیر داخلی و خارجی قادر به ادامه حیات خواهند بود. این نیز رهبران را ناگزیر می‌سازد تا از آرمان خویش «روی گردان شوند» و در صورت امکان، توفیق یابند عظمت و نفوذ خود را در نظر پیروان و ملت تابع فزونی بخشند.

کمال مطلق و بدیگرسخن «علمیت و دانشی بودن» مارکسیسم و نیز در بستگی محکم و محدودیت نفوذناپذیر جامعه در بسته و یکه‌تاز

بودن حکومت، استالین را واداشت تا بی‌اندک تزلزلی به آزار، شکنجه و انهدام بیرحمانهٔ ملحدان و مرتدان ایدئولوژیک دست زنند. نیاز زندگی او را به «خیانت» و بدیگرسخن تغییر «مقدس‌ترین» مبادی ایدئولوژی مجبور کرد.

استالین آگاهانه و از روی کمال دقت ایدئولوژی را محفوظ داشت. ولی ایدئولوژی خود وسیله‌ای برای حاکمیت، اعمال قدرت تقویت روسیه و افزایش نفوذ و اعتبار وی بود. از این رو دیوانسالارانی که خود را مظاهر روسیه و مردم آن کشور می‌شمارند، بی‌جهت نیست که تا امروز هم پیرامون استالین سروصدا براه انداخته‌اند و می‌گویند که استالین «صرف‌نظر از خطاهایش، خدمات بسیار مهمی برای روسیه انجام داد».

همچنین جای تردید نیست که در روزگار استالین دروغ و اعمال زور تا سرحد عالیت‌ترین اصول و پرنسیپها ارتقاء یافت... کسی چه میداند، شاید استالین با خرد نافذ و عاری از رحم و شفقت خویش چنین می‌پنداشت که دروغ و اعمال زور همان نفی دیالکتیکی است که از طریق آن روسیه و بشریت سرانجام به حقیقت مطلق و نیز سعادت مطلق دست خواهد یافت؟!

استالین آرمان کمونیسم را چه در مقیاس زندگی و چه در محدودهٔ ایدئولوژی تا سرحد کمال و نهایت پیش برد، به گونه‌ای که دیگر راهی برای آن باقی نماند و جامعهٔ «وی» ناگزیر در طریق انحطاط گام نهاد. او هنوز دشمنان داخلی خود را تمام و کمال از میان نبرده، فرصت اعلام بنای کامل سوسیالیسم را نیافته و جنگ را به پایان نبرده بود که در جامعهٔ

شوروی و جنبش جهانی کمونیسم جریانهای تازه‌ای بروز و روی نمود. بهر تقدیر، استالین هنگامی که با زبان جهان خود و نظام وایدئولوژی خویش از اهمیت قاطع «استقرار آرمان» سخن به میان آورد، همان مطالبی را گفت، که دیگر سیاستمداران بارها مشابه آنرا بیان کرده بودند. مطلب مذکور چنین است: هر گاه اندیشه ما انعکاسی از حرکت جامعه است، هر گاه توانایی آنرا داشته باشیم که به یاری اندیشه و آرمان انسانها را بسیج کنیم و طبق میل خود سازمان دهیم، پس آنگاه باید به درستی راه و پیروزی خویش اطمینان حاصل نماییم.

استالین مردی بسیار هوشمند، لجوج و عنود بود. به یاد دارم که امکان نداشت در حضور او سخنی و یا کوچکترین اشاره‌ای به میان آید و استالین با سرعت متوجه آن نشود. هر گاه این نکته مورد توجه قرار گیرد که استالین برای آرمان و اندیشه، اهمیتی بسزا قائل بود - گرچه او آرمان و اندیشه را وسیله‌ای برای دستیابی به هدف می‌شمرد - پس آنگاه میتوان چنین نتیجه گرفت که استالین نظام پدید آمده از سوی خود را بالغ و متکامل نمی‌دانست. امروز دلایل متعددی برای اثبات این نظریه وجود دارد. یکی از دلایل مذکور نوشته دختر او «سوتلانا» است. سوتلانا نوشت: پدرش همین که فهمید در شهر کوی بیشف مدرسه خاصی برای فرزندان مسئولان حزبی مسکو که بدانجا نقل مکان کرده بودند، تأسیس گردیده است، فریاد برآورد:

«آه، امان از دست شما قشر منفصل (کاست) ملعون!».

این سخن راست است. زیرا در روزگار استالین قشر منفصل (کاست) دیوانسالاری در اتحاد شوروی پدید آمد. این سخن مورد تأیید تروتسکی، دشمن سرسخت استالین نیز بود. پاکسازیهایی هولناک و هراس‌انگیز و اعدام و انهدام میلیون‌ها انسان، بی‌عدالتی‌های درون جامعه شوروی را عمیق‌تر کرد و ایجاب نمود فشارها، شکنجه‌ها و تصفیه حساب‌های تازه و تازه‌تری صورت گیرد. استالین بسا پاکسازیهایی دهشتبار و بیرحمانه، حتی بساط خانواده خود را نیز برهم زد و منهدم کرد. در اطراف او هیچ چیز جز وحشت و خلاء دیده نمی‌شد. استالین پیش از مرگ تصویر کودکانی را که از مجله‌های مصور دست‌چین شده بود به دیوار اتاق خود نصب می‌کرد ولی حاضر به دیدن نوه‌های خود نبود... این می‌تواند درسی بسیار مهم بویژه برای مغزهای جزم‌گرا و متعصب باشد که «جبر تاریخ»، کمال‌زندگی، و کوشش آدمیان را تنها از «یک بعد» می‌نگرند و با «یک معیار» می‌سنجند. به‌همین جهت استالین که یکی از برجسته‌ترین پیروزمندان تاریخ به‌شمار می‌رفت، در واقع از بدبخت‌ترین شکست‌خوردگان جهان بود. پس از او کمترین ارزشی که بتواند بی‌گفتگو تا مدتی دراز، استوار و پایدار باشد، برجای نماند. پیروزی‌های او به شکست بدل شد و آرمان جای‌گزین شخصیت وی گردید.

استالین کجا رفت؟ حاصل اعمال او چه شد؟

دروغود استالین صفات و خصائل همه جباران پیشین از «نرون»

→ (Russ koe izdanie). Harper i Rou, New-york. 1967, str. 157.

و کالیگولا تا ایوان مخوف، روبسپیر، هیتلر مشهود بود. استالین در عین مشابهت با دیگر ستمگران و جباران جهان، پدیده‌ای نو و بی‌مانند بود. او کامل‌ترین و برجسته‌ترین جبار تاریخ و در عین حال موفق‌ترین آنها به شمار می‌رفت. گرچه اعمال زور، فشار و شکنجه‌های او، خود کامانه‌ترین، بیرحمانه‌ترین، عهد شکنانه‌ترین و غدارانه‌ترین نوع فشار و شکنجه محسوب می‌شد، با این همه، دگر آزار (سادیست)، جنایتکار و آدمکش نامیدن استالین، نه تنها سهل انگاری، بلکه خطا است. تروتسکی در شرح احوال استالین او را موجودی ناامید که از کشتن موجودات زنده لذت می‌برد. خروشچف نیز اعلام داشت که استالین «در سالهای آخر زندگی» گرفتار مالیخولیا شده بود و چنین می‌پنداشت که او را تعقیب می‌کنند. من هیچ دلیلی برای قبول و یا رد این گفته‌ها ندارم. از مجموع گفته‌ها و نوشته‌ها چنین بر می‌آید که استالین از اعدام مخالفان و رقیبان خود لذت می‌برد. به یاد دارم، دهم فوریه سال ۱۹۴۸ در ملاقاتی که هیأت‌های نمایندگی بلغارستان و یوگسلاوی در کاخ کرملین با او و دستیارانش داشتند، هنگام گفتگو، ناگهان حالتی خاص در چهره استالین متظاهر گردید. این حالت سرشار از لذتی سرد، خاموش و مه‌آلود برابر حقارت و بیچارگی قربانیانی بود که سرنوشت آنها در دادگاه درونی استالین از پیش مشخص و معلوم شده بود. مشابه چنین حالتی را در چهره دیگر سیاستمداران نیز دیده بودم. این حالت زمانی پدید می‌آمد که آنها شمشیر همفکران و هموطنان «گمراه» خود را «می‌شکستند». ولی همه این مطالب - حتی اگر منطبق بر واقعیات هم باشند - باز برای نشان دادن پدیده‌ای که استالین نام داشت، کافی بنظر

نمی‌رسند. آگهی شبهه‌انگیزی که چند سال پیش در مجله «لایف» انتشار یافت نیز نمی‌تواند ما را در این زمینه یاری کند. در مجله چنین عنوان شد که استالین مأمور پلیس مخفی حکومت تزاری روسیه به نام «اوخرانا»^۲ بود. یکی از مورخان آمریکایی در مجله مذکور مطلبی باور نکردنی نوشت مبنی بر این که استالین بی‌آن که نامی از خود برده باشد، منشویکها و دیگر فعالان غیر بلشویک را به پلیس تزاری معرفی می‌نمود و مأموران پلیس تزاری نیز آنها را بازداشت می‌کردند.

وجود استالین که بر استی پدیده‌ای بسیار بفرنج بود، نه تنها با جنبش کمونیستی، بلکه با امکانات داخلی و خارجی اتحاد شوروی در آن روزگار نیز رابطه نزدیک داشت. در این زمینه جادارد مسائل رابطه اندیشه و انسان، رهبر و جنبش، نقش اعمال زور در جامعه، اهمیت افسانه در زندگی آدمیان و شرایط نزدیکی میان مردم و توده‌ها، مورد بررسی و مطالعه قرار گیرند. استالین خود به گذشته تعلق دارد. ولی اختلاف نظر در مسائل مربوط به استالین، هر گاه آغاز هم شده باشد، باید گفت که هنوز تازه است و از این آغاز، اندک زمانی بیش نمی‌گذرد.

باید اضافه کنم، تا آنجا که می‌دانم، استالین شخصیتی سرزنده، پر شور و حرارت، ولی در عین حان سخت منضبط و مسلط بر نفس خویش بود. هر گاه وی جز این می‌بود، آیا می‌توانست کشوری بدان عظمت و پهناوری را اداره کند و رهبری عملیات جنگی دهشتبار و بفرنجی را که شاهد آن بودیم، عهده‌دار گردد؟

از این رو گمان دارم هنگام اظهار نظر و بحث پیرامون شخصیت‌های

سیاسی، مفاهیمی چون جنایتکار، مالیخولیایی و مشابه آن، صوری هستند و در درجه دوم اهمیت قرار دارند. در این زمینه باید از ارتکاب به خطا احتراز جست. زیرا در زندگی واقعی، سیاستمداری وجود ندارد که از خواسته‌ها، تمنیات و تعلقات باصطلاح پست و ناچیز و ارسته و آزاد باشد. گذشته از آن، چون سیاست حاصلی از مجموعه تلاش‌ها و تمنیات آدمی است، لذا نمی‌تواند از وجود عناصر جنایی، مالیخولیایی و غیره پاک و مبرا گردد. بنابراین ایجاد مرزی معین و قابل پذیرش میان جنایت و اعمال زور سیاسی، هر گاه محال و ممتنع نباشد، دست کم بسیار دشوار است.

با ظهور و بروز هر جبار و ستمگر جدید، متفکران ناگزیر اند از نو به بررسی‌ها و نتیجه گیریهای تازه‌ای دست زنند.

هر گاه این نکته پذیرفته شود که مرز مورد نظر ما در حد فاصل میان خرد و احساس و نیز ضرورت و ذهنیت قرار گرفته است، در این صورت استالین هر آینه فاقد خصائل جنایتکارانه و مالیخولیایی بوده باشد، باز بزرگترین، هولناکترین و اعجاب انگیزترین جبار و ستمگر جهان است. زیرا هر گاه به عنوان نمونه موافق جمعی کردن کشاورزی در شرایط آن روز روسیه باشیم و آن را ضرورتی خرد-پذیر به شمار آوریم، باز می‌توان گفت که اجرای این برنامه بدون شکنجه و کشتار میلیون‌ها روستایی مرفه («کولاک» که در نوشته‌های کمونیستی شوروی، آن را مرادف بورژوازی روستا آورده‌اند-م.) امکان پذیر بود. هنوز هم جزم گرایان متعصبی هستند که واقعیتهای ارائه شده را انکار می‌کنند و می‌گویند: استالین گرفتار بنای سوسیالیسم در

اتحاد شوروی بود. اتهامات تروتسکی که برچسب فرصت طلبی (اپورتونیسم) بر او زد از يك سو و خطر حمله فاشیسم از سوی دیگر، ظهور تکیه گاهی در میان «دشمن طبقاتی» را ممکن می کرد. ولی این اشخاص در مورد اتهامات ساختگی و دروغین و «پاکسازیهای» خونین در صفوف «معترضان» حزبی، چه پاسخی دارند؟ زیرا معترضان حزبی، نظام وایدئولوژی شوروی را هرگز مورد تهدید قرار ندادند. به خلاف، دستپاچگی و ضعف آنان حاصل وفاداری آمیخته به تعصبشان نسبت به ایدئولوژی و نظام شوروی بود.

ترور استالینی هرگز خود را تنها به تصفیه و پاکسازی محدود نکرد. ولی تصفیه و پاکسازی حاصل خصائل و ویژگیهای این ترور است. همه معترضان و مخالفان حزبی، پی گرد روستاییان مرفه «کولاکها» و دیگر «دشمنان طبقاتی» را مورد تأیید قرار می دادند. همه آنها داوطلبانه زنجیر سنگین ایدئولوژی را بر گردن خود می نهادند. هدفهای آرمانی آنان درست همان هدفهای آرمانی استالین بود. بوخارین ضمن وارد آوردن اتهام بر استالین مبنی بر این که وی به هیچ کاری دست نمی زند، به خیال خود پایگاهی در زمینه دانش و بدیگر سخن اقتصاد و فلسفه پدید آورد. ولی هیچ يك از آنان نسبت به آرمان جدید خود، نگرشی تازه نداشتند. تصفیه های استالین، همه آنها را بدون استثناء غافلگیر کرد. استالین با تصفیه های خویش، از درون آنها به صورت شخصیتی بارز نمودار گردید و اساس کار خود را پایه نهاد.

استالین با تصفیه های بیرحمانه و لجام گسیخته خویش میان آرمان و حاکمیت خود و نیز میان دولت و شخصیت خویش برابری و تساوی

پدید آورد. در هر سرزمینی که واقعیتهای جزمی و اعتقاد راسخ به جامعه بدون طبقات وجود داشته باشد، راه دیگری موجود نیست. هدف، وسیله را توجیه می کند و به صورت نورافکنی برای روشن کردن وسیله جلوه گر می شود.

فعالیت های استالین فاقد هر گونه اخلاق و معنویت و در ضمن فاقد مبانی پایدار زندگی بود. همه معمای شخصیت، وجود و معیارهای واقعی اعمال و کارهای استالین در همین نکته نهفته است.

بلغراد

ژوئیه ۱۹۶۹

مصاحبه با میلوان جیلاس

بهار سال ۱۹۷۸ اجلاسیه نمایندگان دولتهای شرکت کننده در مشاوره امنیت و همکاری اروپا در بلگراد کار خود را پایان داد.

در آستانه برگزاری اجلاسیه بلگراد کارل گوستا وشتروم عضو هیأت تحریریه مجله «kontinent» چاپ آلمان غربی با میلوان جیلاس نوپسنده، دانشمند و رجل اجتماعی یوگسلاوی که شاید بتوان او را بزرگترین کمونیسم شناس جهان دانست در زمینه مسائل حقوق بشر و اوضاع کنونی جهان گفتگوئی داشت. در این گفتگو چند مسئله مهم دیگر نیز مطرح شد. مصاحبه در شماره ۱۶ مجله مذکور که در شهر فرانکفورت آلمان انتشار یافته درج گردیده است.

اینک توجه خوانندگان ارجمنند را به پرسشهای آقای کارل گوستا وشتروم و پاسخهای میلوان جیلاس جلب می کنیم.

پرسش - شما برای مسئله حقوق بشر تا چه پایه اهمیت قائلید؟ آیا به نظر شما دولتهای غربی باید در اجرای حقوق بشر ابرام و پافشاری کنند،

یا اینکه سیاست دوراندیشانه و ملایمتری نسبت به اتحاد جماهیر شوروی در پیش گیرند؟

پاسخ - شما از مصاحبه‌ای که در گذشته با من داشتید نیک می‌دانید که نسبت به حل مسالمت آمیز اختلافات تاچه پایه نظر مثبت و موافق دارم. ولی من طرفدار حل مسالمت آمیز اختلافات به هر طریق و هر قیمت نیستم. من خواستار حل اختلافات به گونه‌ای هستم که حقوق بشر را محترم بدارد و دست کم زمینه را برای پیشرفت در این مسئله فراهم آورد.

شما خود می‌دانید که من به عنوان یکی از ناراضیان، در جستجوی حمایت و پشتیبانی و بدست آوردن تأمین کافی در برابر شیوه‌های تفکر و عمل خویش هستم. بدیهی است حل مسالمت آمیز اختلافات و احترام به حقوق بشر در این زمینه تا اندازه‌ای نقش مثبت ایفا می‌کند و این حداقل خواست و آرزوی من است.

بیست و سه سال است که با دولت خویش اختلاف نظر دارم. هنگامی که بیان اندیشه خود را آغاز کردم، هیچگونه امیدی به حمایت و پشتیبانی از خارج نداشتم. حمایت و پشتیبانی از من، سالها بعد به منصفه ظهور رسید.

آنچه می‌خواهم در این زمینه بگویم، بطور خلاصه چنین است: همه پیمانها و قراردادهایی که تا کنون میان شرق و غرب منعقد شده، موقت و گذرا بوده‌اند. این پیمانها بر پایه‌های لرزانی تکیه داشته‌اند، زیرا در هیچ يك از پیمانهای میان شرق و غرب اصل حقوق بشر ملحوظ نشده است. نخستین بار در کنفرانس هلسینکی مسئله حقوق بشر در

گفتگوهای میان شرق و غرب عنوان شد.

درمسکو این کنفرانس را به مثابه وسیله کامل تجزیه اروپا و حاصل ضعف غرب می پنداشتند. کرملین برپایه این گونه دریافت، پیچ و مهره ها را در اتحاد شوروی سفت تر کرد و دول اروپای شرقی را به اطاعت و «رعایت انضباط» فراخواند. بدین منظور از یک سو در زمینه مسائل ایدئولوژی و وحدت اروپای شرقی سروصدا برآوردند و دست به تبلیغات زدند و از سوی دیگر الکساندر گینزبورگ و دیگر اعضای گروه شوروی طرفدار هلسینکی را به زندان افکندند.

به گمان من غرب در آغاز به آنچه در هلسینکی گذشت، توجه کافی مبذول نداشت. غرب برای اندیشیدن و سامان دادن امور، به وقت و گذشت زمان نیاز داشت. غرب ابتدا باید چگونگی و طرق آغاز حل واقعی اختلافات را درمی یافت. از این پس دیگر حل اختلاف به مفهوم عقد سریع قرارداد میان ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی برپایه تصورات و محاسبات دوجانبه دولتهای نام برده به عنوان حاصل و نتیجه آرمانها و آرزوهای ملل اروپا نبود.

غرب به روشنی مشاهده می کند که اتحاد شوروی با شتاب و شدت هرچه تمامتر به افزایش قدرت تسلیحاتی خویش اشتغال دارد. در ضمن غرب امکان شناسائی دقیق و عمیق سیستم و نظام شوروی را ندارد. غرب در مجموع خبر ندارد که در اعماق کشور شوروی چه می گذرد. زیرا از جریانهای مخالف در کشور مذکور و نیز از سیاست رسمی دولت شوروی چنانکه باید آگاه نیست. حال آنکه دروازه های غرب بروی اتحاد شوروی چهارطاق گشوده است. می توان گفت که امضای

پیمانهای «صلح»، دروغ، جعل دل به دریا زدن (ریسک) و حاصل عدم اعتماد نسبت به آینده است. از این رو مسئله حقوق بشر از دیدگاه امنیت ملل، مسئله‌ای است بسیار مهم.

کوتاه‌بینانه خواهد بود هرگاه این مسئله فوق‌العاده مهم جدا از دیگر مسائل در مذاکرات عنوان شود. مقصود من در درجه نخست مسئله خلع سلاح است. مسائل دیگری از جمله مسئله روابط اقتصادی و همکاری فرهنگی نیز وجود دارند. ولسی به اعتقاد من، از همه مهمتر مسئله حقوق بشر و مسئله خلع سلاح است.

مسئله حقوق بشر را نمی‌توان جدا از دیگر مسائل عنوان کرد. طرح مسئله حقوق بشر جدا از دیگر مسائل سبب خواهد شد که حقوق بشر به مسئله‌ای مجرد و انتزاعی بدل گردد. نباید در تنظیم قراردادها و پیمانهای میان دول به مسئله حقوق بشر صورتی مجرد و انتزاعی بخشید. تصور این نکته برای من دشوار است که با اعمال فشار بتوان اتحاد شوروی و بادست کم یکی از دولتهای اروپای شرقی را به گذشت در برابر ناراضیان و مخالفان و اعطای آزادی به جرایم و مطلوبات واداشت.

شکله‌ها و انواع ترور دولتی در کشورهای اروپای شرقی از چارچوب قوانین مصوبه و متعارف همان کشورها خارج شده و بسی فراتر رفته‌اند. گام نخست در اجرای احترام به حقوق بشر آن است که اتحاد شوروی و دولتهای اروپای شرقی، دست کم به همان قوانین مصوبه از سوی پارلمانهای خویش و نیز به قراردادهای، تعهدات و اعلامیه‌های بین‌المللی که خود پای آنها صحه گذارده و امضاء کرده‌اند، احترام بگذارند و تعهدات، قراردادهای و قوانین مصوبه خود را محترم بشمارند.

صحه گذاردن پای اعلامیه‌های جاذب و زیبا، به خودی خود هیچ دردی را دوا نمی‌کند. بدین جهت است که معتقدم کنفرانسهای امنیت و همکاری، نمی‌توانند و نباید ضمن سکوت در پیرامون حقوق بشر بر گزار شوند. باید دولتها صادقانه آرزومند حل شرافتمندانه این مسئله بسیار مهم باشند.

هرگاه اتحاد شوروی و دولتهای اروپای شرقی از برخورد صادقانه به مسئله حقوق بشر امتناع ورزند، دیری نخواهد گذشت که مسئله مذکور باشدت وحدت بیشتری در برابر جوامع کشورهای نامبرده مطرح و عنوان خواهد شد. در روسیه باردیگر سولژنیتسین‌ها و بوکوفسکی‌های تازه‌ای قید علم خواهند کرد. زندانیانی که در بخشهای روانی اتحاد شوروی زیر شکنجه قرار دارند، همچنان به مبارزه و پیکار خویش ادامه خواهند داد و محافل اجتماعی غرب نیز با صدایی رساتر اعتراض خود را دنبال خواهند کرد. دولتهای غربی که بارأی مردم بر سر کار آمده‌اند، در انتخابات پارلمانی اکثریت خود را از دست خواهند داد و ناگزیر از سپردن قدرت و حاکمیت به مخالفان و رقیبان خواهند شد.

وضع کشورهای اروپای شرقی نیز همانند گذشته نیست. دیگر نمی‌توان همانند گذشته در کشورهای اروپای شرقی سکوت مرگبار پدید آورد، صدای اعتراض را خفه کرد و مخالفان را به خاموشی واداشت. نمونه چکسلواکی بسیار روشن و گویا است. همه روشنفکران برجسته چکسلواکی «اعلامیه شماره ۷۷» را امضاء کرده‌اند. خرد میهن-پرستانه از آن کسانی است که نمایندگان بهترین فرزندان میهن به شمار می‌آیند. من موافق قرارداد اتحاد شوروی بر نیمکت متهمان نیستم. ولی

در ضمن غرب هرگز نباید در برابر شوروی به زیان اصول مورد قبول و احترام خویش، به گذشته‌های نادرست و نابجا تن در دهد.

پرسش - در غرب برخی برای این عقیده اند که در رابطه با اتحاد شوروی صلاح نیست تا این اندازه به مسئله حقوق بشر و دموکراسی تکیه شود. زیرا این گونه برخورد ممکن است سرانجام به عنوان خرابکاری و اقدام به ازمیان بردن رژیم‌های شرقی تلقی شود. نظر شما در این زمینه چیست؟

پاسخ - به گمان من این گونه اظهار نظر و برخورد، حاصل اندیشه‌های فاقد محمل و استدلال است. هرگاه لهستانی‌ها و روس‌ها در راه آزادی خویش به مبارزه برخیزند، آنگاه این گونه اظهار نظر و برخورد چه صورتی خواهد یافت؟

در اروپای شرقی، دستگاه‌های دولتی، بسیار نیرومند و مقتدراند. من هیچ‌گونه باوری به این نکته ندارم که تبلیغات غرب و یا پافشاری و ابرام دولتهای غربی از اصول مورد قبولشان، بتواند اثری در بر انداختن نظام‌های موجود در شرق داشته باشد. ما، در گذشته دو تجربه بسیار بزرگ را از سر گذرانیدیم: انقلاب سال ۱۹۵۶ مجارستان و بهار سال ۱۹۶۸ پراگ. تجربه مجارستان نتایجی بس عظیم و مثبت به همراه آورد. مجارستان که یکی از کشورهای اروپای شرقی شمرده می‌شود، تغییر چهره داد. در نتیجه انقلاب مجارستان رابطه اتحاد شوروی با دولتهای اروپای شرقی نیز تغییر یافت. پس از حادثه مجارستان. اتحاد شوروی مجبور شد دول اروپای شرقی را دست کم به عنوان دولت بپذیرد و به این واقعیت تن در دهد. راست است که دولتهای اروپای شرقی در سیاست خارجی و بسیاری از مسائل دیگر هنوز به مسکو وابسته‌اند، ولی بهر تقدیر از آن روزگار مسئولیت دولتهای شرقی در برابر دستگاه‌های

حزبی و پارلمانهای کشورهایشان فزونی پذیرفته است. گذشته از این، انقلاب مجارستان موجب استقلال معنوی کشورهای اروپای شرقی شد. مردم این کشورها، زنجیرهای بردگی اتحاد شوروی را از لحاظ معنوی پاره کرده‌اند.

تجربه چکسلواکی به‌خلاف مجارستان نتایج منفی بیار آورد و سبب تحکیم موقف اتحاد شوروی شد. به سال ۱۹۶۸ هیچگونه مقاومتی مشاهده نشد. تنها يك چیز وجود داشت، مداخله و بس.

من هرگز با این نظر موافق نیستم که غرب باید همانند دوران جنگ سرد مردم اروپای شرقی را به بی‌نظمی و مقاومت فراخواند و به آنان وعده کمک و یاری بدهد. دیدیم که بعد هیچگونه مساعدتی به مردم اروپای شرقی ابراز نشد.

هرگاه در اروپای شرقی زمان برای ظهور و بروز جریانهایی فرارسد، غیرطبیعی نخواهد بود. زیرا مردم به تفکرو سنجش موقعیت خویش می‌پردازند و برای کسب حق تلاش می‌کنند. من هرگز این گونه پدیده‌ها را به مثابه بدبختی و فاجعه تلقی نمی‌کنم. مگر نه این است که انسانها برای مبارزه در راه آرمانهای خویش زندگی می‌کنند؟

پرسش - نظر شما درباره رژیم کنونی شوروی و آینده آن چیست؟ از يك سو صداهایی برخاسته است مبنی بر اینکه بلوک شوروی گرفتار بحران است، ولی از سوی دیگر به رأی العین می‌بینیم که اتحاد شوروی همچنان به عنوان قدرت تسلیحاتی و نظامی بسیار عظیم، باقی و پایدار است.

پاسخ - چنین به نظر می‌رسد که ما در روزگار معاصر شاهد نوعی بحران خاص هستیم که تا کنون در تاریخ حیات بشر سابقه نداشته است. این بحران با هیچ يك از موازین و معیارهای جامعه شناسی

موجود در جهان قابل انطباق نیست. تاکنون ارزیابی ما درباره این بحران نادرست بوده است. به اعتقاد من نادرستی ارزیابی‌ها از اینجا منشأ می‌گیرد که ما سیستم موجود در اتحاد شوروی را نظام سرمایه داری دولتی می‌پنداریم. حال آنکه سیستم اجتماعی موجود در اتحاد شوروی، نظام سرمایه‌داری دولتی نیست. من نیز در گذشته سیستم موجود در اتحاد شوروی را، نظام سرمایه‌داری دولتی می‌پنداشتم. به سالهای ۱۹۵۰-۱۹۵۱ من این نظر خود را در اتحادیه کمونیستهای یوگسلاوی^۱ اعلام و از تئوری خویش در این زمینه دفاع کردم. تز من مبنی بر اینکه دولت اتحاد شوروی دولت نظام سرمایه‌داری دولتی است، از سوی کمیته مرکزی اتحادیه کمونیستهای یوگسلاوی مورد تصویب قرار گرفت. ولی بعدها پس از آشتی کمونیستهای یوگسلاوی با مسکو این تز از سوی کاردل^۲ و دیگران بدور افکنده شد.

این تئوری در آن روزگار برای ما حائز اهمیتی بسزا بود. کمونیستهای یوگسلاوی در سایه بکار بردن این تئوری توانستند راه استقلال و رهایی معنوی از دکترین‌های شوروی و نفوذ دولت اتحاد شوروی را در پیش گیرند. در سایه همین تئوری بود که کمونیستهای یوگسلاوی توانستند زنجیر اسارت تقلید و پیروی از الگوهای شوروی را پاره کنند.

۱- «اتحادیه کمونیستهای یوگسلاوی» نام حزب کمونیست یوگسلاوی است.
(مترجم)

۲- ادوارد کاردل Edward Kardel از یاران نزدیک مارشال تیتو و از رهبران برجسته حزب کمونیست و دولت یوگسلاوی است. (مترجم)

ولی با گذشت زمان، عقیده من در این زمینه تغییر کرد. امروز معتقدم که شکل جامعه شوروی، شکل دوره گذر است. مشخصات این دوره را می توان چنین توصیف کرد. نظام شوروی را نمی توان نظام سرمایه داری دولتی نامید.

بهر است نظام موجود در اتحاد شوروی را فئودالیسم صنعتی بنامیم. زیرا نظام جامعه شوروی، بیشتر يك نظام فئودالیسم صنعتی است تا کاپیتالیسم دولتی.^۱

۱- مترجم توضیحی را پیرامون اصطلاح فئودالیسم صنعتی لازم می شمارد. این که شیوه تولید در جامعه شوروی را بسیاری از متفکران «کاپیتالیسم دولتی» نامیده اند، جای تردید نیست. زیرا شیوه تولید کالا در جامعه شوروی و عرضه آن به بازار بر همین روال و قاعده است. ولی اصطلاح «فئودالیسم صنعتی» که میلوان جیلاس عنوان کرده، تازه است. می دانیم در جوامع سرمایه داری کارگران در فروش نیروی کار و گزینش محل کار خویش آزادند. تنها نیاز است که آنان را به انتخاب محل و شرایط فروش نیروی کار وامی دارد. ولی در جوامع فئودالی تولیدکنندگان و بدیگرسخن رعایا «سروها» در گزینش محل کار خویش آزاد نبودند. آنان به زمین و محل کار خویش وابسته بودند و حق خروج از آن را نداشتند. در جامعه شوروی نیز کارگران و تولیدکنندگان عملاً به محل کار خویش وابسته اند و امکان فروش آزاد نیروی کار خویش در این یا آن مؤسسه صنعتی و این یا آن مزرعه و محل کار را ندارند. بدین روال در جامعه شوروی آمیزه ای از شیوه تولید سرمایه داری و وابستگی به محل کار و تولید وجود دارد. هرگاه اصل عدم آزادی در فروش نیروی کار را ملاک قرار دهیم، پس آنگاه می توان مفهوم نظر جیلاس را در بیان اصطلاح «فئودالیسم صنعتی» دریافت. میلوان جیلاس نیز به اختلاط دو عنصر «کاپیتالیسم دولتی» و «فئودالیسم صنعتی، در جامعه شوروی توجه دارد. ولی او نقش «فئودالیسم صنعتی» و بدیگرسخن وابستگی کارگران و عدم آزادی آنان را که از آثار

هنگامی که ظواهر سیستم شوروی را مورد بررسی قرار می‌دهیم، در نگاه نخستین از همه مشخصات و ویژگیهای نظام مذکور چنین استنباط می‌شود که سیستم شوروی نظام سرمایه داری دولتی است. زیرا در این سیستم دولت سرمایه گذاری می‌کند، همه منابع مواد خام، ابزار و وسائل تولید را در اختیار دارد و بهره‌های حاصله از تولید را کنترل می‌کند و از کار می‌اندازد و الخ...

حال آنکه در واقع نظام موجود در کشور اتحاد شوروی نظام سرمایه داری دولتی نیست.

برای شناختن نظام موجود در جامعه شوروی، بررسی مشخصات، ویژگیهای ظاهری و عادی آن کافی نیست، بلکه باید تلاش این سیستم را در کسب سود مورد توجه و مطالعه قرارداد. از اینجا است که می‌توان دریافت چرا در سیستم شوروی بهره دهی و بازده کار تا بدین پایه نازل و نتایج حاصله از اقتصاد آن تا بدین اندازه ناچیز و اندک است.

ذکر این نکته ضرور است که در کشورهای مختلف کمونیست وضع بر يك گونه و يك روال نیست. سیستم یوگسلاوی را نباید با سیستم شوروی یکی دانست. من در این بحث تنها از اتحاد شوروی سخن می‌گویم، زیرا در زمینه و مقطع مورد بحث ما، اتحاد شوروی از همه مهمتر است.

بحرانهایی که اکنون در اروپای شرقی مشاهده می‌شوند، با

←
 فتودالیسم است، مهم شماره چنین جمله‌ای را بکار گرفته است: «نظام جامعه شوروی، بیشتر يك نظام فتودالیسم صنعتی است تا کاپیتالیسم دولتی» - م.

بحران اتحاد شوروی تفاوت دارند. در یوگسلاوی این بحران بصورت بحران اتحادیه کمونیستها و بحران رهبری حزب است. از این مقوله که بگذریم، شکلهای دیگر سیستم اجتماعی و حتی اقتصادی ما، با وجود دشواریهای موجود در یوگسلاوی، صورتی کم و بیش قابل تحمل و رضایت بخش دارند.

پرسش - آیا شما تنها وضع اقتصادی یوگسلاوی را «رضایت بخش» می دانید؟

پاسخ - آری. تنها وضع یوگسلاوی کم و بیش قابل تحمل و رضایت بخش است. شاید مشابه وضع یوگسلاوی را تا اندازه ای بتوان در دیگر کشورهای اروپای شرقی نیز یافت. مقصود من پیش از همه مجارستان است.

و اما درباره اتحاد شوروی به جرأت می توان گفت که اتحاد شوروی در سراسر طول تاریخ خویش، هرگز به مرحله ای که ما اکنون در یوگسلاوی بدان دست یافته ایم، نرسیده است. اقتصاد شوروی هنوز در مرحله شدیدترین کنترل و نظارت اداری است.

اقتصاد شوروی اقتصادی است نیمه فئودالی. از این رو بحران در اتحاد شوروی، همانند بحران در کشورما نیست.

جهت مشخصه و ممیزه بحران شوروی، وجود دیوان سالاری «بوروکراسی» متکی به ایدئولوژی و در درجه نخست دیوان سالاری «بوروکراسی» روسی است. گرچه در این بوروکراسی، نمایندگان دیگر ملیتها نیز بظاهر شرکت دارند، این بوروکراسی که وارث امپریالیسم کلاسیک روس است، هجوم به اروپا را آغاز کرده است.

در گذشته امپریالیسم روسیه تزاری به شرق هجوم برد و به سرزمین های آسیا لشکر کشید. امپریالیسم روسیه تزاری در مورد اروپا تا

اندازه‌ای محتاط بود. اما استالین، بویژه پس از تقسیم لهستان، راه اروپا را در پیش گرفت. وی دریافت که در اروپا نیز سرزمین‌هایی برای تصرف وجود دارند.

حال بازمی‌گردیم به مطالب اصلی که بحران کنونی اتحاد شوروی است. اکنون پدیدهٔ بحران در کلیهٔ جوانب جامعهٔ شوروی مشهود است. ولی بیش از همه بحران در اقتصاد شوروی جلب نظر می‌کند. بحران اتحاد شوروی با بحران در کشورهای که کمونیستها بر رأس حکومت قرار گرفته‌اند، تفاوتهایی نیز دارد.

در اتحاد شوروی بحران نه تنها اقتصاد، بلکه فرهنگ، کشاورزی و نیز همهٔ جوانب زندگی جامعه را فرا گرفته است. به اعتقاد من سراسر کشور شوروی گرفتار و دچار بحران بسیار عمیقی است.

از جهات و نشانه‌های عمدهٔ بحران کنونی جامعهٔ شوروی، پیشرفت بسیار بطنی و آهسته، نزول سطح بهره‌دهی و بازده کار، سهل انگاری، و لخرجی، برباد دادن وسائل، منابع و غیره را می‌توان ذکر کرد. در ضمن ادامهٔ حاکمیت توتالیتار و خودکامانه، بوروکراسی (دیوان سالاری) حزب، زندگی مردم را مختنق و دچار خفقان کرده است.

پرسش - به عقیدهٔ شما غرب در رابطه با اتحاد شوروی چه راهی باید در پیش گیرد؟

پاسخ - به اعتقاد من غرب باید در درجهٔ نخست نیرومند باشد. غرب در هیچ حالتی نباید خود را گرفتار تجمل کند و در نتیجه به ضعف دچار آید. غرب باید از لحاظ روانی (پسیکولوژی) نیرومند و دارای ارتشهایی مجهز و قدرتمند باشد. غرب هیچ گاه و در هیچ شرایطی حق ندارد خود را در بارهٔ نیات و مقاصد «خیرخواهانه» اتحاد شوروی

گرفتار پندار بافی کند و در این زمینه تردید به دل راه دهد. در ضمن غرب حق ندارد سیاست و روش آشتی ناپذیر، از جمله سیاست تحریم و یا جبهه بندی، برخورد و تصادم نظامی در پیش گیرد. هر گاه آینده جهان را در مقیاسی وسیعتر از این محدوده‌ها مورد نظر و توجه قرار دهیم، پس آنگاه باید به این اصل معترف باشیم که چه در آن سو - غرب - و چه در این سو - شرق - همه در یک جهان بسرمی‌بریم و در یک کره سکنی داریم.

در روسیه هر آن‌چه متمدنی، پیشرفته و خلاق بوده، بنا بر ماهیت خویش همواره رنگ غربی داشته‌است. هر گاه اندیشه‌ها و آثار مخالفان سرسخت غرب چون داستایفسکی و دیگران را با دقت و عمقی شایسته مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم، خواهیم دید که ملهم از اروپا و تحت تأثیر غرب بوده‌است.

به اعتقاد من نمی‌توان روسیه را از اروپا جدا کرد. به طریق اولی کشورهای چون لهستان، مجارستان و یوگسلاوی را نیز نمی‌توان از اروپا جدا پنداشت. مردم این کشورها از لحاظ شیوه زندگی، تفکر و فرهنگ، بخشی از غرب هستند.

هر گاه تصور کنیم جنگ معاصر تا چه اندازه موجب انهدام نیروی انسانی و نعم مادی خواهد شد، پس آنگاه در خواهیم یافت که ادامه این طریق تا چه پایه ابلهانه‌است. شرایط و اوضاع و احوال هر چه باشد، باز ادامه این روش بی‌خردانه و ابلهانه، ناپذیرفتنی و غیرمجاز است.

ما باید تمدن بشری را همانند مجموعه‌ای بهم پیوسته بنگریم.

متأسفانه این مجموعه بهم پیوسته، به سبب درگیری دو گروه بندی، تجزیه شده است. در حول و حوش این تمدنی که اکنون دنیسم شده است، آرمانهایی وجود دارند که هنوز از فعالیت باز نایستاده اند. نفوذ و رسوخ این آرمانها بار دیگر ما انسانها را متوجه حقوق بشر می کند و بدین سو بازمی گرداند. زیرا برای افراد ساده و معمولی، حقوق بشر در درجه اول اهمیت قرار دارد.

به اعتقاد من، غرب باید. همه تلاش و کوشش خود را بکار برد تا ادامه بحران در شرق متوقف گردد. غرب نباید دست به کاری زند که موجب بروز عکس العمل از سوی نیروهای مترجع و محافظه کار بلوک شرق شود و به سبب ادامه این بحران وسیله بسیج توده های مردم شرق را فراهم آورد و با شعارهای میهن پرستانه چون شعار «دفاع در برابر امپریالیسم» و غیره... اهالی و توده های بلوک شرق را برانگیزاند و تحریک کند.

هر گاه چنین اوضاع و احوالی در شرق پدید آید، پس آنگاه باید انتظار شعارهایی بدتر از این، از جمله شعارهای دودمان برانداز شوونیستی را نیز داشت.

پرسش - آیا به اعتقاد شما غرب برای لیبرالی کردن بلوک شوروی باید از صلح و آرامش استفاده کند؟

پاسخ - غرب نباید موجب بروز رکود در اتحاد شوروی و پیشرفت جریانهایی شود که ما اکنون شاهد و ناظر آن هستیم. در ضمن نباید اجازه دهد که کوشش بخاطر احقاق حقوق بشر متوقف گردد. هر گاه کرملین در آینده از اصل احترام به حقوق بشر امتناع ورزد،

غرب نیز نباید با اتحاد شوروی هیچ گونه قرارداد دوجانبه‌ای منعقد کند.

بگذارید مسکو با اعمال خود در انظار جهانیان مسئول عظیم ماندن و برهم خوردن مذاکرات معرفی شود. هر گاه نتوان با اتحاد شوروی در مسئله حقوق بشر به توافقی دست یافت، آنگاه چه جای کوشش برای ایجاد تفاهم با کرملین خواهد بود؟

پرسش - در جنبش جهانی کمونیسم پدیده تازه‌ای بنام دکومنیسم اروپائی» (اورو کمونیسم) ظهور کرده است. آیا این پدیده را می‌توان در مجموع، مانور تاکتیکی و نیرنگ اتحاد شوروی پنداشت؟ آیا اتحاد شوروی قصد ندارد با توسل به این مانور تاکتیکی حاکمیت خود را بر اروپای شرقی مسئولی کند؟

پاسخ - به اعتقاد من این گونه برخورد نسبت به کمونیسم اروپایی به دلایل متعدد، فاقد محمل منطقی است. در ضمن نمی‌خواهم بگویم که اورو کمونیسم نباید بخودی خود حس هوشیاری و دقت نظر ما را نسبت به این پدیده برانگیزد. با این همه دیدگاه من نسبت به پدیده «اورو کمونیسم» تا اندازه‌ای مثبت است. زیرا این پدیده من حیث المجموع در زندگی اجتماعی اروپا اثری مثبت و دموکراتیک دارد. در ضمن نسبت به پدیده «اورو کمونیسم» دیدگاه‌های انتقادی و منفی نیز دارم.

پیش از هر مطلب گمان دارم نباید نسبت به کمونیسم اروپایی برخوردی قالبی داشت و آنرا جنبشی واحد و یکدست پنداشت.

هنگامی که از «اورو کمونیسم» سخن می‌گوییم، در درجه نخست سه حزب کمونیست - حزب کمونیست اسپانیا، حزب کمونیست فرانسه

و حزب کمونیست ایتالیا - مورد نظر است. در پی این سه حزب، تا اندازه‌ای حزب کمونیست پرتغال نیز مورد توجه قرار می‌گیرد. دیگر احزاب اروپای غربی یا از وزن و اعتبار خاصی برخوردار نیستند و یا اینکه هنوز در مورد «اورو کمونیسم» نظر صریحی ابراز نداشته‌اند.

در ضمن باید یادآور شوم که احزاب نامبرده در بسیاری موارد از یکدیگر متفاوت و متمایز اند. از این رو دیدگاه‌های ما نسبت به احزاب مذکور نیز باید متفاوت باشد.

هر گاه بطور کلی از «اورو کمونیسم» به عنوان پدیده‌ای یاد کنیم که قصد دارد از مسکو جدا شود و در جستجوی راه‌ها و طرق ملی خویش است، پس آنگاه باید گفت که این جهت کمونیسم اروپایی شایسته ارزیابی مثبت است. اورو کمونیسم از قدرت و نفوذ شوروی در اروپای کاهد و بازیهای سیاسی مسکو را در قاره اروپا دشوارتر می‌کند.

اکنون وضع احزاب کمونیست کشورهای مختلف اروپا را مورد توجه قرار می‌دهیم:

حزب کمونیست پرتغال، تمام و کمال در موضع و موقف لنینیسم قرار گرفته است. این حزب به اصولی تکیه دارد که امروز اصول استالینی نامیده می‌شود. من اعتقاد کامل دارم به این که میان لنینیسم و استالینیسم تفاوتی موجود نیست، استالینیسم بطور کاملاً طبیعی از درون لنینیسم پدید آمد، شکل گرفت، و قوام یافت.

حزب کمونیست اسپانیا چرخشی کامل به سوی دموکراسی انجام داده و بطور قطع روابط خود را با مسکو گسسته است. در میان

احزاب کمونیست اروپا، حزب کمونیست اسپانیا خط مشی ویژه‌ای را به کار گرفته است که تمام و کمال از خط مشی حزب کمونیست اتحاد شوروی جدا است. حزب کمونیست اسپانیا، تنها حزبی است که در آن چند پدیده، دگرگون شده‌اند. این دگرگونی در حزب کمونیست اسپانیا، تا اندازه‌ای عمیق‌تر از حزب کمونیست یوگسلاوی است. بویژه نظر حزب کمونیست اسپانیا در مورد پلورالیسم^۳ و برقراری سازمانهای دموکراتیک در کشور اسپانیا درخور توجه و شایان دقت بسیار است.

می‌دانیم در کشور اسپانیا سازمانهای دموکراتیک مرحله شکل‌گیری و آغاز خود را می‌گذرانند. این سازمانها هنوز چنانکه باید، تمام و کمال شکل نگرفته‌اند. ولی بهر تقدیر وجود دارند. در اسپانیا پارلمان، احزاب سیاسی مختلف و مطبوعات آزاد وجود دارند. باید نسبت به این

۳- پلورالیسم از واژه لاتینی pluralis آمده که به معنای جمع است. پلورالیسم اندیشه‌ای است فلسفی که بر مبنای آن جهان دارای منشاء واحد نیست، بلکه دارای آغازها و مبادی متعددی است که هیچ‌گونه بستگی بایکدیگر ندارند و از هر گونه حالت تبعی فارغ و آزادند. پلورالیسم نقطه مقابل «مونیزم» یا توحید است. پلورالیسم دارای انواع مختلف است که یکی از آنها «دوالیسم» یا ثنویت است. واژه پلورالیسم در نوشته‌های «ولف» فیلسوف آلمانی سده هیجدهم و نیز در آثار لایبنیتس آمده است. لایبنیتس معتقد بود که جهان از جوهرهای متعدد پدید آمده است. در علوم سیاسی پلورالیسم به مفهوم شرکت احزاب و گروههای مختلف سیاسی در حکومت آمده است. دایرة المعارف بزرگ شوروی پیروان انواع مختلف سوسیالیسم و بدیگرسخن مارکسیستهای پلورالیست را «تجدید نظر طلب راست» و «چپ» نامیده است. رجوع شود به عنوان «پلورالیسم» در دایرة المعارف بزرگ شوروی چاپ سوم. (مترجم)

سازمانها برخوردی جدی داشت!

و اما دربارهٔ حزب کمونیست فرانسه، جای تردید نیست که حزب کمونیست فرانسه در راه جدایی ملی خویش از زیر بار مسکو و کسب استقلال در اخذ تصمیم، گامی بلند برداشته است. ولی کمونیستهای فرانسه در رابطهٔ خود با سازمانهای دموکراتیک فرانسه و تاکتیکهای مربوط به سیاست داخلی، همانند گذشته، چون لنینیستهای قدیمی، متحجر و بلا تغییر مانده‌اند. احتمال می‌رود در حزب کمونیست فرانسه گروهی وجود داشته باشد که اعضای آن دموکرات‌تر از یاران و اطرافیان ژرژ مارش^۴ باشند. ولی در همین حزب گروه دیگری نیز وجود دارد که اعضای آن درست از قماش نمایندگان دستگاه استالینی هستند.

می‌توان گفت دگرگونیها و پیشرفتهایی در درون جامعهٔ فرانسه مشاهده می‌شود. ولی این پیشرفتهای تا کنون در حزب کمونیست فرانسه اثری بر جای نگذاشته و مایه دگرگونیهای در حزب مذکور نشده‌اند.

من جریان آخرین کنگره حزب کمونیست فرانسه را با دقت مورد مطالعه قرار دادم و به این نتیجه رسیدم که مارش بدون توسل به جنگ داخلی در درون حزب کمونیست فرانسه، قادر به اجرای شعار خود زیر عنوان «سوسیالیسم با رنگ و چهرهٔ فرانسوی» نخواهد بود. واقعیت مسئله چنین است: یا باید در راه جنگ طبقاتی و پیکارهای ایدئولوژیک گام برداشت و یا اینکه ادامهٔ بقای سازمانهای دموکراتیک را بدین گونه که در فرانسه و دیگر کشورها وجود دارند

۴- ژرژ مارش Georges Marchais دبیر اول کمیته مرکزی حزب

کمونیست فرانسه است. (مترجم)

پذیرفت و به آنها گردن نهاد. هر گاه راه دوم پذیرفته شود، پس آنگاه باید مبارزه در چارچوب و محدوده این سازمانها انجام بگیرد تا اصلاحاتی در سازمانهای مذکور صورت پذیرد و از این رهگذر گامهایی در راه حل مسائل اجتماعی و حصول عدالت بیشتر برای قشرهای زحمتکش جامعه برداشته شود.

وضع ایتالیا تمام و کمال به گونه دیگری است. کمونیستهای ایتالیا در سازمان حزب و نیز در رابطه خویش با سازمانهای دولتی، گامی اساسی و جدی برداشته اند. به روشنی می توان مشاهده کرد که گروه برلینگوئر^۵، ناپولیتانو و آماندولا در کمیته مرکزی حزب کمونیست ایتالیا تا چه پایه مواضع پیشین خود را ترك گفته اند. ولی در حزب کمونیست ایتالیا، همانند گذشته گروه لنینیستهای متعصب نیز وجود دارند. چندی پیش مقاله لوئیجی لونگو^۶ را به مناسبت شصتمین سالگرد انقلاب اکتبر خواندم.

لوئیجی لونگو می تواند يك ربع قرن پیش نیز مشابه چنین مقاله ای را بنویسد! راست است که لونگو در حزب کمونیست ایتالیا نقشی قاطع و بسیار حائز اهمیت بر عهده ندارد، ولی او هنوز از احترام

۵- انریکو برلینگوئر دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست ایتالیا است. ناپولیتانو و آماندولا نیز از اعضای برجسته کمیته مرکزی و از شخصیتهای «اورو کمونیست» حزب کمونیست ایتالیا هستند. (مترجم).

۶- لوئیجی لونگو صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست ایتالیا است. این مقام به سبب کبر سن و حفظ احترام در حزب کمونیست ایتالیا برای لوئیجی لونگو محفوظ مانده است. (مترجم)

و اعتبار خاصی برخوردار است. لوئیجی لونگو با این شیوه تفکر، در حزب کمونیست ایتالیا تنها نیست. کسان دیگری نیز چون او وجود دارند.

باید گفت حزب کمونیست ایتالیا به سختی و کندی خود را از مسکو جدا کرده است. راست است که حزب کمونیست ایتالیا در اتخاذ تصمیم مستقل است ولی بازیهای تاکتیکی خود را با شرق همچنان ادامه می دهد. به اعتقاد من حزب کمونیست ایتالیا، تا کتیک و سیاست ظریفی را اعمال می کند که گاه به گاه می توان نمونه های عدم قاطعیت را از لابلای آن مشاهده کرد. در ضمن نمونه هایی از اجزاء دموکراسی نیز در حزب مذکور به چشم می خورد. حزب کمونیست ایتالیا هنوز روش خود را تمام و کمال روشن و معلوم نکرده است. ولی از ظواهر امر چنین بر می آید که جریان در مسیری مثبت پیش می رود.

بطور کلی کمونیسم اروپایی را باید به مثابه جریانی نگریست که هنوز نخستین گامها را بر می دارد. این جریان بهر تقدیر عمیق و علی رغم تضادهای درونیش قاطع و دارای عناصری مهم و درخور توجه است. در این جریان نیروهایی که از آن سخن داشتیم قصد دارند در راه خدمت به فرهنگ و دموکراسی اروپا، کمر همت بربندند.

پرسش - بدین ترتیب آیا معتقدید که می توان تا اندازه ای باخوش بینی به آینده نگریست!

پاسخ - جای هیچ گونه تردیدی نیست. سبب آن است که در این باصطلاح احزاب «اورو کمونیست» میان گروههای لنینیست و استالینیست از یک سو و جریانهای دموکراتیک از سوی دیگر برخوردها،

تصادمها و انشعابهای متعدد روی خواهد داد. سیر این برخوردها، سرانجام در طریق نوعی سوسیالیسم دموکراتیک خواهد بود.

پرسش - اکنون در کشور ما - جمهوری فدرال آلمان - بویژه به سبب اقدامها و فعالیتهای تروریستی اخیر، مباحثه‌های پر شور و هیجانی پیرامون بحران جامعه غرب جریان دارد. برخی چنین اظهار عقیده می‌کنند که بحران مذکور، بحران سیستم پارلمانی و جامعه مصرفی است. آیا شما نیز با کسانی که معتقدند جامعه آلمان غربی دچار بحران شده است، هم عقیده‌اید؟ آیا می‌توانید درباره جریان اخیر ترور در غرب توضیحی بدهید؟ زیرا شما در روزگار جوانی از زمره انقلابیون بودید. آیا می‌توان دوران انقلابی گری شما در دهه چهارم و پنجم قرن بیستم را با پدیده‌های کنونی اعمال زور و تروریسم مقایسه کرد؟

پاسخ - من با نظر کسانی که تئوری پوسیدگی و فساد غرب را تبلیغ می‌کنند، موافق نیستم. چنانکه می‌دانید، در غرب ناراضیان بسیاری هستند که چنین عقیده‌ای را ابراز می‌دارند. البته بدیهی است، در ضمن، اعتقادی به این امر ندارم که در غرب همه چیز برفوق مراد است. غرب برآستی دچار بحران شده است. ولی بحران مذکور بدان گونه نیست که به فاجعه و یا انهدام سیستم اجتماعی موجود بیانجامد. بحران غرب بحران دوره گذر بسوی جامعه عادلانه‌تر و دموکراتیک‌تر است. البته مقصود من از جامعه عادلانه‌تر و دموکراتیک‌تر، در درجه نخست برطرف کردن بی‌عدالتیهای اجتماعی، بسط حقوق افراد، توسعه اقتصاد و غیره در آینده است. اعتقاد من بر این است که ما اکنون شاهد نوعی

تغییر و دگرگونی هستیم، من دربارهٔ بحران موجود نظرهای خاص خود را دارم.

به گمان من، بحران کنونی غرب حاصل دگرگونیهای تکنولوژی است که خود حاصل گذر به عصر جدید الکترونیک است. به سبب این تبدیل و دگرگونی، همه چیز، از جمله فعالیتهای روانی (پسیکولوژی) و نیز فعالیتهای اقتصادی دستخوش تغییر شده‌اند.

هر گاه بخواهیم به زبانی ساده‌تر توضیح دهیم، باید بگوییم که این دوره گذر، مشابه دوره‌ای است که ماشینهای بخار جایگزین وسایل و ابزار دستی کار گاهها شده و یا اینکه مشابه دوره‌ای است که بخار جای خود را به نیروی برق داده بود. این دوره‌های گذر در تاریخ بادوره‌های بحران و جنگ همراه بوده‌اند. به اعتقاد من بحران کنونی غرب دارای چنین ویژگی و خصیصه‌ای است. نه از پوسیدگی و فساد خبری است و نه از مختل شدن سیستم اثری. به گمان من نظریهٔ زوال و انحطاط کلی غرب با واقعیت منطبق نیست.

به اعتقاد من، نظریهٔ مبتنی بر بحران جامعه و یا نظام اجتماعی در جمهوری فدرال آلمان بی پایه و اساس است. و اما دربارهٔ تروریسم در جمهوری فدرال آلمان باید گفت تروریسم پدیده‌ای است جهانی که در درجهٔ نخست کشورهای دموکراتیک پیشرفته را فرا گرفته است. در کشورهای توتالیتار^۷ اثری از تروریسم نیست. فقدان تروریسم

۷- کشورهای توتالیتار آن دسته از کشورهایی هستند که در آنها نه تنها حاکمیت سیاسی، بلکه همه چیز از جمله اقتصاد، فرهنگ هنر و همهٔ جوانب زندگی جامعه استبدادی و خودکامانه است. (مترجم)

در کشورهای توتالیترا حاصل دستگاہهای پلیسی بسیار نیرومندی است که حاکمیت مطلق در کشورهای مذکور را تحت اختیار خود دارند. فقدان تروریسم در کشورهای توتالیترا دلیل دیگری نیز دارد و آن اینکه تروریستها جوامع موجود در کشورهای اروپای شرقی را خویشاوند و بدیگر سخن خودی می‌شمارند. زیرا ایدئولوژی این کشورها موافق طبع تروریستها است. گرچه دول کشورهای اروپای شرقی چنین وانمود می‌کنند که نظام اجتماعی آنان بدان گونه که تروریستهای غرب می‌پندارند، نیست، ولی دست کم تروریستها چنین می‌پندارند که روزی فرا خواهد رسید که دول اروپای غربی به‌صورتی در آیند که طبق امیال و آرزوی تروریستها است. بدیگر سخن وضع کشورهای اروپای شرقی به گونه‌ای است که تروریستها دست کم آرزو دارند اروپای غربی را بدان گونه مشاهده کنند.

بدیهی است که منبع ایدئولوژی و اندیشه‌ای نظامهای اروپای شرقی و منشاء تروریسم غرب از یک ریشه و مشابه یکدیگرند. به اعتقاد من این مشابهت به‌صورت مخفی و پنهانی، نقشی بس عظیم ایفا می‌کند. ذکر این نکته را ضرور می‌دانم که پلیس اروپای شرقی به مراتب نیرومندتر از پلیس غرب است. البته سبب آن نیست که پلیس اروپای شرقی گویا بخاطر اجرای قوانین کوشش بیشتری مبذول می‌دارد و بدون توجه به شرایط و محیط دست به فداکاری می‌زند.

شاید سخنی که اکنون می‌خواهم بگویم، بی‌پایه جلوه کند. ولی با همه اینها کاملاً معتقدم که پدیده تروریسم در جمهوری فدرال آلمان، لاجرم نموداری از تندرستی و سلامت جامعه آلمان است.

در همه جوامع دموکرات، همواره جایی برای مخالفان افراطی
چپ وجود دارد. در این گونه جوامع حتی مخالفت ابلهانه دیوانگانی
که پندارهای احمقانه در سر می‌پرورانند، همواره و در هر اوضاع و
احوالی وجود خواهد داشت. این افراد در دوره‌هایی از زمان به انتشار
پندارهای خود دست می‌زنند و می‌کوشند تا دیگران را به تبعیت و
اطاعت از نهویس وادارند.

در جوانی، هنگامی که کمونیست بودم، حزب ما هرگز از این
شیوه‌ها و روشها بهره نداشت. نمی‌خواهم بگویم در میان ما هرگز
کمونیستهای تند رو و سرکشی وجود نداشتند که حاضر به پیروی از
خط مشی حزب نبودند. همین که حزب تأسیس شد، به‌مراه آن تروریسم
نیز پدید آمد. ولی تروریستها بزودی خود از حزب، رهبری وایدئولوژی
آن دور و منفرد شدند.

ما در آن روزگار آرمانهای بسیار روشنی داشتیم. متأسفانه بعدها
با گذشت زمان از آن آرمانها اثری برجای نماند. در آن روزگار آرمانهای
روشن، ما را از دست یازیدن به شیوه‌های معین مبارزه باز می‌داشت.
به عنوان نمونه می‌توانم بگویم که آن زمان حتی به خاطر هیچ يك از
ما خطور نمی‌کرد که از شیوه آدم ربایی و یا کشتار شخصیت‌های عمده
مونا رشیست و سلطنت طلب استفاده کنیم!

اما هنگامی که آتش جنگ داخلی در یوگسلاوی شعله‌ور شد
اوضاع رنگ دیگری یافت. کشور به اشغال نیروهای بیگانه درآمده
و دستگاه دولت متلاشی شده بود. هرج و مرج نظامی سراسر کشور را
فراگرفت.

در این هرج و مرج، هر کس طبق اندیشه و پندار خویش با دولت مبارزه می کرد. ولی جنگ داخلی که آن زمان ما کمونیستهای یوگسلاوی رهبری آنرا برعهده داشتیم، جنگی بود که در آن توده های مردم با انضباط کامل بسیج شده بودند. این، پیکار توده های منظم و با انضباط بود، نه مبارزه اشخاص منفرد. جنگ داخلی یوگسلاوی را هیچ گاه نمی توان با اعمال تروریستهای معاصر مقایسه کرد.

علی رغم جهات منفی حاکمیت، ما در آن روزگار دولتی پدید آوردیم که کوشید در کشور نظم را برقرار و حفظ کند. با وجود جنگهای داخلی، کوشش و سعی داشتیم از حقوق افراد دفاع کنیم.

در آن روزگار به دگرگونیهای دست زدیم که مهم ترین آن دگرگونی در نظام اجتماعی و تغییر شکل مالکیت بود. رهبری و بخش اعظم کمونیستهای یوگسلاوی همواره می کوشیدند تا نورمها و موازین اخلاقی در همه حال رعایت شود. این نورمها و موازین اخلاقی حتی در بحبوحه جنگهای داخلی بندرت نقض می شدند. ولی این پدیده ها در برابر حادثه بسیار عظیمی که جریان داشت، بسیار خرد و ناچیز می نمودند.

به اعتقاد من، تروریسم معاصر اروپا مظهر انحطاط انقلاب و سقوط ایدئولوژی در کلیه جوانب و سطوح است. البته مقصود من از بیان این مطلب، آن نیست که سرانجام روزی در اروپا نهضت انقلابی از نو شکل نخواهد گرفت.

گمان دارم در جوامع دموکراتیک، ظهور جنبشهای انقلابی تازه، همواره ممکن و میسر است. ولی این جنبشها باید دارای هدفهایی روشن و خردمندانه باشند. در این جنبشها آینده حکومت و جامعه باید واضح و معلوم باشد.

وضوح و روشنی حکومت و جامعه نیز مستلزم ظهور سازمانهای دیگری است.

البته این گونه جنبشها تنها از شیوه‌هایی بهره خواهند جست که در واقع بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی و شکلهای قانونی جامعه آینده باشند.

در بارهٔ تروریستها باید بگوییم که اینان داستان «اجنه» و «شیاطین» اثر فئودور داستایفسکی را در برابر دیدگانم مجسم می‌کنند. مقصود داستایفسکی، گروههایی چون گروه نچایف‌ها در روسیه بود که راستی با تروریستهای معاصر شباهت بسیار دارند.^۸

۸- فئودور داستایفسکی نویسنده بزرگ روس در سدهٔ نوزدهم (۱۷۲۱-۸۸۱) می‌زیست. وی در اثر مشهور خود زیر عنوان «شیاطین» جنایت و آدم‌کشی را پدیده‌ای می‌داند که حاصل عدول از نورم‌ها و موازین اخلاقی بود. او در این ماجرا کسانی را تصویر کرد که نورم‌ها و موازین شخصی خود را بر جامعه تحمیل می‌کردند. داستایفسکی ضمن بررسی و مطالعه روابط اجتماعی روزگار خود به این نتیجه رسید که نهضت‌های انقلابی چیزی جز شکل اعتراض آنارشستی و هرج و مرج طلبانه عناصر شهرت پرست و جاه طلب نیستند. او معتقد بود که در تجارب انقلابی، آرمانها و اندیشه‌های مباین و مخالف نورم‌ها و موازین اخلاقی تفوق حاصل می‌کنند و هدف به‌خداست وسیله درمی‌آید و از این رهگذر شیوه‌های پست و پلید را منزّه و مبرا جلوه می‌دهد. نمونه روشن این طرز فکر تضاد میان هدف انقلاب و هدف انقلابیون در داستان «شیاطین» است که از سوی داستایفسکی ارائه شده است. داستایفسکی در این اثر، نچایف رهبر سازمان انقلابی و یاران او را مردمی شهرت پرست و جاه طلب توصیف کرده و آنان را فاقد اصول اخلاقی نامیده است. داستایفسکی قهرمانان داستان «شیاطین» را مردمی پر خاش‌جو و بی‌رحم نامید که تلاش دارند چنین وانمود کنند که سعادت بشر را تنها با آتش و خون و از طریق خشونت و اعمال زور

پرسش - کشور آلمان به دو دولت و دو جزء بخش شده است. این تجزیه در اندیشه مردم آلمان معاصر اثری فراوان برجای نهاده است. آیا به نظر شما امکانی برای وحدت مجدد آلمان وجود دارد؟ آیا شما با این عقیده که تجزیه آلمان پدیده‌ای مثبت بوده است، موافقت دارید؟ (باید افزود که در غرب و نیز در شرق می‌توان کسانی را یافت که تجزیه آلمان را پدیده‌ای مثبت می‌شمارند).

پاسخ - اجازه فرمائید پاسخ را از آخرین بخش پرسش شما آغاز کنم که گفتید کسانی هستند که تجزیه آلمان را پدیده‌ای مثبت می‌شمارند.

چنانکه اطلاع دارید من خود مدتی دراز با آلمانها در جنگ بودم و به پیکار و نبرد اشتغال داشتم. پدرم نیز مدتی با آلمان در پیکار بود. این واقعیت به من اجازه می‌دهد نکته‌ای را یادآور شوم، بودن با آلمانها سراسر درد و رنج است. نبودن با آلمانها از این نیز مصیبت‌بارتر است.^۹

به اعتقاد من روزی فرا خواهد رسید که آلمان وحدت پیشین را بازیابد. سبب این اعتقاد من آن است که به سخنان یاوه‌ای چون «ملت

می‌توان تأمین کرد. نچایف مظهر چنین خشونت‌ی بود. او مقاومت مردم را با قساوت و بی‌رحمی درهم می‌شکست. ولی در عین حال آرزومند «ظهور عصر طلایی برای بشریت بود» بدین روال هدف عالی در خدمت وسایل باید و جنایت کارانه شهرت پرستان جناح طلب و خونخوار قرار گرفت. (مترجم)

۹- چنین بنظر می‌رسد که مؤلف می‌خواهد بگوید ملت آلمان در طول تاریخ برای دیگران درد و رنج به همراه آورد. ولی همین ملت به امر تمدن بشر نیز خدماتی بسیار ارزنده کرده است. بنابراین مؤلف چنین اظهار عقیده می‌کند که درد و رنج فقدان آلمانها از درد و رنج بودنشان مصیبت‌بارتر است. (مترجم).

سوسیالیستی آلمان» و این قبیل لاطائلات باورندارم. اکنون در بلوک شرق با شدت هرچه تمامتر این سخنان پوچ و یاوه را تبلیغ می کنند. در سراسر تاریخ تاکنون دیده نشده است که ملتی بر پایه ایدئولوژی پدید آید و رشد یابد.

حتی بر پایه ایدئولوژی مسیحیت ملتی پدید نیامد. یقین دارم لنینم نیز قادر به پدید آوردن ملت و ملیتی نخواهد بود.

یقین دارم با نزدیکی میان شرق و غرب که حاصل دگرگونی در اتحاد شوروی خواهد بود، مسئله آلمان حل خواهد شد. دورنمای دیگری نمی بینم. زیرا هر دورنمایی، جز نزدیکی، چیزی غیر از جنگ و مخاصمه میان شرق و غرب نخواهد بود. به اعتقاد من نزدیکی میان شرق و غرب، دورنمایی است پسندیده و بسیار دلپذیر. البته ذکر این نکته را ضرور می دانم که پاسیفیست و صلح طلب به مفهوم مطلق نیستم. به نظر من جنگ، شر مطلق - صلح، خیر مطلق نیست.

چنین بنظر می رسد که در شرق نخستین آثار دگرگونی پدیدار شده اند.

یوگسلاوی، مجارستان و لهستان را در برابر نظر خویش مجسم کنید. حتی از اتحاد شوروی نیز صداهای معینی به گوش می رسد. بدین جهت اطمینان دارم که وحدت مجدد آلمان از راه صلح خواهد بود. ازواژه «صلح» چنین تصویری پدید نمی آید که گویا در این مقطع نباید به فعالیت و اقدامی دست زد. باید مبارزه ایدئولوژی را آغاز کرد. مبارزه ایدئولوژی را باید همراه با مسابقه اقتصادی و فرهنگی با شرق ادامه داد.

نباید دست روی دست گذارد و عاقل و بیکار نشست. به اعتقاد

من وحدت مجدد آلمان تنها از طریق نزدیکی تدریجی، آهسته و مداوم اروپای غربی و شرقی میسر است.

پرسش - آیا آلمان دارید امکان واقعی برای بسط روابط نزدیک میان شرق و غرب وجود داشته باشد؟

پاسخ - آری. ولی این را متعلق به آینده دور می دانم.

پرسش - بدیگر سخن، می خواهید بگویید که باید در این زمینه حوصله و شکیبایی فراوان ابراز داشت؟

پاسخ - بله راست است. باید حوصله و شکیبایی فراوان داشت. ولی به موازات صبر و شکیبایی باید دمی از کوشش و مبارزه باز نایستاد. ما باید به صورتی بی وقفه و خستگی ناپذیر در راه آرمانهای خویش کوشش و تلاش کنیم.

ما باید با تعصب در راه صلح و دموکراسی مبارزه کنیم. ما باید به گونه ای بی وقفه و خستگی ناپذیر بمخاطر آرمانهای خویش پیکار کنیم. در ضمن باید اصول دموکراسی را محترم بشماریم و به این اصل اعتقاد داشته باشیم که نظام دموکراسی بهتر از دیکتاتوری و توتالیترسم است.

پرسش - آقای جیلاس، آینده یوگسلاوی را چگونه می بینید؟ آیا به عقیده شما در نظام کنونی یوگسلاوی امکان دگرگونی و هم آهنگی با شرایط جدید وجود دارد؟ رابطه آینده خود را با آینده کشور خویش چگونه می نگرید؟

پاسخ - اجازه فرمائید باز هم پاسخ را از آخرین بخش پرسش شما آغاز کنم.

باید بگویم که از وضع کنونی خود راضی هستم. من اهل شهرت

پرستی و جاه‌طلبی‌های سیاسی نیستم. هر گاه وضعی فوق‌العاده پدید آید که مرا به انجام وظیفه‌ای فراخواند و هر گاه پای و جسدان و شرف در میان باشد، آنگاه به عرصهٔ سیاست گام خواهم نهاد و انجام وظیفهٔ سیاسی معینی را بر عهده خواهم گرفت. در غیر این صورت بسیار راضی خواهم بود، هر گاه در آینده نیز وضع من همانند شرایط کنونی و بدیگرسخن وضع موجود باشد. هر گاه رژیم یوگسلاوی مرا زیاده از اندازه آزار ندهد، همانند دوران کنونی به نگارش افکار و اندیشه‌های خود خواهم پرداخت.

البته بسیار جای خرسندی می‌بود هر گاه می‌توانستم نوشته‌های خود را در یوگسلاوی چاپ و منتشر کنم. اکنون چنین کاری میسر نیست. تنها کاری که می‌توانم بکنم ارسال آثار خود برای چاپ و انتشار به خارج از کشور است. البته اینهم بد نیست. زندگی را می‌توان بر این گونه نیز ادامه داد.

و اما دربارهٔ یوگسلاوی، باید بگویم طبق محاسبه‌هایی که انجام داده‌ام نظرم نسبت به یوگسلاوی در آیندهٔ دور بدبینانه نیست. نباید از یاد برد که ما گرفتار تضادهای داخلی خود هستیم. با مرگ تیتو دشواریهای تازه‌ای پدید خواهد آمد. این دشواریها از هم‌اکنون احساس می‌شوند. با مرگ تیتو نخستین دشواری در زمینه هم‌آهنگی و همسازی زمامداران حزب و دولت با یکدیگر پدید خواهد آمد.

به اعتقاد من وجود این گونه دشواریها امری است کاملاً طبیعی. در آن زمان یکی از دشواریها بدین گونه خواهد بود که از میان رهبران

کنونی کشور، چه کسی می‌تواند نقش لازم را ایفا کند.
نقش تیتو در سراسر دوران برقراری یوگسلاوی جدید، به اندازه‌ای مهم و اساسی بوده است که تصور نمی‌رود شخص دیگری و حتی گروهی از شخصیت‌ها بخودی خود بتوانند از حیثیت و اعتبار او برخوردار شوند و همانند تیتو با همان اعتبار به‌آخذ تصمیم در مسائل مختلف بپردازند.

اکنون ادوارد کاردل و ولادیمیر باکاریچ در رأس یوگسلاوی قرار گرفته‌اند. اینان نیرومندترین شخصیت‌هایی هستند که از اعتبار بیشتری برخوردارند و از لحاظ سیاسی با تجربه‌تر از دیگران به‌شمار می‌آیند. ولی وضع سلامت و تندرستی این دو شخصیت نیز چگونه است؟ پس از تیتو رابطه رهبران سیاسی کشور بر چه روال خواهد بود؟ فعلاً نمی‌توان در این زمینه پیشگویی کرد. من شخصاً به توانایی هیأت رئیسه دولت یوگسلاوی اعتماد و اطمینان ندارم. چنانکه از هم‌اکنون پیش‌بینی شده است، باید هر سال يك رئیس جمهور انتخاب شود. چنانکه می‌دانید، سبب نیز آن است که یوگسلاوی کشوری است کثیرالمله در داخل یوگسلاوی نه تنها میان ملل ساکن کشور، بلکه در زمینه‌های سیاسی و ایدئولوژی نیز روابطی بسیار پرنج حکم فرما است.

نمی‌دانم در آینده روابط درون رهبری حزب چگونه خواهد بود. یکی از ویژگی‌های جامعه یوگسلاوی این است که جامعه مذکور هم‌اکنون وضعی کم و بیش پلورالیسم دارد. پلورالیسم جامعه یوگسلاوی از سوی مقامات رسمی و حزبی نیز مورد تأیید قرار گرفته است.

گرچه در حزب، پلورالیسم جامعه یوگسلاوی را از مقطع و نقطه نظر دیگری جز از دیدگاه من می‌نگرند. ولی در نهایت امر، ما همه از يك مسئله و يك دشواری سخن می‌گوییم و این زمانی است که برخی چون من درباره گروه‌های اجتماعی و یا چون کاردل پیرامون «پلورالیسم در امور مربوط به خود مختاری» پرسش و اظهار نظر می‌کنند.

يك نکته مسلم است و آن اینکه چه بخواهیم و چه نخواهیم، چنین مسائلی وجود دارند.

در ضمن ذکر نکته دیگری نیز ضرور است و آن اینکه هرگاه جامعه یوگسلاوی پلورالیست است، در عوض سازمان سیاسی کشور واحد و یگانه است.

چنانکه از نوشته‌های جراید و مطبوعات یوگسلاوی برمی‌آید، حزب در سالهای اخیر، مردم کشور را در راه آئین زدگی و عدول از دکتورین مارکسیسم، به ویژه لنینیسم سوق داده است (باید اعتراف کنم که لنینیسم در کشور ما همواره روبه ضعف و کاستی است). ولی آئین زدگی و عدول از مارکسیسم - لنینیسم نتایج مورد نظر را به بار نیاورده است.

شماره اعضای حزب کمونیست یوگسلاوی به مقیاس وسیعی فزونی یافت. ولی فزونی شماره اعضای حزب حائز اهمیت نیست و بخودی خود مطلبی را ثابت نمی‌کند.

من اعتقاد ندارم به اینکه بتوان توده‌های وسیع مردم را با پیروی از ایدئولوژی معینی تربیت کرد و یا اینکه در سایه ایدئولوژی به تجدید تربیت جامعه پرداخت، در حالی که مسیر زندگی تجربی مردم و جامعه

تمام و کمال در جهت دگرگونی باشد. ایدئولوژی انقلابی برای عصر انقلاب و عصر پیکار مفید است. ولی پس از دوران انقلاب در دوره مسالمت، باید طریق پیروی از ایدئولوژی رفورمیستی و اصلاح طلبانه در پیش گرفت.

پرسش - در صورت حمله و تجاوز اتحاد شوروی به یوگسلاوی و ایجاد خطر از خارج، وضع کشور به چه منوال خواهد بود؟

پاسخ - به تقریب هر دو سال یکبار در یوگسلاوی ضربات و جراحاتی بر ما وارد می شود و از خود می پرسیم: آیا اتحاد شوروی قصد حمله به کشور ما را دارد؟

به اعتقاد من هر چه اروپا در زمینه حل اختلافها پیشرفت کند، به همان نسبت وضع یوگسلاوی بهتر خواهد شد. ما ارتش کم و بیش مجهزی داریم. این نیز خود عاملی قابل ملاحظه در راه حفظ امنیت کشور است. البته شما نیک می دانید که جریانهای سیاسی نقش قاطع تری ایفا می کنند. زیرا جریانهای سیاسی، بخودی خود ارتش را نیز شامل می شوند.

اتحاد شوروی نمی تواند در یوگسلاوی حتی يك جریان سیاسی که مدافع مسکو باشد، مشاهده کند. به طریق اولی اتحاد شوروی از طریق مسکو قادر به پدید آوردن و سازمان دادن چنین جریانی نیز نخواهد بود. شاید بتوان از میان اهالی چرنوگوری چند روشنفکر سرخورده و ورشکسته یافت که نماینده اقلیت اهالی صربستان در کروآسی به شمار می روند و از ناسیونالیسم کروآسی بیمناکند. ولی اینها چه از نظر تعداد و چه از لحاظ قدرت و نفوذ، عناصری بسیار اندك، ناچیز و ضعیف اند،

و اما دربارهٔ دیگر خلقهای یوگسلاوی به جرات می‌توان گفت که اتحاد شوروی کمتر امید و کوچکترین پایگاهی در میان این خلقها نخواهد یافت.

ولی هرگاه جریان حوادث رو به بغرنجی نهد و در یوگسلاوی بحران شدت یابد و غرب از حمایت و پشتیبانی خویش از یوگسلاوی سرباز زند، آنگاه ممکن است شرایطی پدید آید که طی آن عناصر معینی از درون سازمان بوروکراتیک حاکم کشور پدید آیند و بگویند که گویا از نظر اینان مارکسیسم و استالینیسم مهمتر از میهن و سرزمینشان یوگسلاوی است.

البته چنین جریانی ممکن است حالتی تهدید آمیز و خطرناک بخود گیرد. ولی اکنون و در حال حاضر چنین کسانی در هیأت رهبری یوگسلاوی وجود ندارند.

پرسش - در زمان حیات تیتو و پس از وی، غرب چگونه می‌تواند موجبات ثبات یوگسلاوی را فراهم آورد؟
پاسخ - غرب باید در دفاع از استقلال یوگسلاوی قاطعیت ابراز دارد و این خط مشی را بطور پی گیر ادامه دهد.

یوگسلاوی نه تنها از نظر ژئوپولیتیک، بلکه از دیدگاه حوادث و رویدادهایی که اکنون در شرق آغاز شده است، حائز اهمیتی بسزا است. تاکنون یوگسلاوی حکم آزمایشگاهی را داشت که نخستین آزمایش در اینجا صورت می‌گرفت و پس آنگاه به دیگر کشورهای بلوک شرق سرایت می‌یافت. انهدام یوگسلاوی در حکم نیروی محرك و دهشتبار تازه‌ای برای عناصر مرتجع، امپریالیست (استعمارگر)،

بوروکرات (دیوان سالار) ودیکتاتور اروپای شرقی و اتحاد شوروی است. هرگاه یوگسلاوی سقوط کند، این در حکم سقوط نظامهای معتدل شرق اروپا و به منزله انهدام نیروهایی است که در راه استقلال ملی خویش کوشش و تلاش می کنند. مقصود من در درجه نخست مجارستان و رومانی است.

یوگسلاوی از دیدگاه ژئوپولیتیک حکم دهانه‌ای را دارد که به دریای مدیترانه گشوده می شود. تصرف یوگسلاوی ممکن است در اروپا موجبات دگرگونی عظیم در موازنه نیروها را فراهم آورد. همه این مسائل به گونه‌ای مستقیم به دولت و ستاد کل ارتش مربوط می شود. این البسته حائز اهمیتی بسزا است. ولی من برای دگرگونیهای موجود در جامعه و روشنفکران اروپای شرقی اهمیتی فراوان و بی مانند قائلم. هرگاه پیشرفت جریانهای مثبت در بلوک شرق را از این دیدگاه مورد توجه و بررسی قرار دهیم پس آنگاه باید گفت: «یوگسلاوی در این زمینه دارای اهمیتی فوق العاده و بسزا است.»

